

نگاهی به رویدادهای تاریخی

اسرار نهفته  
شهادت امیرحبيب الله خان  
سراج الملة والدين

داکتر سيد عبدالله كاظم  
سابق استاد پوهنځی اقتصاد پوهنتون کابل  
2020

**مشخصات کتاب:**

**نام کتاب:** اسرار نهفته شهادت  
امیرحبيب الله خان سراج الملة والدين

**نویسنده:** داکتر سيد عبدالله كاظم  
سابق استاد پوهنځی اقتصاد - پوهنتون کابل

**محل چاپ:**

**تعداد چاپ:**

**نوبت چاپ:**

**سال چاپ:**

حق چاپ این کتاب برای نویسنده محفوظ میباشد و هیچ شخص یا مؤسسه بدون اجازه نویسنده کتاب حق چاپ مجدد و یا قسمتی از آنرا ندارد.

آدرس ایمیل نویسنده: drkazemsa@yahoo.com



عکس بالا امیر با شهزاده عنایت الله خان شهزاده امان الله خان  
عکس پائین سردار نصرالله خان با شهزاده عنایت الله خان و  
شهزاده امان الله خان



## اهداء

به مؤرخ شهير کشور

علامه ملاء فيض محمد کاتب که از برکت آثار

پربها و مستند او اکنون گوشه های تاریک

تاریخ معاصر کشور روشن میشود.

روحش شاد و یادش گرامی بادا!

## فهرست مندرجات

پیشگفتار : "گذشته چراغ راه آینده است!".....5

### بخش اول

معرفی مختصر کتاب "سراج التواریخ" و مؤلف آن.....11

### بخش دوم

#### نگاهی به تحولات عمده در عصر

امیر حبیب الله خان سراج الملة والدين.....18

– امیر عبدالرحمن خان و استحکام دولت مرکزی.....18

– امیر حبیب الله خان و سیاست نرمش.....24

– سفر امیر به هندوستان و فریفتگی به تمدن غرب.....25

– دست آوردهای سفر و نوآوری ها.....28

– برگشت تبعید شدگان به کشور.....30

– تحولات فکری و سیاسی.....32

– میلان روز افزون امیر به "عیاشی و خوشگذرانی".....33

### بخش سوم

#### گزارش شهادت امیر و پی آمدهای آن

در "سراج لتواریخ".....37

– حرکت موکب همایونی از کابل جانب جلال آباد.....38

– حرکت والا از جلال آباد جانب لمقان [لغمان].....41

– قتل حضرت والا بدست قاتل نامعلوم گمراه.....42

– ذکر امارت شش روزه امیرنصرالله خان.....48

– نامه امیرنصرالله خان به شهزاده امان الله خان.....56

– نگرانی و تشویش از نرسیدن جواب از کابل.....62

– توظيف سردار محمد یونس خان بصوب کابل.....66

– تاج پوشی امیرنصرالله خان.....69

– امیرنصرالله خان و افزودن به تنخواه سپاهیان.....71

75. - نامه مردم کابل به امر امیرامان الله خان.....
76. - نقل نوشته سردار محمد یونس خان.....
77. - نقل اشتهار امیرامان الله خان.....
- شرح ملاغلام محمد خان از حالت کابل نزد
80. امیرنصرالله خان.....
88. - خلع کردن سردارنصرالله خان خود را از امارت.....
88. - سخنان تسلیت بنیان میرزا محمد حسین خان.....
91. - نصرالله خان و کسب معلومات از ملاغلام محمد خان.....
- فتوای حاجی عبدالرزاق خان درمورد
92. امارت امیرامان الله خان.....
94. - موارد ده گانه رأی میرزا محمد حسین خان.....
96. - نقل نامه حاجی عبدالرزاق خان.....
98. - مذاکره شیراحمد خان و محمد ولی خان.....
99. - تردید مواد نگاشته مستوفی از طرف اعضای شوری.....
106. - تسوید و ارسال نامه مردم جلال آباد به مردم کابل.....
- قیام عساکر و زندانی ساختن تعدادی از منسوبین
111. خاندان سپهسالار محمد نادر خان.....
112. - نقل تبریک و بیعت نامه نصرالله خان.....
113. - خاتمه کار جلال آباد و فرار حاجی عبدالرزاق خان.....
114. - بیعت معین السلطنه و عضالدوله به امیرامان الله خان.....
115. - ادامه قیام عساکر.....
116. - گرفتار شدن میرزا محمد حسین خان.....
118. - انتقال محبوسین به کابل.....

#### بخش چهارم

#### برگزیده هایی راجع به شهادت امیر

- از مآخذ و کتب دیگر تاریخ.....
120. - از کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ".....
120. - از کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر".....
131. - از کتاب "فرهنگ کابل باستان".....
132. - از کتاب "سلطنت امان الله شاه و...".....
134. -

- 138..... - از کتاب "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما"
- 143..... - از کتاب "نادرافغان"
- 147..... - از کتاب "خاطرات سیاسی محمد صادق المجددی"
- 150..... - از کتاب "جنبش مشروطه خواهی در افغانستان"

### بخش پنجم

- 157..... **نگاهی برانگیزه های شهادت امیر**
- 158..... 1 - انگیزه های شخصی
- 158..... الف - فرورفتن امیر در زندگی خصوصی
- 162..... ب - رقابت ها برای جانشینی
- 163..... ج - عقده مندی بزرگان دربارناشی از تحقیر و توهین
- 164..... د - برهم خوردن روابط امیربا علیا حضرت
- 169..... 2 - تشکیل گروههای سیاسی مخالف امیر
- 169..... الف - فعالیت "مشروطه خواهان" و انگیزه های آن
- ب - اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ عمومی و طرفداری از انگلیس ها
- 176..... 3 - انگیزه های بیرونی و دست های نامرئی
- 182..... برای نیل به یک هدف خاص

### بخش ششم

- 189..... **توطئه بزرگ: قتل امیر و دست انگلیس ها**
- 189..... 1- آیا کسانی از احتمال وقوع حادثه قبلاً آگاهی داشتند؟
- 192..... 2 - احضار شهزاده امان الله خان به جلال آباد!!
- 193..... 3 - سردار نصرالله خان و عکس العمل های او!!
- 195..... 4 - گلابیه های امیرامان الله خان از امیرنصرالله خان
- 197..... 5 - روابط نصرالله خان با عنایت الله خان و محمد نادرخان
- 199..... 6 - مستوفی الممالک مشاور ارشد سردارنصرالله خان
- 201..... 7 - نقش سپهسالار نادر خان، برادران و بنی اعمام او

### بخش هفتم

- 206..... **کی و یا کی ها در اجرای قتل دست داشتند؟**

- 214..... دلایل ضعف اتهام بر شاه امان الله و مادرش.....  
217..... چرا شاه علی رضا خان هویت مظنون را افشاء نکرد؟.....  
219..... مصطفی صغیر- یک ایجنٹ انگلیس قاتل امیر.....  
223..... نقش سپهسالار محمد نادر خان در عقب پرده.....

### بخش هشتم

- 228..... خلاصه و نتیجه.....

### بخش نهم

- 233..... معرفی مختصر شخصیت های فعال در آن دوره.....  
233..... سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله.....  
233..... لویناب خوشدل خان بارکزائی.....  
234..... میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک.....  
236..... سپهسالار محمد نادرخان.....  
237..... محمدولی خان دروازی.....  
238..... علی احمد خان بارکزائی (مشهور به والی).....  
239..... سردار فتح محمد خان امین العسس.....  
239..... عبدالاحد خان وردک مایار.....  
240..... ملاء غلام محمد خان وردک پنچات باشی.....  
241..... شجاع الدوله خان فراشباشی.....  
242..... محمود خان شاغاسی (مشهور به یاور).....  
242..... سپهسالار صالح محمد خان.....  
243..... سردار محمد یونس خان.....  
244..... حاجی عبدالرزاق خان.....  
245..... شاه علی رضا خان کرنیل.....

### بخش دهم

- 246..... ضمایم: تقریظ ها، تبصره ها، سوالها و جوابها.....  
287..... فهرست مأخذ.....  
290..... مختصر آثار دیگر مؤلف.....  
294..... معلومات مختصر در باره نویسنده کتاب.....





## پيشگفتار

### "گذشته چراغ راه آینده است!"

درباره تحقیق و بررسی موضوعات تاریخی کشور بعضی ها به این فکر اند که در شرایط موجود پیچیدن به مسائل تاریخی لزومی ندارد و باید همه توجه خود را به مشکلات روز معطوف دارند. به نظر این کمترین در جوار مسائل روز، تحقیق پیرامون تاریخ کشور نیز یک رسالت مهم محسوب میشود، تا نسل جوان به حقایق تاریخی آشنا شوند. می گویند: "گذشته چراغ راه آینده است."

علامه اقبال در زمینه می فرماید:

ضبط کن تاریخ را پاینده شو  
از نفسهای رمیده زنده شو  
دوش را پیوند با امروز کن  
زندگی را مرغ دست آموز کن  
رشته ایام را آور بدست  
ورنه گردی روز کور و شب پرست  
سر زند از ماضی تو حال تو  
خیزد از حال تو استقبال تو  
مشکن ارخواهی حیات لازوال  
رشته ماضی ز استقبال و حال

هدف اصلی از این نوشته روشن ساختن زوایای تاریک یکی از موضوعات مهم تاریخ معاصر کشور یعنی حادثه قتل امیرحبيب الله خان سراج الملة والدین میباشد که بتاريخ 9 حوت 1297 (21 فبروی 1919م) در نیمه شب در شکارگاه "کله گوش" لمقان (لغمان) بوسیله یک فرد ناشناس هنگامی به وقوع پیوست که امیر در خیمه مخصوص بخواب رفته بود و تعدادی از اهل دربار در خیمه های اطراف آن استراحت داشتند و خدام موظف در چند ردیف از خوابگاه امیر محافظت میکردند.

از آنروز تا حال که کمی بیش از صد سال می گذرد، این قتل همچنان مرموز باقی مانده و هیچ کس تا اینحال موفق به حل این معما بطور مستند نشده است. در این مورد کسیکه بیشترین شرح از حدوث این واقعه را تقریباً 50 سال بعد از وقوع آن با احتیاط و به مقتضای شرایط سیاسی سالهای 1345ش به نشر سپرد، همانا شادان روان میر غلام محمد غبار بود که در جلد اول "افغانستان در مسیر تاریخ" زیر عنوان فرعی "کشته شدن امیرحبيب الله خان به قید قلم آورد. اما محققان دیگر موضوع را با بسیار اختصار در حدود چند پراگراف و یا یکی دو صفحه بیشتر توضیح نکرده و هر یک در زمینه به نظریه پردازی ها بر مبنای شایعات پرداخته اند.

یگانه نگارنده ای که شرح مبسوط با ذکر جزئیات این حادثه را که شخصاً به چشم دیده و به گوش شنیده و در حقیقت در بسا موارد شاهد عینی بوده است، علامه فیض محمد کاتب بود که در سال 1304 یعنی شش سال بعد از وقوع حادثه آنرا در جلد چهارم سراج التواریخ به تفصیل ثبت اوراق تاریخ کرد. از آنجائیکه به دلالتی نامعلوم دست نویس مکمل این جلد سراج التواریخ که تا یک وقت در ریاست دار التالیف وزارت معارف وقت موجود بود، دفعتاً مفقود و از دسترس بیرون گردید، لذا با فقدان این سند مهم کتبی یک برهه ای مهم تاریخ آن عصر در تاریکی قرار گرفت و هیچ محقق دیگر نتوانست در زمینه بطور مستند آنرا اشاعه نماید.

خوشبختانه در سال 1386ش روی تصادف این نسخه کمیاب و مهم دست نویس علامه کاتب بوسیله آقای محمد وسیم امیری بازیاب و پیدا شد و به ویراستاری دانشمند هموطن آقای داکتر محمد سرور

مولایی با ایزاد یک مقدمه مبسوط و تصحیح و فهارس در ظرف سه سال برای بار اول آماده چاپ گردید. این مأخذ معتبر یعنی جلد چهارم سراج التواریخ پس از بازیابی نسخه قلمی آن در کابل در سال 1390ش در سه بخش و هر بخش در یک مجلد به چاپ رسید. بخش سوم جلد چهارم از دنباله سالهای اخیر سلطنت امیر عبدالرحمن خان آغاز و رویدادهای مهم دوره سلطنت امیر حبيب الله خان سراج الملة و الدین را تا شهادت او و نیز چگونگی جریان امارت شش روزه امیرنصرالله خان و اعلام سلطنت امیرامان الله را در بر میگیرد.

باید تصریح کرد که درباره رویداد شهادت امیرحبيب الله خان سراج الملت هیچ کسی مثل زنده یاد ملاء فیض محمد کاتب مطالبی به تفصیل و ذکر جزئیات ننوشته است. او بیش از یک صد صفحه گزارش را در این مورد با ذکر تاریخ، حتی ساعات وقوع رویدادها و نام اشخاص طوری به قید قلم آورده که خواننده را مثل یک شاهد زنده در جریان حوادث قرار میدهد. خصوصیت بارز نوشته های مرحوم ملاء فیض محمد کاتب به حیث یک "واقعه نگار" در گزارش واقعی رویدادها است، نه در تحلیل واقعات و نتیجه گیری از آنها. او آنچه را به حیث محرر رسمی وقایع از بزرگان شنیده و یا شخصاً دیده و شاهد بوده، در سراج التواریخ" درج کرده است. این کتاب چند جلدی و قطور برای محققان و تحلیلگران مسائل تاریخ معاصر کشور یک مأخذ بسیار دقیق، با ارزش و معتبر محسوب میگردد و امروز از برکت آثار همین شخصیت است که بر زوایای تاریک تاریخ معاصر ما روشنی انداخته میشود.

تا قبل از چاپ جلد چهارم سراج التواریخ موضوع شهادت امیر حبيب الله خان سراج الملة و الدین به حیث یک معما باقیمانده بود و محققان تاریخ معاصر کشور نظریات مختلف و متفاوت را در زمینه ارائه داشتند.

وقتی جلد چهارم سراج التواریخ که تازه از چاپ برآمده بود، بدستم رسید و هر سه بخش آنرا مطالعه کردم، در صد صفحه اخیر بخش سوم به مطالبی مهمی درباره رویدادهایی مربوط حادثه این قتل مرموز برخوردیم که به نظریم ایجاب میکرد تا به استناد آن جهت روشن شدن مزید قضیه به نوشتن کتاب حاضر تحت عنوان "اسرار

نهفته شهادت امیرحبيب الله خان سراج الملة.... "بپردازم. در جریان سال 2016 موفق به اینکار شدم و بار اول آنرا در پورتال وزین افغان جرمن آنلاین بطور مسلسل به نشر سپردم که اینک پس از گذشت سه سال فرصت یافتم تا آنرا با اضافات مهم و لازمی به حیث یک کتاب مستقل آماده چاپ سازم.

بررسی این موضوع از چند لحاظ حائز اهمیت میباشد، از جمله یکی شایعاتی بود که به روی اهداف سایسی و تحریف واقعیت ها بخصوص بعد از سقوط سلطنت شاه امان الله غازی روی زبان انداخته شد و مسئولیت این قتل را بدوش شاه امان الله و علیا حضرت مادرش انداختند که آنها شجاع الدوله فرانشاهی امیر را در اینکار تحریک و توسط او این قتل صورت گرفت. درحالیکه در آنشب کسانی دیگر از خانواده مصاحبان توظیف مراقبت خیمه مخصوص امیر بودند و حتی سردار نصر الله خان بعداً در حضور عساکر از احمد شاه خان پسر سردار محمد آصف خان به حیث قاتل امیر یاد کرد. همین نوع شایعات از آنوقت تا اکنون در اکثر کتب تاریخ معاصر کشور تکراراً باز تاب یافته و مخالفان شاه امان الله غازی از آن بهره برداری نموده و هنوز هم شاه موصوف را قاتل پدرش وانمود میکنند.

نکته دیگری که بر اهمیت تحقیق این موضوع تاریخی می افزاید، اینست که کمتر کسی از محققان با وجودیکه از یک ایجنت انگلیسی بنام "مصطفی صغیر" نام می برند که خودش به ارتکاب این قتل اعتراف کرده است، ولی از اینکه انگلیس ها در قتل امیر دست داشتند، طفره میروند و فقدان سند را در زمینه دلیل می آورند. درحالیکه در همچو رویداد های مهم عامل اصلی طوری عمل میکند که کوچکترین سند را از خود بجا نمیگذارد تا بعداً وسیله ثبوت جرم گردد و انگلیس ها در اینکار مهارت و تجارب خاص دارند. فقدان سند در همچو موارد نباید محقق را به سمت دیگر بکشاند که از تحقیق موضوع دست بردارد، چنان که اکثر محققان تاریخ معاصر در این زمینه توجه بیشتر خود را به انگیزه ها و عوامل داخلی و شخصیت های رقیب معطوف نموده و عوامل بیرونی را مورد اغماض قرار داده اند.

در این کتاب کوشش بر آنست که قضیه را با موشگافی عمیق انگیزه ها و شواهد فرعی و ضمنی بطور مستدل و منطقی مورد بررسی قرار داد تا از لابلای آن به واقعیت ها دسترسی پیدا کرد. نشر جلد چهارم سراج التواریخ مدارکی را بدست میدهد که لازم است به رویت آن به بررسی تحلیلی معضله لاینحل شهادت امیر حبيب الله خان طی بخش های متعدد در این کتاب پرداخت. بخش اول به معرفی زنده یاد علامه فیض محمد کاتب و آثار متعدد او بخصوص اثر ماندگارش "سراج التواریخ" و مجلدات هفتگانه چاپ جدید آن اختصاص دارد. بخش دوم ذکر مختصر تحولات عمده در دوره سلطنت امیر حبيب الله خان سراج الملت والدین را احتوا میکند. در بخش سوم که عمده ترین بخش کتاب حاضر است، به گزارش مفصل رویدادهایی پرداخته میشود که علامه کاتب به حیث یک واقعه نگار رسمی دربار امیر به چشم دیده و با حضور خود در مجالس به بیان جزئیات و ذکر تاریخ آن وقایع در صد صفحه اخیر جلد چهارم سراج التواریخ پرداخته است. بخش چهارم مشتمل بر نظریاتی است که در مآخذ و کتب دیگر قبل از دسترسی به جلد چهارم سراج التواریخ در زمینه نوشته شده اند. بخش پنجم به بررسی انگیزه های مختلف قتل امیر به حیث کلید حل معما اختصاص یافته و در بخش ششم به یک توطئه بزرگ اشاره میشود که به هدف قتل امیر توسط انگلیس ها طراحی و با اعتراف یک ایجننت شان به منصبه اجراء قرار گرفته است. در بخش هفتم به این سؤال پاسخ داده میشود که کی یا کی ها در زمینه سازی این توطئه دست داشته اند؟ البته بخش هشتم و پایان کتاب به خلاصه و نتایج کلی کتاب اختصاص یافته است و در بخش نهم به معرفی مختصر شخصیت های فعال آن دوره پرداخته میشود که در رویداد ها مهم نقش داشته اند. بخش دهم مشتمل بر بعضی تبصره ها، سؤاها و جوابها و منابع معلوماتی دیگر میباشد.

قابل ذکر است که در شیوه تحریر علامه کاتب که همانا به سبک صد سال قبل نگارش یافته، بعضاً کلمات و جمله بندی ها طوری صورت گرفته که شاید فهم آن برای بعضی جوانان امروزی قدری مشکل باشد، اما با آنهم از سلاست و افاده عالی برخوردار میباشد. برای سهولت فهم و درک مطالب اینجانب کوشیده است در بعضی موارد در بخش سوم کتاب حاضر معنی لغات و مفاهیم جملات را

در بين براكټ [...] درج نمايد و نيز چون در آن وقت معمول بود كه موضوعات را بيشتربصورت پيهم مي نوشتند و كمتر به پراگرافها (بندها) از هم مجزا ميكرند، لذا اين قلم كوشيده است از يكطرف متون طويل را عيناً، اما به بندهاي کوتاه تر كوتاه تر شكل داده و متن را در داخل «ناخنك» با ذكر صفحه مربوطه بگنجانند. همچنان در چند مورد بعضي مطالب فرعي و كم اهميت را با علامه گذاري بقسم "...." خلاصه کرده و نيز توضيحيه هاي لازم را كه از اين قلم درج شده در بين براكټ [...] بعضاً با ذكر نام علاوه دارد.

خوشحالم نشر اين كتاب كه بار اول بطورمسلسل در وبسايټ "افغان جرمن آنلاين" (از تاريخ 11 دسمبر 2016 تا 8 جنوري 2017) صورت گرفت، توجه بعضي از آگاهان و دانشمندان تاريخ را به خود جلب كرد و ايشان با تبصره ها و سؤال و جوابهاي عالمانه خويش زمينه مباحثه را باز كردند و از اينطريق بر من منت گذاشتند. بدنيوسيله از هريك از دانشمندان گرامي جناب محترم آقاي مسعود فاراني، استاد داکتر سيدخليل الله هاشميان (مرحوم) كه متأسفانه ديگر در جمع ما نيستند، مؤرخ ورزيده و پرکار جناب محترم كانديد اکاديسين اعظم سيستاني و جناب محترم آقاي احمد فواد ارسلان از نوشته هاي پرمحتوای شان کمال امتنان دارم و لازم ميدانم به مقصد مزيد معلومات، متن مکمل نوشته هاي ايشان را در بخش اخير کتاب به قسم ضميمه درج کنم. از پورتال وزين "افغان جرمن آنلاين" كه از سال 2007 تا اکنون بيش از 630 عنوان نوشته مرا به نشر سپرده و همه را در آرشيف نويسندگان خود حفظ کرده است، ابراز سپاس ميکنم. از حمايت هاي معنوی خانم عزيزم راضيه کاظم كه همیشه با فراهم آوري سهولت هاي لازم درکارهاي فرهنگي مرا ياري رسانده است، قدرداني نموده و از بارگاه الهی برایش اجر دارين خواهانم.

داکتر سيد عبدالله کاظم

سن هوزه - کالیفورنيا

مورخ يکشنبه 22 مارچ 2020 (مطابق 3 حمل 1399 ش)

## بخش اول

### معرفی مختصر کتاب "سراج التواریخ"

### و مؤلف آن

قبل از آنکه به موضوع شهادت امیر حبيب الله خان سراج الملت به استناد کتاب "سراج التواریخ" بپردازم، لازم میدانم مختصری در باره مؤلف کتاب علامه ملاء فیض محمد کاتب و نیز راجع به چاپ قدیم و جدید آن کتاب نکاتی بعرض برسانم:

من با نام دکتر محمد سرور مولایی (فرزند مرحوم جنرال میر احمد مولایی) از ورای نوشته هایش قبلاً آشنا بودم. اما شش سال پیش وقتی چاپ جدید "سراج التواریخ" جمعاً در هفت مجلد بدستم رسید و نوشته پرمحتوای دکتر مولایی را خواندم که در باره زندگی علامه ملاء فیض محمد کاتب و نقد عالمانه کارهای با ارزش او در بیش از 180 صفحه نگاشته و در آغاز "تتمه جلد سوم - سراج التواریخ" به نشر رسانیده است، آگاهی ام در شناخت شخصیت و اهلیت مرحوم کاتب - این بزرگمرد تاریخ نگار کشور بیشتر شد و به عمق افکار و توانائی او در نویسندگی زیادتیر پی بردم.

علامه فیض محمد کاتب فرزند سعید محمد خان که خود را از هزاره محمد خواجه میخواند، در سال 1279 ق (1241 ش) - هنگامیکه جنگ اول افغان و انگلیس در حال اشتعال بود، در غزنی چشم دنیا گشود و در سال 1349 ق (1309 ش) در کابل به رضای حق پیوست و با نوشتن آثار گرانبها از جمله کتاب مستطاب "سراج التواریخ" نام خود را در تاریخ کشور جاودانی ساخت.

دکتر مولایی در شروع مقدمه خود می نویسد: «علامه بزرگ ملاء فیض محمد کاتب به دلیل کثرت آثار و حجم نگارش ها و دقت و صراحت و راستی و صدق و باور ژرف و استوار به حقیقت گویی

و واقع نویسی و راست خواهی، به ویژه در کار تحریر و تألیف سراج التواریخ، از مؤرخان و نویسندگان پرکار و نستوه شمرده میشود. بیشترینه شناخت و شهرت و آوازه ملاء فیض محمد کاتب در اذهان و افکار خاصه و عامه مردم افغانستان به سبب چاپ و انتشار جلد های اول، دوم و بخش اعظم جلد سوم همین کتاب در زمان حیات او و امیرحیب الله خان در مطبعه دولتی کابل و سپس تجدید چاپهای آن سه جلد با حروفچینی جدید در سالهای اخیر است.»

مولایی در مورد دوره های زمانی سراج التواریخ (در صفحه 107 و 108 تتمه [باقیمانده] جلد سوم) می نگارد: «جلد اول سراج التواریخ از آغاز حکومت احمدشاه ابدالی شروع و تا پایان دوره سدوزائی یعنی از سال 1160 ق تا 1258 ق (126 ش تا 1221 ش) را در بر میگیرد که جمعاً مدت نود و هشت سال میشود. چاپ کابل آن 194 صفحه دارد که در قیاس با جلد های دوم و سوم و چهارم کم حجم است و مطالب آن بطور کلی فشرده است. جلد دوم از سال 1259 ق [1222 ش] که آغاز حکومت امیر دوست محمد خان است، شروع میشود تا سال 1297 ق [1259 ش] که سال برافتادن امیر محمد یعقوب خان و برآمدن امیر عبدالرحمن خان میباشد، ادامه می یابد که جمعاً سی و هشت سال را دربر میگیرد و از صفحه 195 تا صفحه 377 را شامل میشود. هر دو جلد در چاپ سال 1331 ق [1292 ش] کابل در یک جلد صحافی شده است... جلد سوم گزارش وقایع دوران امیر عبدالرحمن خان از سال 1297 ق تا سال 1314 ق [1259 تا 1275 ش] را دربر دارد که در چاپ قدیم کابل از صفحه 378 آغاز و به صفحه 863 پایان می یابد. این جلد با همین محدوده زمانی در سال 1333 ق [1294 ش] در مطبعه دولتی کابل به چاپ رسید.»

مولایی در ادامه می افزاید: «گزارش بقیه سالهای حکومت امیر عبدالرحمن خان را به دلیل افزایش حجم جلد سوم و به دلیل شهادت امیرحیب الله خان ناتمام گذاشت و به جلد چهارم موکول نمود. به این ترتیب تتمه [باقیمانده] دوران امیر عبدالرحمن خان از سال 1314 ق تا 1319 ق [1275 ش تا 1280 ش] در آغاز جلد چهارم

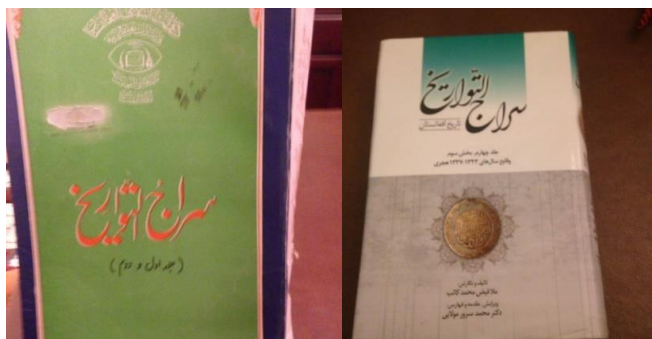


جای داده شد که در واقع جزو جلد چهارم نیست، ولی در آن مجلد جای داده شده است. جلد چهارم از دنباله حکومت امیرعبدالرحمن خان از سال 1314ق تا 1319ق که پایان دوره حکومت اوست و از آغاز دوران امیر حبیب الله خان تا گزارش کشته شدن او و بیعت با سردار نصر الله خان در جلال آباد و با امیر امان الله خان در کابل را در بر دارد یعنی در واقع با گزارش امارت شش روزه نصرالله خان و سپس بیعت او با امیرامان الله خان و فوت مرموز او در زندان و شبانه به خاک سپرده شدن او به پایان میرسد.»

مولایی می نویسد که: «این جلد تاکنون چاپ و منتشر نشده است، یعنی نه دنباله حکومت امیرعبدالرحمن خان و نه سرتاسر دوران حکومت امیرحبیب الله خان. درباره وجود و عدم این جلد سالها بحث بوده است. تا آنکه چند سال قبل یعنی در سال 1386 ش یافته شد و متن آن اینک به زیور چاپ آراسته گشته است و این مقدمه نیز به متن همین چاپ نگاشته میشود.» (متن مکمل این مقدمه دیده شود در: کاتب، ملاء فیض محمد: "سراج التواریخ - تاریخ افغانستان" تتمه جلد سوم، ویرایش و مقدمه و فهارس از: داکتر محمد سرور مولایی، انتشارات امیری، چاپ اول 1390ش، از صفحه 87 تا 267)

درباره جلد چهارم که تا سال 1386ش مفقود بود، محمد وسیم امیری - مسئول انتشارات امیری آنرا پیدا کرد و با افتخار در پیشگفتار خود در "تتمه جلد سوم" می نویسد که: «بخش اخیر جلد سوم را با تمام جلد چهارم آن که با خط زیبای مؤلف محترم آراسته گردیده است و خبر پیدا شدن آنرا سه سال قبل برای همگان اعلام کردم و نسخه اصلی آنرا با این شرط در اختیار وزارت محترم اطلاعات و فرهنگ کشور و آرشیف ملی قرار دادم که امتیاز نشر آن در اختیار خودم که پیدا کننده آن هستم، قرار داده شود. بنده [امیری] از همان زمان در صدد انتشار آن برآمدم که مقدمه، تصحیح و فهارس آن را استاد جناب داکتر مولایی به عهده گرفتند که قریب سه سال زمان را دربرگرفت و در این مدت کسانی که از طریق مطبوعات و رسانه های جمعی از پیدا شدن آن آگاهی یافته بودند، بارها به من مراجعه کرده، با پیشنهاد قیمت های گزاف می خواستند آنرا بخرند و به خارج کشور انتقال داده زینت بخش کتابخانه های کشورهای بیگانه

نموده و یا احتمالاً نابود نمایند، ولی من [امیری] این عمل را خیانت به کشور و سرمایه ملی دانسته از فروش آن خودداری کردم. اینک متن کامل کتاب را با چاپ و صحافت زیبا در اختیار علاقمندان قرار داده امید است که این تلاش صادقانه ناشر مورد رضانیت علاقمندان و ملت عزیز افغانستان را فراهم آورد. - محمد وسیم امیری ، کابل تابستان 1390»



طرف راست: سراج التواریخ در هفت مجلد چاپ جدید سال 1390ش؛  
طرف چپ: جلد اول و دوم سراج التواریخ چاپ سال 1331ش

اینجانب به حیث یک محقق و علاقمند تاریخ معاصر کشور به این خدمت بزرگ جناب امیری در پیدا کردن جلد چهارم و تصمیم به چاپ آن ارج فراوان گذاشته و از این اقدام مهم ایشان و نیز از استاد داکتر مولایی که واقعاً در ویراستاری آن زحمت فراوان کشیده اند، ابراز امتنان میدارد و برای همه دست اندرکاران چاپ مکمل این اثر بزرگ تاریخ کشور در هفت مجلد قطور اجر دارین از بارگاه بی نیاز استدعا میکند.

در باره چاپ جدید سراج التواریخ در جمعاً هفت مجلد لازم به تذکر میدانم که جلد اول و دوم در یک مجلد به کوشش جناب محمد ابراهیم شریعتی در تهران بوسیله موسسه انتشارات عرفان در سال 1391ش در 983 صفحه بطور معیاری (ستندارد) بار دوم به چاپ رسیده و جلد سوم آن در دو بخش آنهم به کوشش محمد ابراهیم شریعتی در تهران در عین سال و بوسیله همان موسسه نشراتی (بخش اول جلد سوم در 1167 صفحه و بخش دوم جلد سوم در 1182 صفحه)

طبع گردیده است که تعداد صفحات هر سه جلد به 3332 صفحه بالغ میشوند. دلیل اینکه چرا سه جلد فوق در چاپ کابل به جمعاً 863 صفحه میرسد، ولی در چاپ جدید به 3332 صفحه رسیده، اینست که چاپ کابل با اندازه کاغذ بزرگتر و حروف کوچکتر بطور بسیار فشرده چاپ گردیده، درحالیکه چاپ جدید در صفحات معیاری معمول کتابها با حروف نسبتاً بزرگتر و فاصله بیشتر سطور آراسته شده است و اما متن هر دو چاپ از نظر محتوا هیچ فرقی باهم ندارند.

قسمت تنمۀ (باقیمانده) جلد سوم و جلد چهارم در سه بخش که در سال 1386ش بازیاب گردیده و در سال 1390ش به همت محمد وسیم امیری و زحمات داکتر مولایی در چهار مجلد چاپ شده اند، همه در کابل بوسیله مؤسسه انتشارات امیری به زیور طبع آراسته شده که تنمۀ جلد سوم مشتمل بر یک مقدمه طویل (بیش از 180 صفحه) در بارۀ زندگی نامه ملاء فیض محمد کاتب مؤلف کتاب و نیز نقد عالمانه در مورد متن کتاب سراج التواریخ بقلم داکتر مولایی را در بردارد که در اخیر آن قسمت باقیمانده جلد سوم گنجانیده شده است و جمعاً به 463 صفحه میرسد.

جلد چهارم در سه بخش با ویراستاری و فهرست نویسی داکتر محمد سرور مولایی در سال 1390ش بوسیله مؤسسه انتشارات امیری در کابل چاپ گردیده که بخش اول آن وقایع سالهای 1315 تا 1318ق (1276 تا 1279ش) را در 767 صفحه، بخش دوم آن وقایع سالهای 1319 تا 1322ق (1280 تا 1285ش) را در 722 صفحه و بخش سوم و اخیر آن وقایع سالهای 1323 تا 1337ق (1284 تا 1298ش) را در 714 صفحه دربر میگیرد که مجموع صفحات جلد چهارم در سه مجلد به 2203 صفحه میرسد. به این اساس تعداد صفحات سراج التواریخ از آغاز جلد اول تا ختم جلد چهارم در هفت مجلد در چاپ جدید بشمول فهرست مندرجات و نام اشخاص و محلات جمعاً به 5344 صفحه بالغ میشود که البته 180 صفحه مقدمه داکتر مولایی شامل آن نمیشود.

در مقدمه داکتر مولایی (صفحه 256 تا 259 تنمۀ جلد سوم) راجع به دیگر آثار علامه فیض محمد کاتب چنین آمده است: «مجموعه

آثار ملاء فيض محمد كاتب كه در سال 1358 شمسی از ورثه كاتب توسط دولت ضبط يا خريداري گرديده و در آرشيف ملي نگهداري می شوند، شامل چهار اثر در 3267 صفحه و 76 برگ نقل فرمانهای دولتي و اسناد و مكاتيب و يادداشتهاي ديگر در 647 صفحه بوده است.»

[يادداشت: برطبق نوشته استاد محمد عمر صديقي - رئيس آنوقت آرشيف ملي، در هفته نامه اميد اين اسناد از نزد پسر مرحوم كاتب در بدل پول نقد خريداري شده و خودش با دونفر ديگر به شمول علامه عبدالحی حبيبي جزء هيئت ارزيابي و خريداري آن بوده اند] آثار ديگر كاتب را حسين نايل در "يادنامه كاتب" به مناسبت صدمين سال تولد او با شرح مختصر چنين فهرست کرده است:

1 - "تاريخ حكماي متقدمين از هبوط حضرت آدم تا به وجود آمدن حضرت عيسي(ع)"، به حيث كتاب درسي چاپ دارلتأليف وزارت معارف، كابل 1302ش.

2 - "فيضي از فيوضات" - بررسي دقيق از رويداهاي افغانستان كه گفته ميشود مؤلف از ترس حكومت آنرا در سال 1306 به مهدي فرخ سفير آنوقت ايران در افغانستان امانت سپرده و تا امروز مفقود ميباشد.

3 - "تاريخ عصر امانی" كه نسخه از آن در دست بوده و اين اثر ممكن است يكي از مجلدات جلد پنجم سراج التواريخ بوده باشد كه متأسفانه سالها قبل از دفتر رياست دارلتأليف وزارت معارف مفقود گرديده و تاهنوز از بازيافت آن اطلاعي در دست نيست.

4 - "نسب نامه طوايف افاغنه و نفوس ايشان"، شامل شرح و معرفي قبايل افغانستان بوده كه در بخش اول جلد پنجم كتاب ميرعبدالحميد خان عزيزاده بنام "امان التواريخ" درج گرديده و اين كتاب در هفت جلد اخيراً در كابل بوسيله موسسه بيهقي به طبع رسیده است. هر هفت جلد "امان التواريخ" را با صد مشكل به شوق آنچه از نامش برمی آمد، تهيه كردم، ولي متأسفانه چيزی درباره دوره سلطنت امانی در آن نياقتم.

5 - "تذکرا الانقلاب" گزارش روزانه رویدادهای مهم افغانستان در چند ماه سال 1307 و 1308 سقوط دوره امانی و آغاز امارت حبيب الله کلکانی است که دست نویس این کتاب در سال 1358 از ورثه مرحوم کاتب خریداری و در آرشیف ملی نگهداری میشود. این کتاب اخیراً بوسیله علی امیری با نوشتن یک مقدمه، ویرایش و تعلیق گردیده و بنگاه انتشارات کاوه در جرمنی در سال 2013 در 388 صفحه آنرا به چاپ رسانیده است.

6 - "امان الانشاء در نامه نگاری" که از جمله کتب درسی در دوره امانی محسوب میشود.

7 - "فقرات شرعیه در مسائل فقهی" - نگارش سال 1300 ش.

و باقی آثار دیگر کاتب زیر عناوین ذیل عبارت اند از: "اتحاد نظر مجتهدین"، "شرح اصول دین"، "زامداری و سیاست کشورداری"، "تاریخ عمومی افغانستان"، "تحفته الاخوان"، "استقلال افغانستان"، "رساله وجه تسمیه افغانستان"، "مجلدان پنجگانه سراج التواریخ" و تعدادی از مقالات او منتشره سراج الاخبار.

## بخش دوم

### نگاهی به تحولات عمده در عصر امیر حبیب الله خان سراج الملة والدين

در نظام قبائلی که در نیمه قرن 18 توسط احمد شاه بابا بنیان گذاری گردید، دولت بطور غیر مستقیم توسط سران و بزرگان قومی و محلی تمثیل می شد که در آن هر قوم و محل با عناوین "خان، میر، سلطان، بیگ" و امثالهم به اجرای وظیفه می پرداختند. بین اینها و دولت مرکزی یک نوع قرارداد نامکتوب وجود داشت که به اساس آن دولت یکعده صلاحیت های خود را به بزرگان محلی واگذار شده بود و در عوض از آنها خدمات معینی را برای دولت مطالبه میکرد.

ایفای این تعهدات بین دولت مرکزی و بزرگان محلی بعضا موجب برخورد ها میگردید که رقابت ها بین روس و انگلیس در جهت زیر نفوذ قرار دادن افغانستان و منطقه در "بازی بزرگ" به آتش این برخوردها هیزم فراوان می پاشید و شعله جنگهای داخلی را برای مدت بیش از یکنیم قرن در افغانستان دامن می زد. تا آنکه گردانندگان این بازی منافع خود را در ایجاد و استحکام دولت مرکزی در افغانستان دیدند و کوشیدند با بقدرت رساندن سردار عبدالرحمن خان پسر امیر محمد افضل خان و نواسه امیر دوست محمد خان این آرزومندی را جامه عمل بپوشانند. با تفاهم و مساعدت انگلیسها سردار توانست در سال 1880 بر امارت کابل تکیه زند و خود را امیر دولت عالیه افغانستان بخواند که بعدا به "ضیا الملت و الدین" ملقب گردید.

#### امیر عبدالرحمن خان و استحکام دولت مرکزی:

امیر عبدالرحمن خان هدف اصلی سلطنت خود را چنین بیان میکند: "زیرنظم در آوردن صدها رئیس و سالار خورد و بزرگ، دزدان، چپاولگران و قطاع الطریقان.... همه ایجاب میکرد تا سیستم قبائلی

نابود و جامعه آبرومند که در ان یک قانون و یک حکمروا باشد، تعویض گردد" (استا، اولسن: "اسلام و سیاست در افغانستان"، مترجم - خلیل زمر، دنمارک 1998، صفحه 66)

امیر اولین پادشاه افغانستان است که برای هدف مشخص خود، دقیقاً طرح پالیسی کرد و هر کاریکه انجام داد، برای رسیدن به همین هدف بود. مدل امیر عبدالرحمن خان را میتوان تحت نکات اتی خلاصه ساخت:

هدف: تاسیس حکومت مرکزی و سلطنت مطلقه با موجودیت یک حکمروا که هم قانون و هم مجری قانون باشد.

برای نیل به هدف فوق، پالیسی امیر استوار بود بر نکات ذیل:

1. تضعیف و امحای سران قبایل و سائر گروپهای قدرتمند،
2. جذب علمای دین در خدمت دولت و بیرون کردن آنها از زیر نفوذ سران قبایلی،
3. دادن مشروعیت دینی به سلطان به حیث "سایه خدا در روی زمین" و وجوب اطاعت مطلق از اوامر او،
4. سازش با قدرتهای بزرگ منطقه، بخصوص انگلیسها با رعایت این اصل که: "در امور خارجی بی مصلحت شما کار نمی کنیم، ولی در امور داخلی مصلحت شما را کار نداریم"،
5. تعیین سرحدات با همسایه ها و تثبیت حدود اربعه کشور تا در داخل همان حدود به اجرای امور داخلی بطور آزاد بپردازد.

امیر برای تطبیق پالیسی خود، اقدامات سیستماتیک ذیل را با جدیت رویدست گرفت:

1. تقویه بنیه نظامی، جلب و جذب عسکر و تدارک وسایل جنگی،
2. تقویه بنیه مالی دولت از طریق افزایش انواع مالیات و اخذ مستمری و کمک مالی از انگلیسها،
3. استفاده از قوای نظامی، لشکرکشی ها و سرکوب کردن قدرتمندان، مخالفان و شخصیت های مظنون با شدت و قساوت بینظیر که از این ناحیه مؤرخین دوره سلطنت او را به "دوره خون و آتش" مسما ساخته اند.
4. استفاده از نام جهاد علیه مخالفان با این شعار: "کسیکه از من اطاعت میکند از خدا اطاعت مینماید و کسیکه به من مطیع

- نیست، به خدا اطاعت ندارد... سرزمین بغاوت، حیثیت دارالحرب را دارد؛ امیر همچو فتاوی را از طریق علمای دین شایع و پخش میکرد و برای اقدام خود مشروعیت دینی کست مینمود،
5. از بین بردن مخالفان صاحب نفوذ و مقام به انواع و ذرایع مختلف از جمله قتل، حبس، تبعید و غیره و همچنان جهت تضعیف قدرت مالی مخالفان به ضبط و غضب جایداد آنها می پرداخت،
6. توسل به دستگاه جاسوسی بسیار قوی و وسیع، حتی در بین حرم و خانواده خود،
7. استفاده از سیاست "تفرقه بینداز و حکومت کن"
8. ازدواجهای سیاسی بمنظور پیوند دادن سلطنت با خانواده های متنفذ و جلوگیری از نقش تخریبی آنها در برابر دولت،
9. تضعیف رواجها و عنعنات محلی که زیر نام "پشتونوالی" اجرای آن در حیطة قدرت سران قبایلی قرار داشت،
10. آوردن نظم اداری، توظیف مامورین و قضات حکومت در سراسر افغانستان، تا بدانوسيله نقش مستقل متنفذین دینی را تقلیل دهد،
11. وضع قوانین، دستور نامه ها و فتاوی شرعی به منظور تنظیم بهتر امور،
12. توجه به ورود تکنالوژی و تاسیس بعضی صنایع مهمه و استخدام یک تعداد اشخاص فنی و مسلکی خارجی جهت بکار انداختن تاسیسات صنعتی.
- بعد از 21 سال تلاش شبانه روزی و جمعا چهل بار لشکرکشی های خورد و بزرگ به هر سمت و منطقه درکشور، امیر توانست اداره مرکزی را زیر سلطه خود در تمام افغانستان حاکم سازد، اقتدار و اداره دولت را به شمول مناطق کافرستان که بعدا نورستان نامیده شد و هزاره جات گسترش دهد و امنیت نسبی را در کشور برقرار سازد و راه را برای تجدد و تحولات بعدی در ساحات مختلف مساعد گرداند.
- امیر عبدالرحمن خان یک سیستم واحد حقوقی را که مطابقت با شریعت داشت بطور عموم در کشور نافذ ساخت که در آن تفسیر



شریعت در انحصار قاضی رسمی بود. به این اساس اهمیت پشتونوالی در موضوعات حقوقی در حاشیه رفت و فرمان داده شد که هیچکس حق ندارد قضایای حقوقی را حل و فصل نماید، مگر قضات و مفتی های رسمی حکومت. هرگاه قاضی به چنان یک قضیه برمی خورد که در قوانین تشریح نشده بود، در انصورت باید از امیر هدایت گرفته میشد. با این ترتیب نقش ملاهای محل و جرگه های قومی در حل مسایل حقوقی محدود شد و حتی از نظر رسمی فاقد اعتبار قانونی گردید. (اولسن...صفحه 70)



سردار عبدالرحمن خان با پسر بزرگش حبیب الله خان هنگام اقامت دربخارا (سال 1301 قمری مطابق 1263 ش)

امیر با انکه به زن چندان علاقمند نبود، چهار زن نکاحی و هفت زن سیرتی داشت که حاصل آن شش پسر و دو دختر بود. او در ازدواجهای خود مثل امرای گذشته، عامل سیاسی را در نظر نداشت. امیر در نوشته های خود طبق عنعنه مرد سالارانه افغانی از نام

گرفتند زنان خود طفره می‌رود و آنها را هریک بنام پسران شان یاد میکرد. آدامک محقق افغانستان شناس از زوجات نکاحی امیر چنین نام می‌برد: بی بی جان دختر میر جهاندارشاه از میران بدخشان، مریم (فرزند نداشت)، حلیمه ملقب به بویو جان از نواده های میر واعظ مادر محمد عمرخان، پادشاه بیگم از مزارشریف مادر غلام علی خان؛ زنان سیرتی امیرعبارت بودند از: ستارو از چترال مادر هاجره - أخت السراج، عسل از ثمرقند مادرحبيب الله خان ونصرالله خان، گلریز از نورستان، زهرا از شغنان مادر فاطمه مشهور به فاتوجان، نیکم از چترال مادر امین الله خان، ساجده و گلایی. (دیده شود - آدامک، لودیویک: "روابط خارجی افغانستان در نیمه اول قرن بیست"، مترجم: محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1379، جدول 54 و 56)

بی بی حلیمه "ملقب به بویوجان" ملکه رسمی امیر، دختر میرعتیق الله از نواده های میر واعظ کابلی (شخصیت روحانی) و مادرش حسینیه، دختر امیر دوست محمدخان بود که با این اساس بویوجان در عین زمان دختر عمه امیر نیز میشد. وی در سال (1280 ش) در گذر بارانه کابل به دنیا آمد، علوم متداوله را نزد پدر آموخت، در سن 15 سالگی با امیر از دواج کرد و از امیر دو پسر بدنیا آورد که یکی در کودکی وفات کرد و دیگری سردار محمد عمرخان (بعداً ملقب به سردار مدافع) بود. بویوجان بعد از فوت امیر تلاش کرد تا پسر خود را به جانشینی امیر بگمارد و تا رسیدن وی به سن بلوغ، میخواست خودش زمام امور را در دست گیرد. ولی گفته می‌شود که سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله که شخصیت با نفوذ عصر و از مقربان و همفکران بویوجان بود، او را از اینکار بر حذر ساخت. به قول رحیم ضیائی نواسه بویوجان: حلیمه بعد هابه یاری هواداران خود در دربار بسیار کوشید بهر وسیله امیرحبيب الله خان را از قدرت برکنار سازد و برای این منظور توطئه ای را سازمان داد، ولی توطئه افشا گردید و همه کسانی که در آن شرکت داشتند، زندانی شدند. (ضیائی، محمد رحیم (شیون کابلی): "برگهای از تاریخ معاصر وطن ما (خاطرات - بزبان روسی)، مترجم: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور، صفحه 15)



شهبزاده حبیب الله خان (طرف چپ) و شهبزاده نصرالله خان (طرف راست) با لاله های شان

باآنکه از دواجهای امیر هیچ یک روی مصلحت های سیاسی صورت نگرفت، طوریکه بین اکثر اسلاف او رایج بود و اما او کوشید در زمان سلطنت خود با ازدواجهای مصلحتی سیاسی موقعیت جانشین خود را استحکام بخشد. امیر در این مورد می نویسد: «چون تخت سلطنت بطور واقعی در تسلط رؤسای ملت میباشد، من سعی کردم بعضی از خانواده های خیلی معتنای این مملکت را با پسر بزرگ خود (حبیب الله خان) بستگی داده و دخترهای بعضی اشخاص بزرگ ملت را به جهت او تزویج نموده ام». امیر در ادامه از هفت زن نام میبرد که در زمان حیات خود برای حبیب الله خان ولیعهدش روی مصلحت های سیاسی عقد کرده است.

## امير حبيب الله خان و سياست نرمش:

امير عبدالرحمن خان که مرد باعزم، مهيب و ظالم بود، پسرش شهزاده حبيب الله خان ذاتاً دارای مزاج ملايم، خوش مشرب، تحمل پسند و عياش بود. او بعد از مرگ پدر (1901) در سن 29 سالگی هنگامی به سلطنت رسيد که امنيت سرتاسری در کشور قايم، سپاه منظم و خزانه پر و پيمان بود. امير جديد شخص باسواد و در علوم مروجه دسترسى داشت و در عهد پدر برای جانشینی تربيت ديده بود. ميدانست که با رعايت وصايات پدر و تعقيب سياست عمومي او، کشور به یک تغيير روش و سلوک ملايم تر ضرورت دارد تا شدت عمل پدر را جبران کند و مردم را به آینده نسبتاً آرام اميدوار سازد، لذا اوبه اين اقدامات متوسل شد:

- بازرسی سرنوشت هزارها زندانی مرد و زن و رهائی آنها،
- منع خريد و فروش غلام و کنيز (درمورد آزادی آنها اقدام نگريد)
- منع یک عده جزا های مغاير کرامت بشری، از جمله کور کردن و بریدن گوش و دست (البته به استثنای موارد شرعی)
- اجازه برگشت خانواده های سرشناس افغان که در زمان پدرش به خارج کشور تبعيد شده بودند و نیز آن عده مردمان هزاره که در اثر ظلم امير قبلی ترک خانه و کاشانه کرده و به بیرون از کشور پناه برده بودند. امير وعده داد که در صورت مراجعت، ملک و جايداد شان دوباره اعاده گردد.
- دلجوئی یک عده علمای با نفوذ دینی که در زمان پدرش به مخالفت برخاستند از جمله ملا صاحب هده که در نوامبر 1902 برای امير لقب "سراج الملت والدين" را اعطا نمود.
- امير برعکس پدر که تعليم را مختص به خواص می دانست، با تاسيس مکتب حبيبيه (1903) دروازه معارف را برای عوام باز کرد. او درجوار معلمان افغانی به استخدام مسلمانان هندی به حيث معلم پرداخت که اينها

بعداً در رشد فکری و سیاسی جوانان نقش مهم بازی کردند.

- تاسیس چند مدرسه دینی از طرف دولت (قبلاً مدارس دینی بیشتر ماهیت خصوصی داشتند).

با وجود تغییرات فوق، امیر در موضوع سیاست پدر را پیش گرفت: یکی در برقراری مناسبات حسنه با حکومت انگلیس (هند برتانوی) و دیگر در تداوم کسب مشروعیت دینی به حیث "اولی الامر و سلطان مطلقه". امیر در سپتامبر 1902 مجلس مرکب از افراد ملکی و نظامی، سادات، علمای دین، روحانیون و رؤسای قبایل را تشکیل داد که در آن همه تعهد کردند که امر امیر را به حیث حکم شرعی پذیرا بوده و از او اطاعت نمایند. امیر بار اول شورای رسمی علمای دینی را بنام "میزان التحقیقات شرعی" که متشکل از هشت عضو بود، برای وفق دادن اجراءات دولت با اصول شرعی تأسیس کرد و در راس آن حاجی عبدالرزاق قاضی القضاة (فارغ مدرسه دیوبندی) را گماشت که موصوف معلم امیر و دوست نزدیک سردار نصرالله خان (نائب السلطنه) برادر امیر بود.

امیر برای ثبوت اینکه مرد صاحب تقوای دینی است و به اصول شرعی احترام میگذارد، در همان سال اول سلطنت طی یک نطق در دربار اعلام کرد که: «چون در شرعیت اسلام داشتن بیش از چهار زن نکاحی در یک وقت برای یک مرد مجاز نیست، در حالیکه من از قبل دارای پنج عیال بوده ام، پس یکی آنرا سراز امروز طلاق دادم.» [امیر قبلاً به قول پدرش هفت زن داشت، دو را پیشتر طلاق کرده بود]؛ همچنان در این وقت امیر فرمان دیگر صادر کرد که به اساس آن: زنان نباید برقع (مقصد از همان چادری دولاغ است) سفید ابرک زده بپوشند و برقع باید به رنگ خاکی و عاری از هرگونه زینت باشد. زنان بدون امر ضروری از خانه برون نشوند و در کوچه و بازار در نظر مردم نیایند، ورنه مجازات خواهند شد.

### سفر به هندوستان و فریفتگی به تمدن غرب

هنوز حبيب الله خان به سلطنت نرسیده بود که لاردرکزن، شخص مغرور و حریص به حیث ویسرای هند برتانوی مقرر شد. او به این عقیده بود که دولت انگلیس بطور لازم از قدرت خود در مورد

افغانستان در معاهده گندمک استفاده نکرده و باید این قرارداد مورد تجدید نظر قرار گیرد. لذا دفتر او مطالبات خود را طی چند فقره تهیه و بعداً برای امیرحبيب الله خان ارسال داشت که شامل بود بر: تجدید نظر بر خط دیورند به نفع اهداف سوق الجیش حکومت هند، مراقبت بر ورود اسلحه به افغانستان، منع افغانستان از کمک به قبائل در آن سوی خط دیورند و بالاخره تعیین افسران انگلیس در افغانستان به منظور ترتیبات دفاعی علیه پیشرفتهای روسیه.

امیرحبيب الله خان و حلقه مشاوران او، بخصوص برادرش سردار نصرالله خان که جداً به مخالفت انگلیسها شخص با نفوذ در بین قبائل بود، این پیشنهاد را ننگ آور تر از معاهده گندمک دانسته و اصرار داشتند که دولت افغانستان به موافقات قبلی متعهد است و لزوم معاهده جدید را نمی بینند. حکومت انگلیس در این وقت به "لارد کرزن" توصیه کرد که از پافشاری مزید در زمینه منصرف شود و با اعزام یک هیئت تحت ریاست "لویس دین" جهت رفع سردی مناسبات با دربار کابل بکوشد. مذاکرات به عقد موافقتنامه 1905 منتج شد که محتوای آن باز هم قبول تحت الحمایگی افغانستان در امور خارجی از حکومت انگلیس هند بود. ( برای شرح مزید در این مسایل رجوع شود به (آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، مترجم: علی محمد زهما، چاپ پشاور، صفحه 49 تا 80)

موافقه جدید موجب رضایت خاطر امیرگردید و حاضر شد دعوت قبلی انگلیس ها را جهت سفر به هند قبول کند. در این اثناء لاردکرزن نیز از عهده مستعفی و بجایش "لاردمنتو" ویسرای هند شده بود. امیر بتاريخ 2 جنوری 1907 با یک هیئت بزرگ 1100 نفری از راه پشاور، لاهور، دهلی، آگره، گوالیار به کلکته، بمبئی و کراچی رفت و بتاريخ 7 مارچ از راه پشاور به وطن برگشت. امیر قبیل از سفر اعلام کرده بود که هدف سفرش عقد معاهده سیاسی نیست و فقط میخواهد برای حصول معلومات و دیدن اختراعات جدید به آن جا برود.

امیر در پشاور از طرف دو مهماندار انگلیس استقبال شد، در لاهور سنگ بنای کالج "حمایت اسلام" را گذاشت و بیست هزار روپیه اعانه داد. در آگره با ویسرای جدید لارد منتو و لارد کیچر ملاقات

کرد، درنمایش عسکری حصه گرفت، سرودملی افغانستان برایش نواخته شد و برای اولین بار بنام علیحضرت درنامه ارسالی ادوارد هفتم خطاب گردید. دردهلی مسلمانان می خواستند یکصد راس گاو را درمحفل عید درحضورامیر قربانی کنند ولی امیربرای احترام به عقیده هندوها در عوض به قربانی بز هدایت داد. درکالج الیگرچین خطابه، فرا گرفتن تعلیم غربی را برای مسلمانان توصیه کرد و مبلغ هژده هزار روپیه به آنجا اعانه داد. درگوالیاربه صفت مهمان مهارجه به شکارپلنگ پرداخت و در دهلی و اجمیر ابنیه تاریخی را دید، درکلکته ازطرف مسلمانان و هندوها خوب پذیرائی شد، طوریکه مسلمان ها به وی سلام میدادند و هندوها براو گل می پاشیدند، درآنجا ضرابخانه، موزیم، باغ وحش، شفاخانه و ازهمه بیشتر بازار و دکانهای کلکته او را به خود مجنوب کرد. در بمبئی بحریه انگلیس را مشاهده نمود و در امرتسر از معید طلائی سیکها دیدن کرد و گفت که او به تمام ادیان احترام میگذارد. (هاشمی، پوهاند سید سعدالدین: "نخستین جنبش مشروطه خواهی در افغانستان در ربع اول قرن بیستم"، جلد اول، چاپ دوم، سویدن، 1380، صفحه 117 تا 120)

درطول این سفر دو موضوع تخریش کننده اذهان عناصرمذهبی افغانستان را علیه امیرتحریک کرد: یکی موجودیت دویا سه خانم انگلیسی به حیث مهماندارهای خصوصی امیرکه درطول سفر، امیر را همراهی کردند وعکس های امیربا ایشان درجراید رسمی هند به نشررسید و دیگر قبول عضویت امیر در سازمان "فرماسیونی" انگلیسی درآگره؛ این مؤسسه با آنکه ماهیت مذهبی خود را درهند از دست داده بود، ولی بیشتربرای تبلیغ سیاسی به نفع انگلیس ها کار میکرد.

همین دو موضوع موجب شد تا افواه مربوط به گمراهی امیر و عدول او از دین درحلقه ملاها درافغانستان سرزبانها افتید، چنانچه ملاهای لغمان علناً امیر را متهم کردند که درخفا به دین مسیحی گرویده، با انگلیسها دوست شده، لباس اروپائی می پوشد واجناس انگلیسی خریداری میکند. این افواهاات شروع یک توطئه علیه امیر بود. اما وقتی اوبه وطن برگشت وچندی از ملاها را اعدام کرد، این سرو صداها ظاهراً خاموش گردید.



امیر در بین دو خانم انگلیسی مهماندار خصوصی خود در پشاور

بزرگترین حاصل این سفر برای امیر و در مجموع برای تحول آینده افغانستان، همانا آشنائی نزدیک او با تمدن غرب و پدیده های جدید تکنیکی، بخصوص مود و فیشن و لوازم تجملی زندگی بود که امیر را مجذوب خود کرد. وقتی امیر به وطن برگشت، دیگر تعصب و جدیت دینی را که در اول از خود نشان داده بود، از سر بیرون کرد و در صدد شد تا اقلأً زندگی دربار را با معیارهای غربی عیار سازد. اینجاست که تجدد گرایی غرب نخست در دربار و به تقلید از دربار در بین خانواده های اعیانی و بعداً به حیات شهری، نخست در کابل و از آنجا به سائر نقاط کشور تدریجاً راه خود را باز کرد.

#### دست آوردهای سفر و نوآوری ها:

امیر که شخص با مطالعه و علاقه مند به تحول و تجدد بود، بعد از سفر هند دست به یک سلسله نوآوری ها در ساحات مختلف در کشور زد و اساس تمدن عصری را در افغانستان گذاشت. بر علاوه تأسیس مکتب حبیبیه در سال 1903، مکتب حربیه را نیز در 1909 بنا نهاد. در سال 1907 کار اعمار فابریکه برق جبل السراج را آغاز کرد که



نظر به بعضی مشکلات تخنیکي بعد از 12 سال فعال گردید و برای بار اول ارگ کابل و مربوطات آنرا تنویر نمود. تمدید لین تلیفون بین کابل و جلال آباد و جبل السراج در سال 1910 تکمیل شد. در سال 1911 شفاخانه ملکی کابل توسط داکتران ترکی به فعالیت آغاز نمود. در سال 1907 حفرنهر سراج در قندهار توسط بیگار شروع شد و همچنان بند آب غزنی در سال 1912 تکمیل و اراضی زراعی وسیع را زیر آب کرد. در همین وقت پروژه آب آشامیدنی کابل از پغمان تمدید یافت. از جمله اقدامات مهم دیگر کار ترمیم سرکهای قدیم کشور و تعمیر سرکهای جدید موتررو بین کابل- جلال آباد و لغمان، کابل-جبل السراج، کابل-غزنی و غیره با اعمار رباط ها و منزلگاه ها در بین راه ها بود. همچنان پل های آهنین عصری در روی بعضی رودخانه های بزرگ و مهم اعمار شد. در سال 1909 برای بار اول موترها از کمپنی "دملر" در بمبئی خریداری و در کابل بیشتر برای ضرورت های دربار بکار افتید که برای ترمیم و استفاده آنها 57 نفر جهت تعلیم از کابل به بمبئی اعزام گردید. در سال 1914 فابریکه پشمینه بافی و چرمگری به فعالیت آغاز کرد.

امیر به اعمار قصرها نیز بسیار علاقه مند بود، قصر دلکشا، قصر ستور، قصر عین العماره در کابل، قلعه السراج در لغمان، سراج العماره در جلال آباد، سراج العماره در جبل السراج همه از شاهکار های بنائی آن وقت است. بر علاوه اصلاحات در امور نظامی، اداری و تقنینی کشور و از همه مهمتر توجه به معارف عمومی و تغییر در محتویات درسی به شمول تدریس مضامین علوم جدید از جمله تحولات عمیق است که آینده کشور را بعداً رقم زد و تحول ذهنیت ها را در عرصه های مختلف به وجود آورد. در این راه باید از نقش چند جانبه معلمان خارجی اعم از مسلمانان هندی و بعداً ترکها و همچنان استخدام یک عده متخصصین و انجیران خارجی در ایجاد تحول در این عصر یاد آور شد. نشر سراج الاخبار یک قدم بزرگ دیگر در جهت تنویر اذهان مردم و معرف فرهنگ و تمدن عصری بود که در آن وقت در کابل به نشر میرسد. (غبار، میر غلام محمد: افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، چاپ چهارم، ایران، 1378 ، صفحه 702 تا 707)

درمورد اینکه چگونه این پروژه ها تمويل ميشد، بايد گفت که یک قسمت زياد از طريق تاديات "مستمری" انگلیسها بود که به سلسله از عقد معاهده گندمک به عنوان "کسر هزینة" بخاطر جبران عوايد مناطق از دست رفته سرحدی افغانستان بر مبنای آن معاهده پرداخته ميشد که در زمان امیر محمد يعقوب خان 600 هزار روپيه و در وقت امیر عبدالرحمن خان باتانيد معاهده مذکور به مبلغ سالانه یک ميليون هشت صد هزار روپيه بلند رفته بود و در زمان امیرحیب الله خان به این مبلغ کمی افزوده شد؛ همچنان عوايد داخلی دولت نيز از طريق اجاره معادن و اخذ ماليات تدارک می گرديد.

### برگشت تبعید شدگان به کشور

چنانکه ذکر شد، امیر عبدالرحمن خان در آغاز سلطنت یکعده مخالفان خود را به خارج تبعید کرد و عده ديگر از ترس امیر مجبور به فرار و جلای وطن گرديدند. از جمله ميتوان به سه خانواده اعيانی و با نفوذ آن وقت اشاره کرد: خانواده غلام محمد خان طرزی که نخست به هند و از آنجا به ترکیه و دمشق مهاجر شدند، خانواده يحيی خان پسر سردار سلطان محمد خان "طلائی" (خسر امیر محمد يعقوب خان) که به درخواست امیر توسط انگلیسها به هندوستان فراخوانده شدند و خانواده شاغاسی شیردل خان لویناب که از فدائیان امیر شیر علی خان و سردار محمدابوب خان فاتح ميوند بودند و همه مردان خانواده به معیت سردار مذکور به ایران و بعداً به هندوستان مهاجر شدند.

امیر عبدالرحمن خان در اواخر سلطنت به مقصد دلجوئی و رفع خصومت با خانواده لویناب یکی از دختران شاغاسی شیردل خان مسمات "سرور سلطان" (بعداً عليا حضرت سراج الخواتين) را برای پسر خود شهزاده حبيب الله خان تزويج نمود که این ازدواج موجب برگشت و قربت این خانواده در دربار امیرحیب الله خان گرديد و هریک برادران و بنی اعمام ملکه به مقامهای بلند حکومتی گماشته شدند. (برای شرح مزيد دیده شود: پوپلزائی و کيلي، عزیز الدین: "تیمور شاه درانی"، جلد دوم، طبع دوم، کابل 1346، صفحه 689-695)

غلام محمد خان طرزی در دمشق وفات کرد و اما پسرش که از نخبگان عصر و از فيض محضر علامه سيد جمال الدين افغان

برخوردار بود، در سال 1902 بعد از 23 سال تبعید عازم وطن شد و چون از امیر عطوفت دید، به مقصد آوردن همه عائله به دمشق رفت و در سال 1905 بوطن برگشت. محمود طرزی که یکی از شخصت های دانشمند، صادق و با احساس ملی و درعین زمان نویسنده و متفکر دارای جهان بینی وسیع بود که به زبانهای دری، پشتو، عربی، ترکی، اردو و فرانسوی تسلط داشت. او در طول عمر بر علاوه خدمات ارزشمند در مقامهای بلند حکومتی آثار متعدد (جمعاً 13 اثر) از خود به یادگار ماند و از همه مهم تر نشر هشت سال سراج الاخبار افغانیه از جمله خدمات بس بزرگ این مرد شهیر کشور محسوب میشود که در تنویر اذهان مردم نقش ارزنده داشت. گذشته از اینکه محمود طرزی پایه گذار ژورنالیزم در افغانستان محسوب میشود، او در القاح افکار جدید و تجددگرائی، در بیداری زنان و تحرک آنها در جامعه پیشقدم و رهنما بود. خانم طرزی اسماء رسمیه از اهل دمشق، زن دانشمند بود که در نهضت زنان عصر امانی خدمات شایان کرد. طرزی سه دختر و دو پسر داشت که دو دختر او با دو پسر امیر ازدواج کردند: خیریه طرزی با سردار عنایت الله خان معین السلطنه پسر بزرگ امیر و ثریا با سردار امان الله خان عین الدوله (بعداً پادشاه افغانستان) که با این قرابت طرزی به حیث یک شخصیت کلیدی در عصر امانی نقش برارنده بازی کرد.

امیر عبدالرحمن خان بنا بر مصلحت های قومی در او اخر سلطنت، درخواست سردار یحیی خان را جهت برگشت به وطن پذیرفت و خانواده یحیی خان که در آن وقت خودش وفات کرده و دو پسرش حیات داشتند، از "دیره دون" هند به مراجعت به وطن اجازه یافتند. سردار محمدیوسف خان (پدر محمد نادر خان بعداً پادشاه افغانستان) و برادرش سردار محمد آصف خان به معیت خانواده پس از 23 سال جلای وطن به کابل آمدند و در دربار امیر به حیث "مصابحان خاص" قرب و عزت یافتند. با ورود آنها زن چهارم امیر که از مرض توبرکلوز (سل) رنج میبرد، وفات کرد و بناءً در سال 1903 ازدواج مصلحتی دیگر امیرحیب الله خان با دختر سردار محمدیوسف خان مسمات محبوب سلطان (ملقب به نورالرحم علیا جناب) صورت گرفت که با این وصلت موفق خانواده "مصابحان" در دربار امیر

بسیار بلند رفت. فرزندان جوان این خانواده که همه در هند متولد و در آن جا درس خوانده و به تمدن غربی آشنا بودند و نیز به زبانهای اردو و انگلیسی روان تکلم میکردند، از همه زودتر و سریعتر چانس پیشرفت پیدا نمودند و به مقامهای حساس ملکی و نظامی در دربار امیرگماشته شدند.

با این ترتیب دیده میشود که ورود خانواده های تبعیدی به کشور بخصوص دو خانواده طرزی و مصاحبان که هر دو برای مدت مدید در خارج کشور زندگی کرده و با تمدن آنجا آشنا بودند، پدیده های تجدد و تحول را در ساحات مختلف زندگی با خود آوردند که البته با ذوق و افرامیر به تجدد گرائی همنا شده دروازه های بسته افغانستان را بروی تمدن غربی بیشتر گشودند.

### تحولات فکری و سیاسی

محمود طرزی که با اصلاحات و نظریات پان اسلامیزم و جنبش های ملی گرائی عثمانی آشنا بود، در آغاز توجه امیر را به خود جلب کرد و افکار او در عرصه تعلیم و تربیه جدید بر امیر نفوذ کرد. در عین زمان مقابله با عروج مسیحی ها و گسترش قوای استعماری اروپائی ایجاب میکرد تا تحرک پان اسلامیستی (وحدت سرتاسری مسلمانان) در هند زیر تأثیر مکتب تجدد پسند "الیگر" قویاً رشد کند و این وضع با آمدن معلمان هندی جهت تدریس در مکتب حبیبیه بر تحرک فکری و سیاسی افغانستان اثر بزرگ وارد کرد. اما در برابر این حرکت نفوذ عنعنوی علمای دینی که اکثر آنها در مدرسه دیوبند در هند تعلیم دیده و یا تحت تأثیر فکری آن قرار داشتند، از مدت ها قبل یک جریان قوی محافظه کارانه دینی و در عین زمان ضد انگلیسی را نیز در کشور به وجود آورده بود.

اتحاد دولت عثمانی (دارالخلافة اسلامی) در جنگ جهانی اول با اطریش و جرمنی بر علیه انگلیس، فرانسه و روسیه، دولت افغانستان را در یک موقف دشوار قرار داد، زیرا از یک طرف دولت افغانستان که با انگلیس ها پیمان دوستی داشت و از طرف دیگر مردم افغانستان که از انگلیس ها متنفر بودند، با روحیه اسلام دوستی و ضدیت با انگلیس ها، خواهان حمایت از دولت عثمانی بودند.

این وضع امیر را در یک دو راهی و موقف حساس مواجه ساخت که باید به حمایت از یک طرف تصمیم اتخاذ میکرد، به خصوص که در آن هنگام یک هیئت مخلوط ترکی جرمی نیز به منظور جلب حمایت دولت افغانستان به کابل آمده بود ( هیئت مسما به هنتگ-نیدرمایر). این موضوع حلقات حاکمه دربار را به دو گروپ مخالف تقسیم کرد: یک عده طرفدار انگلیسها بودند و خواستاری طرفی افغانستان که در راس آن سردار عبدالقدوس خان و بی بی حلیمه (بویوجان) قرار داشتند و امیر نیز روی اجبار متمایل با آنها بود. عده دیگر مسما به حزب جنگ متشکل از دوگروپ بودند: یکی محافظه کاران به رهبری نصرالله خان و عبدالرزاق خان قاضی القضاة و دیگر تجدد گرایان به رهبری محمود طرزی، سردار امان الله خان و با همکاری محمد نادر خان که خواهان حمایت از دولت عثمانی بودند. قابل ذکر است که دو گروپ "حزب جنگ" با داشتن تفاوتهای فکری فقط در مورد پان اسلامیزم و ضدیت با انگلیس همنا بودند اما با این تفاوت که گروپ محافظه کاران از حمایت اکثریت مردم برخوردار بود، در حالیکه گروپ تجدد گرایان که مرهون شخصیت محمود طرزی بودند، فقط در حلقه کوچک روشن فکران جوان و اعیانی های تجدد پسند دربار نفوذ داشتند (در این حلقه عده ای نیز از شاهی مشروطه حمایت میکردند).

در این وضع امیر با حفظ وفاداری به انگلیسها تصمیم نهائی را گرفت و بیطرفی افغانستان را در جنگ عمومی اول اعلام کرد. این تصمیم موجب نارضایتی عده زیادی محافظه کاران و تجدد گرایان (مسما به حزب جنگ) در دربار شد و اختلافات تاحدی پیش رفت که یکی از عوامل عمده شهادت امیر را دسمبر 1918 تشکیل داد.

### میلان روزافزون امیر به "عیاشی و خوشگذرانی":

طوریکه قبلا تذکر رفت، امیر در شروع سلطنت بزعم شریعت اسلام که برای یک مرد در یک وقت داشتن چهار زن را مجاز میدانند، تصمیم گرفت دو زن خود را طلاق دهد. از جمله چهار زن یکی آن وفات کرد که بجایش زن دیگر گرفت. چهار زن نکاحی امیر متشمل بودند به: صاحب جمال ملقب به "علیاجاه" مادر سردار عنایت الله خان معین السلطنه و برادرزاده و دختر ناسکه سپهسالار امیر محمد خان تگاو؛ سرور سلطان ملقب به "علیاحضرت - سراج الخوانین"

مادر سردار امان الله خان عین الدوله دخترشاغاسی شیردل خان لویناب؛ زهره ملقب به علیارتبه - صدرالحرم" نواسه امیرشیرعلی خان پادشاه اسبق افغانستان دخترسردارمحمدابراهیم خان (این خانم از امیر فرزندی نداشت)؛ محبوب سلطان ملقب به علیا جناب - نورالحرم" مادرسرداراسدالله خان و دخترسردارمحمدیوسف خان، خواهر محمد نادرخان.

امیربا طبع هوس ران خود هیچگاه به چهار زن قناعت نداشت و مثل اعلیحضرت تیمورشاه هرچه پا به سن میگذاشت، بیشتر به زن مایل میگردد. یکی از شاهدان عینی که در دربار امیر رفت و آمد داشت و پدرش جزء غلام بچه های امیر عبدالرحمن خان بود، تعداد زنان امیر را بین 50 تا 60 نفر بیان کرده است، ولی ظفرحسن ایبک در خاطرات خود می نویسد که: امیر بر علاوه چهار زن نکاحی بیش از یکصد زن کنیزدرحرمسرا داشت و هر سال از قبایل مختلف دختران زیباروی جوان انتخاب و به حرمسرا برده می شدند. انجنیر "جویت" امریکائی که چندین سال را درخدمت امیرگذرانده بود، زنان حرم را به سه دسته تقسیم کرده است: یکی زنان نکاحی، دیگر زنان صیغه، وبالاخره دختران کنیز که به قول موصوف تعداد مجموعی زنان حرم بین 600 تا 1000 نفرمیرسید که به اقوام پشتون، تاجیک، نورستانی، هزاره، بدخشی، (شغنایی) وچترالی تعلق داشتند. (هاشمی، پوهاند سید سعدالدین... صفحه 190-191)

میگویند با تجمع همچو حرم بزرگ وتعداد کثیر فرزندان (80 پسر و60 دختر) مستوفی الممالک قبل از آنکه مصارف رسمی دولت را تدارک کند، ناگزیربود مصرف دربار و حرم شاه را کارسازی نماید. همچنان شاه غاسی حضور درعوض تنظیم امور دربار، مکلف بود برای زنان حرم خدمت کند و مولوی عبدالرب قندهاری مدیر معارف کابل وظیفه داشت برای هر زن حرم، القاب عربی تهیه کند و برای ازدواج نامحدود امیرفتاوی شرعی برابر نماید، مثلاً فتوا داده شد که "تملك زنان از دارالحرب" برای امیر غیرمعدود و آزاد است وچون پدرامیرجهاد کرده ونورستان را مسلمان ساخته بود، پس آنجا حکم دارالحرب را داشته و شاه میتواند به هر تعداد زن از آنجا برای خود بگیرد. به همین منوال امیر هزاره جات

مسلمان را که در وقت پدرش یاغی شده بود، نیز جزء دارالحرب دانسته حضور زنان هزاره را درحرم مانع نمی دید.

زنان امیرانظرموقف به سه دسته، هریک حرم، سراری و خدومه تقسیم شده بودند که ده نفر به قیادت یک ده باشی و هریک دارای درجات معین (درجه اول، دوم و سوم) والقباب از قبیل "صباحت الحرم" و "مرجانت السراری....) و معاشات متفاوت داشتند. وقتی امیراز سفرهند برگشت، دستورداد تا زنان حرم با لباس اروپائی ملبس شوند و برای هواخوری سوار بر "یگی" یا اسپ شده و صورت خود را با یک تکه نازک بشکل "برقع" پوشانیده و درسرکهای خلوت، روپند را از روی خود دور میکردند. اگرکسی در راه با آنها مقابل میشود، سوارکاران محافظ خطاب به آن شخص میگفتند: "گورشو" یعنی چشمانت را ببند. میگویند که عبدالقادر و عبدالغنی زرگران کابل به منظور یاد گرفتن زرگری عالی به هند اعزام شدند تا دربرگشت برای زنان حرم زیور بسازند.

همچنان امیربه شکار و "دیگچه پزانی" بسیار علاقمند بود و طعام انگلیس را خوش داشت. برای اینکار یک آشپز انگلیسی استخدام کرد بنام "پیانو" و موصوف چندین شاگردافغانی را برای طبخی دربار تربیت نمود. داستانهای شکار و شکارگاه های امیر بسیار است که حتی دریکی همین شکارگاه ها مورد سوء قصد قرار گرفت و جان خود را از دست داد.

امیربه منظور تقویه توان شهوانی خود یک طبیب هندی را بنام "الله جویا کشمیری" استخدام کرده بود که از شربت خود ساخته او هر روز 18 قطره درآب انداخته، نوش جان میکرد. این وضع مزاج امیر را کاملاً دگرگون کرده و او را تندخو، اندک رنج و عصبی ساخته بود، چنانکه با اندکی کمبود بر درباریان سخت میگرفت و با لغزش کوچک توهین بزرگ میکرد و حتی سخن به لت و کوب اراکین دربار میکشید.

عوام و خاص همه بنابر چهار دلیل عمده از امیرحیب الله خان به خصوص بعد سفرش به هندوستان متاذی و ناراض شدند:

- نزدیکی با انگلیس ها و قبول تحت الحمایگی و تائید معاهده گندمک، بخصوص اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ اول جهانی به نفع انگلستان،
- غرق شدن امیر به عیاشی و خوشگذرانی و عطالت او در امور دولتی،
- عصبیت و توهین بی لزوم و شدید شخصیت های بزرگ دربار،
- مطلق العنائی امیر که می گفت: "شاهی و پیغمبری چون نگین اند دریگ انگشتر".

روی همین عقده ها بود که امیر در عقرب 1297ش (اکتوبر 1918) وقتی جهت اشتراک در جشن جلوس از بازار سرپوشیده "چارچته" کابل عبور میکرد، دو گلوله بر او فیر شد. گلوله ها از کنار امیر رد شدند و امیر از حادثه جان به سلامت برد. اگرچه در این حادثه جوانی به اسم عبدالرحمن لودین را به این جرم گرفتار و زندانی کردند، ولی معلوم نشد که عمق موضوع در ادامه این همه مخالفت های دربار در کجا قرار داشت. میگویند که محمد حسین مستوفی الممالک امیر را متوجه یک توطئه بزرگ علیه او ساخته بود و این وضع بی اعتمادی، سختگیری و عصبانیت امیر را شدیداً افزایش داد. در شب 9 حوت 1297 (فبروری 1919) امیر هنگامیکه در بستر خود به خواب عمیق فرورفته بود و اطرافش را محافظان نظارت میکردند، شخص نامعلوم به خرگاه درآمد و با فیر تفنگچه مغزامیر را نشان گرفت و زندگی او را در حالی به پایان رسانید که همه رقبای سلطنت در اطراف خیمه امیر جمع بودند، به استثنای شهزاده امان الله خان که در آن سال به نیابت پدر در دار السلطنه کابل ایفای وظیفه میکرد.



## بخش سوم

# گزارش شهادت امیر و پی آمدهای آن در "سراج التواریخ"

علامه فیض محمد کاتب آنچه را که در اخیر جلد چهارم - بخش سوم کتاب "سراج التواریخ" به قید قلم آورده، حاوی گزارشات مفصل روز به روز و لحظه به لحظه جریان قتل امیر حبیب الله خان سراج الملت والدین و پی آمدهای مربوط به آن است که تصویر واقعی سردرگمی ها، فرصت جوئیها و توطئه ها و عکس العمل های همراهان امیر و خانواده او از جمله نائب السلطنه نصرالله خان و معین السلطنه عنایت الله خان را در جلال آباد و اقدامات عین الدوله امان الله خان را در کابل با جزئیات آن بیان میکند. کاتب در آن صد صفحه کتاب خود به نکاتی روشنی انداخته و خواننده را در موقعی قرار میدهد که گویی صحنه را به چشم و سر مشاهده میکند، از جمله: امارت شش روزه نصرالله خان و بی توجهی به پیکر امیر شهید، اغماض برای جستجوی قاتل یا قاتلان احتمالی از سوی افسران و افراد اردو، دستگیری همه افراد خانواده مصاحبان به اتهام دست داشتن در حادثه، سخنان تهمت آلود نصرالله خان در مورد امیر شهید، قیام عساکر علیه نصرالله خان و حامیان او، نوشتن نامه ها، پیشنهادات مستوفی الممالک برای مقابله با امان الله خان، بیعت کابلیان به امان الله خان و اعلام سلطنت او در کابل، بسته شدن راههای جلال آباد، دفن امیر شهید در میدان گلف جلال آباد، پایان کار سردار نصرالله خان و زندانی شدنش در کابل تا هنگام مرگ و دیگر موضوعات. همه مطالب فوق از جمله مباحث مهمی اند که با طرز شیوا و دقیق و با ذکر تاریخ و محل به مهارت و سلاست بقلم علامه کاتب نوشته شده که به حیث یک سند واقعی تا حد زیاد پرده از ابهام و اسرار نهفته این قتل مرموز بر میدارد.

الیه تا قبل از نشر این سه بخش جلد چهارم بیشتر گزارشات تاریخی در این مورد روی حدسیات، گمانه زنی ها و افواهدات عامه استوار بود و اما پس از آن کلید واقعی این معضل تاریخی بدست افتاد که اینک با اقتباس از این کتاب به اهم نکات آن در این بخش پرداخته میشود:

فیض محمد کاتب تحت عنوان "وقایع ماه محرم و صفر و ربیع الاول و آخر جمادی الاولی سنه 1337 هجری قمری" [1298 شمسی] شرحی دارد که به قسم مقدمه زیر عنوان فوق ضمن تذکر یکی دو موضوع دیگر می نویسد: «در اواخر ماه صفر حضرت والا [مقصد امیرحیب الله خان است] مراسم جشن زنانه را در قصر استور به پای برده، در اوایل ماه ربیع الاول قرار همه ساله آهنگ شکار در کوه چناری نمود و در حین ورود موکب مسعود به محل مقصود، شجاع الدوله خان از غلام بچه گان خاص را که از تغییر سکندر خان پسر ایشک آقاسی شیردل خان مرحوم [برادر علیا حضرت که سالها به حیث فراش باشی دربار امیر ایفای وظیفه میکرد] به منصب فراش باشی برداشته بود، از کج و معوج افراختن سر پرده شاهی که فراشان ما تحت او سهواً طناب آن را منحرف از خط مستقیم برمیکشسته و اندک ستون آن مایل افراخته گردیده بود، از ضرب چوب و سیلی سخت ادب فرمود، چنانچه پشت و پهلو و رویش کیبود و نیلی گشت، و شجاع الدوله ازین لطمه [لطمه] و ضرب چوب خسته و در دل بسی افسرده شده قرین غصه و الم و با کینه و اندوه توأم آمد و حضرت والا عده ای از اهوان را صید کرده، منبسط خاطر مراجعت نمود و از دفع و رفع گردیدن مرض عالمگیری که در قارات خیمه [پنج قاره] دنیا سرایت پذیر شده، در روز هفتم محرم در کابل حادث و گریبان گیر حیات صغیر و کبیر اهالی شهر و اطراف آمده بود، آهنگ تشریف بردن به بیلاق گاه جلال آباد کرد.» (صفحه 619)

### حرکت موکب همایونی از کابل جانب جلال آباد:

«ذات شاهانه با خدمه خاص و اهالی حرم عفت توأم در روز بیست و هشتم ربیع الاول [اوایل ماه جدی 1297 ش]، به سواری موتر از ارگ شاهی و قصر استور حرکت فرمود و در حین سواری اعیان بار [دربار] رؤسای اهل کار در قصر استور برای وداع حاضر

حضور گردیده، ازجمله میرزمان الدین خان پسر شهزاده حسن بدخشی که زوجه خود را از غیرت در شب جشن زنانه که دعوت شده بود، از شمولیت بزم عشرت عزم بازداشته، سخنان نامناسب نسبت به ذات ملوکانه بر زبان رانده بود، به بهانه سگرت کشیدن در محفل وداع به امر والا از ضرب سیلی و مشت و لگد تادیب یافته محبوس گشت. حضرت والا که از شهادت خود آگاه نبود، در وقت حبس فرمودن او بر زبان راند که: "تا مراجعت موکب همایونی از جلال آباد محبوس بوده، بعد من میدانم که با او چه معامله می کنم." (صفحه 621)

[درمورد جشن زنانه لازم به تذکر است که امیر خود را به حیث پدر معنوی اعلام داشته و لذا در بعضی مواقع به تدویر محافل خاص زنانه می پرداخت. فیض محمد کاتب زیر عنوان "وقایع محرم و صفر و ربیع الاول و ربیع الاخر سنه 1336 قمری (1297ش)" در باره آخرین جشن زنانه امیرچنین می نویسد: «در اواخر ماه محرم، حضرت والا جشن زنانه را که هر سال ترتیب داده و زنان اعیان بار [دربار] و رؤسای خدمه و اهل کار را در قصر عشرت حصر استور، دعوت کرده و استوانهای اندورن و بیرون عمارت را به الوان خرقه های نفیسه ابریشمین زیب و زینت و آرایش داده و هزاران چراغ برق به اشکال گوناگون بر بسته در دعوت نامه های زنان به اسم شوهران ایشان رقم فرمود که اگر مریض و مرضعه [شیر دهنده طفل] بوده، عذری داشته باشد و نیاید معاف خواهد بود و الا محمد علی خواجه سرا با "سردارو" [خانم مؤظف امور حرم] مأمور گردیده، تحقیق تمارض و عذر نیامدن شان را خواهند کرد و شوهران ایشان مجرم و در خورد مجازات خواهند گشت. خلاصه تمامت زنان اکابر و اشراف و نام آوران در شب، به قصر استور تشریف برده، به نای و نوش با ذات شاهانه که پدر معنوی خود می دانستند، بی باکانه به سر بردند و هر که تمارض کرده حاضر نشده بود، فردای آن خواجه محمدعلی با "سردارو" که از عهد ضیاء الملة و الدین مرحوم لباس مردانه دربر کرده، نزد مادر عفت سیر شهزاده محمد عمر خان - بی بی حلیمه ملکه با نفوذ ضیاء الملة به شکل و هیبت مردانه رهسپر خدمت بود و در این هنگام به خدمت علیا حضرت سراج الخواتین و اهالی حرم، روز خدمت به سر می برد، در خانه او شده و شوهر وی از خوف

سياست و مجازات انواع تملقات به پای برده، تصدیق عذر زوجه خود را حاصل کرد و بعضی که تصدیق این دو تن را نتوانست به دست آورد، در معرض زجر و توبیخ افتاد.» (صفحه 607 و 608)

«مع القصة ماه ربیع الآخر به عیش و عشرت به سر رفته، در روز ششم جمادی الاولی [19 ماه دلو 1297 ش] با اردوی کیهان پوی و سپهسالار محمد نادرخان و اعیان و غلام بچگان خاص و خدمه سیر و گردش اختصاصی، به عزم شکار آهوی دشتی راه بیابان غنی خیل، متصل جبال سرحد شرقی برگرفت و قریه باساول را فرو کش گاه سپاه قرار داده، دو روز به شکار نخجیر [بز کوهی] به سر برد. در این شکار گاه از بیباک اسپ تاختن و صید انداختن حضرت والا بعضی از هواخواهان اخلاص کیش صداقت اندیش، از سوء قصد برخی از خیانت اندیش که همواره زبان شکایت از ذات شاهانه در خلوت و جلوت کشاده داشتند، روز خوف و خطر به شب رسانیده، به غایت بیم و هراس و نهایت وسواس شام را به بام [بامداد - صبح] رسانیدند که مبدا کدामी از خائنین شقاوت ارتسام تفنگی به جانب حضرت والا به بهانه آهو کشاد داده، آسیبی به وجود مسعود برساند و ذات قدسی سمات را هدف تیر قضاء نماید، چنانچه از این حالت پس از مراجعت ایشان در جلال آباد خود ایشان یاد کردند و به دوستان و رفیقان خویش حکایت نمودند که با تصور از قوه به فعل آمدن این معاملات از ترس عتاب ملوکانه نمی توانستند که به عرض برسانند...» (صفحه 621) [از این تذکر معلوم میشود که اطرافیان امیر از خطر احتمالی سوء قصد بجان امیر گمان می بردند و از اینکه امیر بیباکانه همان روز در حال سیر و شکار بود، ناراحت بودند. اینکه این ترس چگونه در دل اطرافیان امیر به وجود آمده بود، سئوالیست که جواب آن در بخش بعدی بیان میشود - کاظم]

«مقارن این حال محمد ابراهیم خان پیشخدمت باشی را [امیر] مأمور پشاور نمود که یک کرور و شصت لک کله دار [6. 1 میلیون کلدار] را که از چند سال نزد دولت انگلیس از عطیه سالانه خود آن دولت مانده و ویسرای کشور هند نوشته بود که کسی را فرستاده آن را اخذ و قبض نموده در جلال آباد حمل و نقل دهد، گرفته با خود حاضر حضور آورد. برای این امر رفتن و اقامت کردن نمود که از آنجا تا جلال آباد برسانند و محمد ابراهیم خان آماده رفتن شده، ناگاه از

مقدرات حضرت الهی که نخواست این مبلغ هنگفت واصل خزانة دولت شود، حضرت والا فسخ عزم و امر کرد که محمد ابراهيم خان تا مراجعت همایونی از لمقان متوقف بوده، این صد عراده نهال گل از پشاور جهت غرس نمودن درباغ سراج العمارت آورده، بعد که موکب سعادت کوکب باز گردید، با محمد ابراهيم خان همراه رفته، مبلغ مذکور را بیاورند. چنانچه سپاهیان مامورہ در دکه رسیده درنگ کردند و عراده ها واصل پشاور شده به حمل و نقل نهال گل پرداختند.» (صفحة 621 و 622)

«حضرت والا در روز دوشنبه پانزدهم جمادی الاولی [28 دلو 297 ش]، شهزاده حیات الله خان عضدالدوله را که در سال گذشته بدین لقب سعادت منتسب مفتخر آمده بود، قرار معمول مأمور کابل فرمود که او به دارالسلطنة شده، شهزاده امان الله خان عین الدوله که در روز حرکت موکب همایونی از کابل جانب جلال آباد، به نیابت ذات شاهانه در کابل اقامت ورزیده بود، در جلال آباد بیاید که از تفریح و تفرج باز نماند.» (صفحة 622)

### حرکت والا از جلال آباد جانب لمقان [لغمان]:

«در روز شانزدهم جمادی الاولی [سه شنبه 29 دلو 297 ش] حضرت والا به سواری موتر از قفای اردوی کوه و بیابان بوی، که در روز چهاردهم ماه جمادی الاولی راه برگرفته بود، نخست از راه تودیع نزد مادر عصمت سیر خود که در اندرون و ضلع جنوبی شهر اقامت داشت، شده بعد به مواعدت خواهر خجسته اختر خویش، جناب نواب أخت السراج تشریف فرما گردید و پس از ملاقات و وداع باز پسین و دیدار آخرین، [از جلال آباد] نهضت فرمای لمقان گشت و در موضع کله گوش که اردوی معلی فروکش کرده خیمه افراز گردیده بود، به سراپردة شاهی نزول اجلال فرمود و در روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی از هلوع شوق در شکار به صید ماهی پرداخته تا قرب عصر روز به بریان کردن ماهی به سر برد و پس از فراغ به کرسی راحت جلوس نموده، از ندای پیک اجل که در گوش راست نیوشش رسید، با اهل مجلس و مصاحبان خاص، متکلم این سخن گردید که آواز تفنگ به گوشم میرسد، بایست تفحص کرد که از کدام جانب و مقام این آواز به مسامع خاص و عام اصابت

می کند و چون به جز قوه سامعه شاهانه دیگر از آواز تفنگ هیچ نشنیده و نمی شنیدند، به عرض از عدم آواز رسانیده، هریک به زبان تملق سخنی گفتند تا آنکه خورشید اقبال ملوکانه افول نموده و نماز مغرب را به جماعت ادا فرموده، به عادت دایمه تا ساعت یک پس از نصف شب با اهالی خدمه خاص به حکایت و صحبت ریفانه به سر برد و به ساعت دو، در اندرون خیمه کوچکی که در اندرون خیمه بزرگ برای خواب معین و افراخته بود، به تخت راحت غنوده پهلو بسود.» (صفحه 622 و 623)

### قتل حضرت والا بدست قاتل نامعلوم گمراه:

«به ساعت سه پس از نصف شب پنج شنبه هجدهم جمادی الاولی، مطابق اول حوت سنه 1297 شمسی هجری، درحالی که ماهتاب از پرتو نور خویش کوه و دشت را روشن ساخته و پرده در بین خیمه خواب انداخته، در بین ذات همایونی و دو تن از غلام بچگان که نوبت کشیک و خدمت داشتند حایل بود، و در هفده موضع از اندرون و بیرون سراپرده بزرگ که محیط خیمه خواب بود و ابواب اطراف آن کشیک چپان و منصب داران نوبتی به امر کشیک و پاسداری قیام و به بیداری در وظیفه خود اقدام داشتند، خانی غافل از خدا و بازپرس روز جزاء تفنگچه حواله بناگوش دادنیوش والا کرده، گلوله کارگر افتاده در پیشانی و قرب رستن گاه موی سر همایونی به قدر هسته بادامی پوست رخسارش را آماسیده و متورم گون نمود که گویا ضارب در حالت نشستن از زیر رو به بالا تفنگچه خویش را حواله کرده، حضرت والا را هم چنان که بر پشت خوابیده دست راست بر روی سیبه بی کینه و روی به خدا داشت، هلاک کرد. آواز تفنگچه به ساعت دو و چهل و دو دقیقه که بیست دقیقه از تکمیل ساعت باز مانده بود، به گوش بعضی از اعیان اردو و خدمه خاص که در خواب بودند، رسیده از خواب بیدار شدند و خیال کردند که البته کدام دزدی به سراپرده شاهی نزدیک آمده و پاسبانان و کشیک چپان آگاه گشته، تفنگ جانب او کشاد داده اند.» (صفحه 623)

«دراین حال سپهسالار محمد نادر خان و عبدالاحد خان و سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه و نیک محمد خان ایشک آقاسی حضور و محمد عزیز خان ایشک

آقاسی خارجه [برادر محمد نادرخان] و محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص و شاه ولی خان رکاب باشی [برادر نادرخان] و احمد شاه خان میراسپور [پسر کاکای نادرخان] و سردار محمد یوسف خان مصاحب خاص [پدر نادر خان] و غیره خدمه حضور از غلام بچه گان خاص و حضوری و پیشخدمتان و منصب داران نظامی ایشک آقاسی شیر احمد خان [شوهر خواهر نادرخان] از آواز تفنگچه و ولوله و آشوب و گفتار بگیر و نمان کشیک چیان، از خواب بیدار و جانب خیمه شاهی رهسپار شدند و از کشف حال و فرو رفتن اختر حیات حضرت والا در حضيض وبال آگاه گشته، همه در ورطه حیرت رفتند و یکی از میان از قاتل پرسیده، چون قاتل از خدا غافل معلوم نبود، سردار نصرالله خان در پاسخ او فرمود که کشنده معدوم و نامعلوم است، نمیتوان کسی را به تصور و گمان مأخوذ کرد و دیگری ازین اظهار سردار معزی الیه گفت: قاتل از ممالک خارجه نبوده و بجز اهل اردوی معلی و خدمه خاص حضرات والا مرتکب این فعل ننگین و نا زیبا نشده است، زیرا که دزد از خارج فرودگاه اردو با کثرت کشیک چیان که به فاصله چند گام از هم دور به پا ایستاده باشند رسانیده، اقدام در چنین کار دشوار خجلت آثار نماید. پس بایست که خدمه را که در شب اذن دخول و خروج در سرابرده دارند و کشیک چیان ایشان مأذون دانسته منع نشده و نمی شوند، با منصب داران کشیک چیان و پاسداران نوبتی که در حین کشاد دادن تفنگچه مواظب پاسداری و بیدار بوده اند، مأخوذ شوند، تا پس از تحقیق و تدقیق کشف راز گردیده و قاتل به دست آمده و کیفر دیده، دیگرانی که از آرایش این کار ناهنجار برکنارند و به خود خجل و شرمسار می باشند، از اتهام و زبان طعن و لعن خواص و عوام مأمون آیند.» (صفحه 623 و 624)

«سردار نصرالله خان در پاسخ این اظهار و گفتار او فرمود که: درین وقت نازک فرصت اقدام کردن در امر مؤهم و نامعلوم نیست و نبایست که جمعی را به خیال و گمان گرفتار ساخته، از خود بری بیزار نمود و هرکار آسان و دشوار را از خود وقت اجرایی دارد و در این حال شیخ عبدالله از غلام بچه گان خاص، کلیدهای صندوقچه مواهیر [مهرها] شاهی را که در بند ساعت ظل اللهی آویخته بودند، با تفنگچه خاصه امیر که در زیر سر امیر شهید سعید بود، با تفنگ و قطار فشنگ شاهی حاضر حضور سردار نصرالله خان نمود و او

کلبه ها را برگردن خود آویخته، تفنگچه را بر کمر خویش بست و تفنگ و قطار فشنگ را به عبدالله خان که بدو میل خاطر و اعتماد داشت، تفویض نمود و او تفنگ ولی نعم خود را به کمال خوشی در دست گرفت، قطار فشنگ را مفاخرانه به گردن آویخت و از این جا سردار معزی الیه خود را در دل پادشاه پنداشت.» (صفحه 624 و 625)



«مقارن این حال شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که پدر تاجدارش او را مهین فرزند ارجمند دانسته، به غایت دوست و میل خاطر به او داشت، به عزم دیدار نعش پدر والاتبار خویش با حاضرین اظهار یک بار دیدن نعش پدر بزرگوار کرد و سردار نصرالله خان که از اشتیاق رسیدن خود به پادشاهی امور چندی در خیال داشت، سرباز زده گفت: "من شخص مرده را که جماد صرف است، نمیخواهم ببینم و اگر مشاهده کنم از غصه و المی که در ضمیرم جای گیر آید، از کار می مانم و نمیتوانم شکیبائی و خودداری نمایم. و از این گونه امور بسی در جهان به منصفه ظهور پیوسته، بازماندگان هر متوفی دامن از حیات برچیده، در پی زیست و تحصیل امور معاشیه خود شده اند. پس ما و شما راست که طریق



تدبیر و تمهید کار پوئیم و صبر اختیار کرده، امری را که سبب استحکام حصار منویات ما باشد، بجوئیم و از این واقعه که از قضا و قدر الهی به روی روز افتاده پیش آمده است، فعلاً هیچ نگوئیم و فکر اصل نموده ترک فرع کنیم، زیرا اصابت اجل موعود بدهی الوجود است و پیک اجل ضروری الورد و این را گفته حصار را امر کرد که در خیام خود شده و کمر عزم بسته، در خیمه بار [دربار] شاه شهید حاضر انجمن شوند، تا رشته کار به دست اختیار آورده، برسبیل موامرت اقدام در حمل و نقل جنازه کنیم." «(صفحه 625)

«سردار نصرالله خان پس از اصدار این امر رهسپار خیمه خود شده و شهزاده عنایت الله خان از فرط محبت پسرانه و بی تابانه نزدیک تخت خواب و مقتل پدر بزرگوار خود شده، گریه شدیدی نموده، اشک ماتم به هر رخ و دامن همی رخت و ناله و ندبه کنان بربالین پدر مقتول خود به پا ایستاده، آه حسرتناک از جگر همی کشید و از درد و غم به خود همی پیچید و روی پدر بزرگوار خود را با هزاران حسرت و افسوس دیده، بعد با سردار نصرالله خان و غیره چاکران درگاه و خدمت گذاران گاه و بیگاه، درخیمه بارگاه همایونی که به جنب جنوبی خیمه گاه شاه شهید برپا بود، پیهم گرد آمده انجمن شدند. سردار نصرالله خان برکرسی صدر که مخصوص ذات شاهانه بود نشست: شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه برکرسی دست راست او جای گزید و دیگران نیز برکرسی های خود مبهوثانه قرار گرفته، با دلهای پر از خوف و بیم خاموش و متفکر سر در جیب حیرت فرو برده نشستند و هریک با خود همی گفت که ازین حادثه فجیعۀ ننگین چه امور پیش خواهد آمد و چه کسان کشته و کیفر داده خواهند شد؟» «(صفحه 626)

«بدین فکر و اندیشه بودند که بامداد گشت و مؤذن اذان اعلامی خوانده، سردار نصرالله خان برمصلاهی امامت ایستاد و شهزاده عنایت الله خان امر اقامت به پای برده، سردار نصرالله خان در رکعت اول و دوم به قرائت معوذتین اکتفا و نماز را ادا کرد و تعقیب موجزی خوانده همگان برکرسی ها قرار گرفتند. بعد سردار نصرالله خان شروع به ابراز مطلب نموده فرمود که: بایست نعش خاقان شهید را در همین کله گوش که متصل اوست، دفن کرده رهگرای جلال آباد شده و غرض از این اظهار او حصول استمزاج از

حاضرین و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه بود که امضا برامارت کدام یک از او و شهزاده ممدوح خواهند کرد، زیرا بدون تعیین پادشاه و امام، در مذهب مهذب ابی حنیفه رحمت الله، دفن پادشاه متوفی جایز نیست و اگر چنین بود، پس دفن چنان پادشاهی مهربانی را که در عهد امارتش بهار عالم راحت و رفاهت بود و هم نسبت برادری نیز با او داشت، چگونه رضا داده اظهار میکرد که نعش او را در دره کوهی که بجز طیور و وحوش کسی در آنجا راه عبور و مرور ندارد، دفن کند؟»

«باری از این جا [سردار نصرالله خان] می خواست که زمام مهمام امارت را به دست آرزو آرد و این را گفته بلادرنگ تردید گفته خویشتن نموده، فرمود که:

یا نعش را با اردو عقب گذاشته، بزرگان و اعیان و منصبداران با او و شهزاده عنایت الله خان به سواری موتر رهسپار جلال آباد شوند و اردو با نعش از قفا منزل به منزل طی مراحل کنند و یا نعش همایونی را از کله گوش در لمقان حمل و نقل داده، در مزار مهترلمک [بعداً مسمی به مهترلام] که افاغنه آنجا او را پدر حضرت نوح می پندارند، دفن کرده بعد در جلال آباد شوند. از این گفتار و اظهار بعضی از خدمه شاه شهید که ابن الوقت بودند و عقب کار و وخامت روزگار را ملاحظه نمی نمودند، زبان تملق کشوده، تصدیق مقوله او نمودند و گفتند مواضع کله گوش و لمقان و جلال آباد و کابل و قندهار همه خاک و ملک و دیار اسلامند، حاجت حمل و نقل نعش و دفن آن در لمقان و جلال آباد نیست در همین کله گوش دفن کردند، بایست ما به سواری موتر مقدم و پیش رفته، تابوت را شاه علی رضا خان کرنیل، با اردو منزل به منزل در جلال آباد از عقب حمل و نقل دهد، و نبذی سرباز زده اظهار کردند که عده ای از اعیان را برگزیده قرار فرموده حضرت نائب السلطنه، نعش را با خود برداشته در لمقان جوار مهترلمک دفن کنند و ما در جلال آباد رفته متشایعین [مشایعت کنندگان] جنازه پس از دفن کردن آن، متعاقب ما بیایند و پاره ای گفتند که جنازه را بر موتر حمل و جانب کابل نقل داده در جنب مصجع حضرت ضیاء الملت و الدین مرحوم که ساخته و افراخته خود این پادشاه شهید است، باید دفن نمود و جناب معین السلطنه با محمد نادرخان سپهسالار در جلال آباد شده،

اهالی حرم عفت توأم و عمله و خدمه را جانب کابل کوچ و حرکت دهند. و این رأی که از دیگر آراء پسندیده تر و با خیالات صداقت آیات برابر و منتج اثرات خیر بود، از رفتن معین السلطنه و سپهسالار در جلال آباد در طبیعت نائب السلطنه که خود را امیر فرض کرده بود، پسندیده نیفتاد که مبادا ایشان در جلال آباد مانده مرتکب امر خلاف اندیشه او شوند.» (صفحه 626 و 627)

«خلاصه پس از قیل و قال زیاد امر را بر آن قرار داده متفق الرأی شدند که تمامت اعیان و منصب داران حاضر، نعش پادشاه شهید را به ذریعه موتز در جلال آباد با خود حمل و نقل داده، اردو از قفا به راه افتاده، منزل به منزل در جلال آباد بیاید و پس از تقرر این رأی سردار نصرالله خان نائب السلطنه، سپهسالار محمد نادرخان و ایشک آقاسی نیک محمد خان را برای استحضار خاطر اردوی هم رکاب از این قرار داد، امر کرد که یکی اعداد نظام و دیگری خدمه حضور شاه شهید را به درب خیمه بار [دربار] احضار کنند و مقابل هم برصف بدارند و بعد از ترتیب و تصفیف [صف بستن] مرا آگاه نمایند و عبدالاحد خان را مأمور تجهیز حمل و نقل جنازه نموده فرمود که بر همان چار پایه خواب نعش اعلیحضرت شهید را تا ایستگاه موتزها که به فاصله سر گروه از جای فرود آمده و مقتل شاه و سپاه، به سبب سنگلاخ و تنگی صعوبت راه دور بود، رسانیده و برموتز سواری خود مرحوم حملش نموده و بعد باهم رهنورد جلال آباد شوند و هم محمد امان خان غلام بچه خاص پسر بای محمد خان را به سواری اسپ تند رفتار، رهسپار قلعه السراج لمقان فرموده، امر کرد و تعلیم نمود که به نوعی تلیفون را از جلال آباد و کابل بند نماید که کسی پیشتر از واقعه قتل شهید سعید خبر ندهد و هم لشکری که در قلعه السراج مقرر دارد، خبر نگردد که مبادا شور و شری به روی روز آمده، فتنه حادث شود و قبل از آنکه تلیفون را قید می کند، این قدر در جلال آباد آگهی دهد که غذا و طعام نهار را خوان سالاران برای اعلیحضرت والا بپزند و بعضی از اعیان دربار در باغ شاهی حاضر شوند و زائد از این نه خودش تکلم کند و نه دیگری را بگذارد که دهن به سخن گفتن به تلیفون برد.» (صفحه 627 و 628)



این قصرشاهی در لمقان (لغمان) در عهد امیر حیب الله خان سراج الملة و الدین اعمار گردید

«این وقت سپهسالار محمد نادر خان و ایشک آقاسی نیک محمد خان که مأمور احضار عمله و خدمه نظامی و فعله حضوری به درب خیمه بار شده بودند، داخل خیمه شده از حاضر گردیدن و رده برکشیدن فوج نظامی و عمله رکاب شاهی آگهی دادند و سردار نصرالله خان و شهزاده عنایت الله خان با خدمه خاص شاه شهید که در محفل بودند، بیرون شده، سردار معزی الیه به سرصف عمله شاهی در مقابل رده نظامی به پا ایستاده، زبان به نطق اسفناک حسرت آمیز گشود و به حضار گفت که درشب به ساعت دو و بیست و پنج دقیقه شخصی نامعلوم با تفنگچه در گوش امیر زده مقتولش کرده است و حاضرین که هنوز خبر نداشتند، از شنیدن این کلام سردار نصرالله خان آوای شیون و ناله و صدای وای پادشاه قردان و پدر مهربان برآورده، به جوش و خروش در گریه و زاری و ندبه و بی قرار ی افتادند.» (صفحه 628)

«سردار نصر الله خان زبان تسلیت گشوده فرمود: "این امر غریب و عجیبی نیست که نو به روی روز افتاده باشد، بلکه عالم پر از این گونه واقعات بوده و هست و شده و میشود و به روی کار آمده و می آید، اما اصل مقصد اسلام است که از دست نرود و خوار و ذلیل نشود. بودن و نبودن امیر حرفی نیست، خداوند اسلام را نیست و نابود نکند و کوشش و جانفشانی ما و شما برای حفظ و صیانت اسلام است و اینک وقوع این امر لوحه عبرتست که برای ما حاصل

آمد که چنین پادشاه بزرگی شب و روز خود را صرف شکار و کوه گردی و صحرا نوردی و عیش و عشرت و بی خبری کند، بایست نتیجه و ثمره یله گردی خویش را ببیند، چنانچه دید و این نیست مگر نتیجه نفس پرستی و رعونت و خود پسندی خودش که به روی روز آمد و دید."»

«ازین گفتار او سپهسالار محمد نادر خان بر آشفته گفت: "بلی! برای پادشاه آینده افغانستان تجربت و عبرتی گذاشته شد که هر کس که خود پسندی و نفس پرستی و یله گردی کند، حالش همین خواهد بود."»

«ازین اظهار سپهسالار، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که با او رقابت داشت گفت: "بلی پادشاه آتیه افغانستان اگر شخص با لیاقت و بی لیاقت باشد، از اولاد امیر عبدالرحمن خان خواهد بود، دیگری را نخواهد رسید که در افغانستان جالس سریر امارت گردیده پادشاهی و فرمانروایی کند."» (صفحه 628 و 629)

«سردار نصر الله خان گفتار هردو را کینه ور و فتنه بار فهمیده، به عزم آنکه نگذارد هر دوتن به سخنانی که دل را آزار نماید، بیفزایند و تکرار کنند، سخن هردو را بریده فرمود: "سررشته داده و امر کرده ام که نعش امیر را تا جائی که موتر است، بردوش برداشته و از آنجا به بعد در موتر گذاشته، باهم در جلال آباد حمل و نقل دهیم و عمله با اعداد سپاه نظام، به سرکردگی شاه علی رضا خان منزل به منزل از عقب وارد جلال آباد خواهند شد." و این را ادا کرده و شما را به خدا می سپارم گفته و معطل به جواب گفتن و عرض کردن عمله و خدمه نظامی و رکابی که ایشان را احضار و صف آرا فرموده بود، ننموده رو به سوی خیمه بار نهاد و عبدالاحد خان که در برداشتن تابوت چالاکمی و جد و جهد داشت، عرض کرد که اسباب حمل و نقل جنازه آماده و مهیا شده است، سبب مکث و درنگ چیست؟ باید آهنگ رفتن کرد و سردار معزی الیه آن را امر برداشتن نمود، خود با معین السلطنه از قفای تابوت به سواری اسپ راه برگرفت و از موضع تا موقع نندارج که ایستگاه موترها و سه گروه مسافت و به وسعت سه فیت راه کج و سرایا نشیب و فراز بود و سنگهای بزرگ و کوچک ازین راه سنگ برداشته و به دو کنار آن ریخته اند، نعش شاه شهید را که بر همان چارپایه و بستر

خوابش به لنگوته های کرباس و شوخگین فراشها و محفه بردارها به امر عبدالاحد خان بسته بودند، بردوش محفه برداران به راه انداخت "فاعتبروا یا اولی الابصار" ازین که در روز گذشته، ذات شاهانه به چه دبدبه ازین جا رهسپار و عازم شکار و سیر کھسار بود و امروز با لباس خواب و خون آلود، با طناب های چرکین، بر چارپایهٔ راحت خویش بسته، رهنورد تنگنای لحد است.

جهانا چه بی مهر و بد گوهری در آخر کشی هر که را

پروری

دهی پرورش زانکه باید درود چو می بدروی پروریدن چه سود؟

کسی کز چرخ لطفی دیدی، جوری در قضا دارد

چو آن خوشه که سر سبزی ز آب آسیا دارد

الغرض سردار محمد یوسف خان مصاحب خاص و محمد نادرخان سپهسالار پسر او و شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی و محمد عزیز خان ایشک آقاسی خارجه و نیک محمد خان ایشک آقاسی حضور و شاه ولی خان رکاب باشی و احمد شاه خان سرمیراسپور و جنرال محمد یونس خان پسر سردار محمد یوسف خان بن امیر کبیر دوست محمد خان مغفور [شوهر اخت السراج خواهر امیر] و محمد ولی خان سرجماعهٔ غلام بچه گان خاصه و عبدالاحد خان و میرعبدالواحد خان و میر غلام محی الدین خان پسر میر احمد شاه خان و عبدالرحمن خان و عبدالعزیز خان محمدزائی و احمد علی خان غلام بچه خاص مامور خرید اسباب کار آمد دولت از هند و غیره غلامان خاصه و حضور و محرم اسرار نزدیک و دور بودند، براسپان خویش که در کمنند شاهی معین داشتند، سوار و به تبعیت سردار نصرالله خان و شهزاده عنایت الله خان که در قفای تابوت روان بودند، راه نندراج برداشتند.» (صفحه 629 و 630)



امیرحبيب الله خان سراج الملة و الدين در سال 1286ش (1907م)

پس از وصول در نندراج، نعش پادشاه شهید سعید را در موتر خاص سواری خودش حمل نموده و سخت با ململ بر بستند و سرپوش آن را کشوده، محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص و شجاع الدوله خان فراش باشی با محمد شریف خان موتران باشی نیز، به امر سردار نصرالله خان در یمین و یسار و جلو نعش جای گزیده، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که سردار نصرالله خان از او خایف بود و موجب اخلال کار امارت خویشش می پنداشت و نمی خواست که او و سپهسالار محمد نادرخان از مد نظرش دور باشد، به امر او هردو تن با سردار محمدیوسف خان و عبدالاحد خان که معتمدش بود و او را از خود

می دانست، در یک موتر سوار شدند و شیر احمد خان و محمد عزیز خان و میر غلام محی الدین و جنرال محمدیونس خان و احمد شاه خان به فرموده سردار نصرالله خان در موتر جداگانه برنشسته مامور گشتند که با جنازه تا پل شکسته سرخ رود طی مسافت کرده، معطل به وصول سردار نصرالله خان باشند که او در قلعه السراج لمقان شده، فوج نظام و جمعی از عمله و خدمه را که در آنجا مقام گردیده، در کله گوش نرفته بودند، از وقوع این قضیه مکروه آگاه ساختند، بعد راه برگرفته، به ایشان برسد. آنگاه یکجا رهگرای ورود در جلال آباد شوند چنانچه مامورین مذکوره در قرب پل مذکور رسیده، درنگ کردند و عمله و خدمه ای که در جلال آباد بودند، از خبری که محمد امان خان غلام بچه خاص به امر سردار نصرالله خان که مامور شدنش از پیش رقم شد، به ذریعه تلیفون به خوان سالاران آگهی داد که اعلیحضرت صرف نهار را در جلال آباد می فرماید، باید طعام طبخ کرده و اعیان بار در باغ شاهی با نوکری داران نظامی حاضر شوند و مستحضر ورود موبک همایونی گردیده و اعداد فوج سراوس و رکابی و خان اسپور که در جلال آباد بوده در لمقان نرفته بودند، مشغول کمر بستن و در درب باغ شاهی رفتن و مترصد وصول شهریاری به پایستادن و صف بستن شدند و از خبر معاونت حضرت والا که چند روزه سفر لمقان و سیر و شکار خود را فرموده بود، خدمه حاضر جلال آباد در خیال حدوث حادثه ای افتاده، هریک دلیل و برهان آوردن آغاز نهادند....» (صفحه 630 و 631)

«سردار نصرالله خان اردوی قلعه السراج را از نظامی و عمله تسلیم داده و بیم و امید از خود در قلوب ایشان نهاده و خویش را از ایشان در ظاهر و باطن مطمئن خاطر ساخته، از قفای تابوت و مشایعین جنازه راه برگرفته در رسید، و امر نمود که چون موقع وصول در جلال آباد و دخول در باغ شاهی است، من جلو افتاده موتر جنازه باید در عقب و قفای موتر من بوده، دیگر موترها در عقب آن روان شوند و این را گفته موتر خود را حرکت داد و دیگر موترها قرار فرموده او یکی از پی دیگر به راه افتاده، چون داخل باغ شاهی شده فرود گشت و دیگران نیز فرود آمده روی گام زدن به سوی او نهادند و سردار نصرالله خان در عمارت چهار در، برکرسی صدر مقرر جسته، شهزاده عنایت الله خان برکرسی دست



چپ او قرار گرفت و این وقت میرزا محمد حسین خان مستوفی که با اعیان بار و منصب داران نوکری از لشکری و کشوری، از خبر محمد امان الله خان غلام بچه خاص به امر سردار نصرالله خان چنانچه گذشت به ذریعه تلفون حسب الامر امیر مرحوم داده و گردآمده بودند، از سرپوشیده مشاهده کردن موتر شاهی هریک به خیالی افتاده، جانب عمارت "چهار در" پیهم رهسپار شدند.....» (صفحه 631 و 632)

مؤلف سراج التواریخ می نویسد که : «وقتی در باغ شاهی نزد سردار نصرالله خان رفتم، دیدم که او حکایت شب قتل ذات سعادت مکتسب والا را به میرزا محمد حسین خان گفته و او [محمد حسین خان] خود را زیر کرسی بر زمین زده دو سه پهلو به خاک بغلطیده و ندبه و ناله آغاز کرد و سردار نصرالله خان از دیدن بی طاقتی و جزع و فرع او فرمود که ای مستوفی این کار طفلانه و زنانه شما در چنین وقت از بیخبری و عاقبت نیندیشی است، باید در چنین وقت همه تن استوار بوده، عاقلانه مشغول اجرای کار شد، نه که خود را از دست داده، گریه و زاری و ناله و بیقراری کرد، باشد که چه به روی کار آید و حالت اسلام دوچار چه الالم و مصیبت و اسقام میشود؟ باری وقت کار است هوشیار و استوار بایست بود و میرزا محمد حسین خان ازین فرمایش و گفتار سردار نصرالله خان از خاک برخاسته و دست بر سر لباس خود کشیده ایستاده پا گفت: "بلی وقت کار است، نه زمان ندبه و ناله، هرچه امر شود اینک حاضر و به سر و چشم پذیرا و ناظرم که اقدام در اجرای کار نمایم."»

«چون در خلال این حال محمد نادر خان سپهسالار را در اقامتگاه سپاه نظام جلال آباد به سواری موتر فرستاده و امر کرده بود که به اعداد لشکر نظام ازین قضیت آگهی دهد، ازین عرض میرزا محمد حسین خان شاد خاطر گردیده فرمود که محمد نادرخان نزد افواج رفته که اعداد لشکر را از عسکرگاه در مشق گاه برآورده برصف بدارد تا من رفته ازین قضیت ایشان را آگاه کنم که به دیگر گونه مستحضر نگردند و مرتکب فتنه و شر نشوند و نیز باید علماء و ملاء بابا مراد قاضی لشکر و قاضی شهر و مفتی ها احضار شوند که تجهیز و تغسیل و تکفین را انجام نمایند. این را به میرزا محمد

حسين خان گفته، بعد نيك محمد خان ايشك آقاسى حضور را امر نمود كه نزد والده ماجده والا شده، او را در باغ كوكب نزد اهالى حرم آورده به عليا حضرت سراج الخواتين آگهى دهد كه در باغ مذكور برود و عبدالاحد خان را مامور فرمود كه تليفون جلال آباد و كابل را قيد كند كه كسى از وقوع اين واقعه به دارالسلطنه خبر ندهد و هم امر كرد كه شهزاده حيات الله خان عضدالدوله كه در روز چهارشنبه هفدهم جمادى الاولى از امر حضرت والى مرحوم كه در وقت تشرى فرماى لمقان شدن خود، او را مامور رفتن به كابل نموده، شهزاده امان الله خان عين الدوله را طلب جلال آباد فرموده، او [حيات الله خان] راه كابل به سواری موتر برگرفته، از قضا و قدر الهى در باغ نمله تب عارض حال او شده از رفتن كابل باز مانده بود، اگر نه امروز بایست در كابل مى رسید و عين الدوله در روز جمعه نوزدهم جمادى الاولى راه جلال آباد برداشته، از امارت محروم مى آمد، [سردار نصرالله خان حيات الله خان را] از نمله در جلال آبادش پس خواست. « (صفحه 633)

[دراین حال اگر سردار حيات الله خان عضدالدوله در نمله مريض نمى شد و به موقع به كابل مى رسید و شهزاده امان الله خان عين الدوله از كابل به همان روز طبق دستور پدر به جلال آباد مى رسید، آنوقت حوادث شكل ديگر به خود مى گرفت و شهزاده امان الله خان در موقف حساسى قرار مى گرفت كه يا مثل سردار عنایت الله خان مجبور به بيعت به نصرالله خان مى شد و يا اينكه از بيعت خود داری مى كرد. در هر دو حال چون قواى نظامى همه در دست سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش بود و آنها از نصر الله خان حمايت مى كردند، لذا اين موقعيت و موقف برای شهزاده امان الله خان بسيار خطرناك بود و به حيث يك اسير مجبور به بيعت بود و يا جان خود را در خطر مى انداخت. والله اعلم - كاظم]

«دراین وقت كه سردار نصرالله خان سرگرم اين فرمایشات و انتظامات بود، ناگهان على احمد خان ايشك آقاسى ملكى [پسر خوشدل خان لويناب] پس از شنیدن قضیه جانكاه و اظهار تأسف و ابراز اندوه و ملال به عرض رسانيد كه كار شدنى و امر پيش آمدنى بود، شد و پيش آمد، اکنون عزم چه جزم داريد و چه مى خواهيد بكنيد و چرا جنازه را دفن نمى فرمائيد؟ و سردار نصرالله خان در پاسخ

این گفتار او گفت: معطل به حاضر آمدن علماء و قاضی جلال آباد و قاضی عسکر و حاجی ملاء عبدالرزاق و مفتیان محکمه شرعیه هستیم و ایشان حاضر نیامده اند که قرار فتوای آنها مطابق امر شریعت اقدام در تغسیل و تکفین و تدفین شود. علی احمد خان بلادرنگ و تأمل عرض کرد که این مسئله را خدمتگار نیز می داند که شرعاً تا تعیین پادشاه نشود، اقدام در دفن پادشاه متوفی نمیتوان نمود و چون مسئله شرعیه است، اینک پسر بزرگ ایشان حاضر است و ازین سخن او سردار نصرالله خان مهموم و شهزاده عنایت الله خان مسرور گردید ولیکن علی احمد خان از قفای این که گفت پسر کلان ایشان حاضر است، بالاقطع و فصل گفت و شما که نایب السلطنه افغانستان و برادر عینی اعلیحضرت سعید شهید و عم بزرگ و مهتر معین السلطنه و عضدالدوله و عین الدوله می باشید، کسی از شما بهتر و سزاوارتر در خاندان شاهی در خور و شایسته نیست که لیاقت امارت و خلافت را باشد و من دراین امر از بقیه خدمه دولت اسبقم، زیرا اولین شخص میباشم و دست بیعت به شما میدهم و این را گفته از کرسی برخاست و بسوی کرسی سردار نصرالله خان روی گام زدن نهاد و ازین گفتار و حرکت و رفتار علی احمد خان، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که در شروع تکلم او خود را امیر تصور کرده خرسند شده بود، قرین یأس و هراس گردیده اعضایش به لرزه درآمده، متحیرانه و وحشتزده برخاسته به آواز مؤثرانه و حسرتناک علی احمد خان را مخاطب قرار داده فرمود که شما نخستین شخص نیستید که به عم محترم نایب السلطنه بیعت نمایند، من چیزی گفتمی دارم و بشنوید که بگویم و ازین سخن او سردار نصرالله خان نیز برخاسته حضار مجلس برای

احترام هر دو تن همه بر پا ایستادند.»



سردار نصرالله خان نائب السلطنة، طرف راست شهزاده امان الله خان  
عين الدولة  
و طرف چپ شهزاده عنایت الله خان معین السلطنة

«بعد معین السلطنة زبان به کلمات گفتنی خویش که در دل داشت  
کشوده و روی نیاز به سوی عم محترم خود نموده گفت: "من از  
کردار و رفتار ناهنجاری که در حیات پدر خویش نسبت به شما  
کرده طریق خلاف می سپردم، عفو میخوام و امیدوارم که کینه و  
کدورتی در مقابل آن جسارت هایم در دل خود راه نخواهید داد و  
سوگند به خدا یاد میکنم که آن حرکات مخالف آیات از خودم نبوده،

لكن مجبور بودم و به اشاره پدر و مولای خود مرتكب امر خلاف و رقابت می شدم و چون هر شخص از اختلاف طبایع به خود مشرب و مسلکی دارد، شرب و مسلک من توحید و یک رنگیست و همواره به یک مرکز به خط مستقیم میگردم و مدام مقصد و مطلبم به دست آوردن یک دل و یک میل خاطر بوده و هست. بنابراین تا که پدرم حیات داشت بیرون از رضاجوئی و طریق حصول خوشنودی پویی راهی نمی سپردم و به کاری خلاف رأی او اقدام نمی نمودم و اکنون که خدای تبارک و تعالی پدرم را از من گرفته، ظل مرحمتش از سرم برداشت، شما را که به منزله پدر منید از من نگیرد و شما را بر من سایه گستر و مهربان دارد و به من توفیق نیک رفیق کند که تا جان در تن و رمق در بدن داشته باشم، راه اطاعت در تحصیل رضای شما بیویم." این را بر زبان رانده گفت: "من از دل و جان به شما بیعت و متابعت نمودم و امارت و خلافت شما را به جای پدر خود قبول دارم و خدای تبارک و تعالی مبارک کند و باز تکرار عرض می نمایم و خدا را گواه قرار میدهم که آن بی اعتنائی ها و تحقیرها نسبت به شما از طرف من نبود و به میل خاطر خویش گاهی مرتكب آنها نشده ام و مجبور بودم، اینک امید عفو دارم." او سخن را به زبان استكانت بدین جا رسانیده بعد سرزراعت به خاک پای خود فرود آورد و سردار نصرالله خان به دست ملاطفت سر او را از پای خود برداشته جبین اندوه گین او را بوسه داده فرمود: "من از دل و جان شما را عفو کردم و از شما هیچ کدورت و کینه ندارم." و سردار عنایت الله خان دست بیعت به سردار نصرالله خان داده گفت: "امارت بر شما مبارک و میمون باد." و سردار معزی الیه او را در برکشیده به سر و رویش از لب مهر و حفاوت بوسه زد.» (صفحه 634 و 635)

[از فحوای بیانات سردار عنایت الله خان معین السلطنه واضح میشود که رابطه بین او سردار نصرالله خان قبلاً خراب بوده و یکی علیه دیگر سخنانی غیردوستانه گفته بودند و بنابر اعتراف معین السلطنه که بی اعتنائی ها و تحقیرها همه زاده فکر خودش نبوده، بلکه به اشاره پدر و مولای خود مرتكب امر خلاف و رقابت میشده است. اگرچه تفاوت نظر بین امیر حبيب الله خان و سردار نصر الله خان در بعضی موارد قبلاً مشهود بود، اما نه به این شدت که امیر پسر ارشد خود را در جبهه گیری علیه برادرعینی خود وادارد. از این

روابط میتوان حدس زد که چه عوامل و کدام دست‌ها ی مرئی و نامرئی در شهادت امیر حبيب الله سراج الملة دخيل بوده است. همچنان سخنان سپهسالار محمد نادر خان که پس از بیانات نصرالله خان به این عبارت گفته بود: "بلی! برای پادشاه آینده افغانستان تجربت و عبرتی گذاشته شد که هر کس که خود پسندی و نفس پرستی و پله گردی کند، حالش همین خواهد بود." و نیز جواب صریح و شدید شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که با سپهسالار رقابت داشت با این متن: "بلی پادشاه آتیه افغانستان اگر شخص با لیاقت و بی لیاقت باشد، از اولاد امیرعبدالرحمن خان خواهد بود، دیگری را نخواهد رسید که در افغانستان جالس سریر امارت گردیده پادشاهی و فرمانروایی کند"، نیز دال بر همنوائی و همفکری سپهسالار محمد نادر خان با سردار نصرالله خان میباشد که هر دو در برابر امیر شهید و سردار عنایت الله خان فی المجلس موفق گرفته بودند. - کاظم]

«بعد علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی که به عزم بیعت از جا چنانچه گذشت برخاسته و منتظر قطع مکالمه آن دو تن به پا ایستاده بود، دست بیعت داد و نصرالله خان سر بوسه دادن جانب شقیقه پیش برده، کلاه از سرش بر زمین افتاد و به دایره خود سوار شده به قدرت، هفت گام عراده آسا بغلطید و هرچند خدمه حاضره بار جد و جهد کردند تا کلاه از حرکت باز ماند، نتوانستند بگیرند و آنگاه که از غلطیدن باز ایستاد و یکی از چاکران درگاه آن را برداشته و پیش آورد بر سر نهاد و حاضرین کلاه افتادن از سر او را به فال و شگون بد و وخامت آور تعبیر کرده و یک به گوشه چشم، جانب دیگری دیده در زیر لب از خداوند حسن پیش آمد و خیر و عافیت خواستند و پس از بیعت معین السلطنه و ایشک آقاسی، جمعیت حاضره بار، از شهزادگان و اعیان و منصب داران و غلام بچه گان و رؤسای اهل کار و غیره علمای که حاضر آمده بودند، چون شهزاده امین الله خان سردار مدافع و شهزاده محمد عمر خان سردار صنایع و شهزاده غلام علی خان و سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان مصاحبان خاص و سردار محمد یونس خان سابق امین الوجوهات و سردار فتح محمد خان امین العسس و ایشک آقاسی شیراحمد خان و ایشک آقاسی محمد عزیز خان و ایشک آقاسی نیک محمد خان و میراحمد شاه خان و محمد ولی

خان و شجاع الدوله خان و سکندر خان و یعقوب خان و حاجی ملک خان و شاه ولی خان رکاب باشی و محمود خان سرسراوس و میرمحمد حسین خان حاکم جلال آباد و قاضی بابا مراد، قاضی و مفتیان محکمہ شرعیہ جلال آباد و حاجی ملاء عبدالرزاق خان و میرزا عبداللطیف خان منشی حضور و میرزا عبدالرشید خان و غیره جمع کثیر و جم غفیر، از نقیر و قطمیر در بیعت اقدام کرده پیهم هجوم آور دست بیعت دادن شدند و سردار نصرالله خان گرفتار این امر مهم و بزرگ گردیده، از رفتن در اقامتگاه سپاه که سپهسالار محمد نادرخان را چنانچه گذشت از راه آگهی دادن به اعداد لشکر فرستاده و خود نیز عزم کرده بود که نزد عسکر برود و ایشان را مایل به اطاعت و امارت خود کند باز مانده نتوانست برود.» (صفحه 636 و 637)

### ذکر امارت شش روزه امیرنصرالله خان:

«چون امر بیعت که مراد و مطلب سردار نصرالله خان بود، حاصل آمد برمرام دل واصل گشت، خود را امیر و در خور تقدیر مافی الضمیر دانسته، روی اظهار به وضیع و شریف و قوی و ضعیف بار [دربار] که جمعیت عام و ازدحام تامی بود نهاده، فرمود که: "از پیش آمد قتل امیر برای بازماندگان و خدام جان نثارش یک عالم اندوه و غم سنگین بار و به روی کار آمده است که اظهار ان به جز اثر درد و الم و ندبه و ماتم دیگر چیز ابراز نمیدهد.»

دراین حال سردارنصرالله خان در ادامه گفتار خود به یک نکته بسیار نامناسب در همچو موقع حساس اشاره کرده گفت: «باری چون چاره و علاج آن به جز صبر، به دیگر امور اقدام کردن میسر نیست و بلکه این واقعه از غفلت و بیبایگی و عیاشی خودش برایش دست داده، نتیجه بخش وخامت آمد؛ و اگر چنانچه که در خور شغل خطیر امارت و مملکت داری و عدالت و رعیت پروری است، ساعات خود را مصروف مهمات مملکت و ملت و داد دادن ستم رسیدگان رعیت و احیای حق و اماتۀ باطل میکرد و ایام و هفته ها و ماه های زندگانی بی عوض و بیش بهای خویش را به شکار مرغ و ماهی و سیر کهسار و بیابان و گلزار به سر نمی برد، چرا در دره تنگ کله گوش کشته گشته داغ ننگ و عار بر جبین افغان و افغانیان غیور می نهاد؟ و مقصد من ازین اظهار و بیان آنست که

خود را از غفلت و بیبایگی به دست خود به کشتن داد و بر نفس و جان خود جور و ظلم نمود. کسی در پیش آمد این امر عیب ناک ملزم و مسئول نیست. اینک واقعات بسی به روی روز افتاده و می افتد چنانچه اگر به تاریخ رجوع شود دانسته میشود که پادشاهان بی خبر و عیاش نفس پرست، بسی بوده اند که مملکت و سلطنت خود را خراب کرده اند و یا بدین گونه به قتل رسیده اند و اکنون که عموم شما از روی رغبت و میل خاطر مرا به امارت برداشته به پادشاهی خود پذیرا شدید، به شکریه این امر من از خداوند می خواهم و پیش نهاد دارم که راه راست پیموده، اوقات خود را صرف حراست مملکت و ملت و غوررسی عجزه و بازپرسی ظلمه و حراست عرض و ناموس و جان رعیت افغانستان نمایم." (صفحه 636 و 637)

سردار نصرالله خان پس از گفتار فوق رو به سوی همه کرد و گفت همه مامورین برحال اند و اگر کسانی در عهد امیر شهید رفتار ناهنجار به من کرده اند، همه را عفو کردم و افزود: «چیزی که برما و شما لازم و متحتم [حتمی] می نماید آنست که وجوباً ما و شما همدست و یکدل بوده در امور سلطنت و راحت رعیت و حراست مملکت و حفظ ناموس شریعت کوشیده، چنگ آرزو به حبل المتین دین سید المرسلین محکم بداریم.»

«الغرض قرب یک ساعت از ابتدای ورود در باغ شاهی تا این وقت در قیل و قال مسطور به سر رفته و نعش پادشاه شهید به همان حالتی که در موترش بسته بودند، در جای خویش یکه و تنها، درحال اسفناکی که هیچ یک از چاکران و خدام در نزدش نبود مهمل ماند، و همه از راه حصول مرام به دور امیر نصرالله خان به ازدحام گرد آمده بودند، که خود را در خدمت و اخلاص به او معرفی کنند و به مضمون فرموده شیخ سعدی مصداق حالت سراپا خدمت خود قرار دهند که:

این دغل دوستان که می بینی +++ مگسانند دور شرینی

و پس از آنکه نصرالله خان بر مرام فایق گردیده به امارت برداشته آمد، به حضار فرمود که از رفتن سپهسالار [محمد نادرخان] در اقامتگاه سپاه دیری گذشته و اعداد لشکر در میدان مشق چشم به راه



ورود من خواهند بود، پس باید در آنجا شده به لشکریان اظهار واقعه و ابراز امارت خویشتن نمایم.» (صفحه 637 و 638)

«و این را گفته روی استفتاء [اخذ فتوا] جانب علماء و سؤال کرد که جسد امیر را شهید قرار داده بی غسل دفن فرمائیم یا غسل داده در خاک سپاریم؟ و از میان حاجی عبدالرزاق خان که پیشآهنگ ایشان بود، عرض کرد که چون قاتل معلوم نیست، میشود که خودکشی کرده باشد، باری بایست غسل داده و کفن پوشانیده دفن کرده شود که شهید گفته نمیشود و امیر نصرالله خان پس از این عرض و بیان حاجی عبدالرزاق خان، محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص را با بعضی دیگر از خدمه امر کرد که تا باز گشتن من از نزد سپاه جسد امیر را غسل داده کفن ببوشانید و در این حال سخن از مدفن در میان آمده، بعضی باغ شاهی و برخی جانب قبله و بیرون مسجد جامع که خود پادشاه مرحوم در مقابل حجره های خدمه عملی حضور احداث و آباد فرموده است و نبذی [بعضی] در قریه هده به جنب ملاء نجم الدین مغفور را یاد کرده، امیر نصرالله خان پاسخ داد که باغ شاهی جای و عمارت خوبیست، نبایست مدفن مردگان شود و این را بدین خیال نمی گویم که حال سلطنت از آن من گردیده و تمامت عمارات و قصور دولتی از من گردیده و مالک همه شده ام، لیکن فکری در ضمیرم جای گیر آمد که اگر خدا نخواست در وقتی دولت بیگانه مملکت افغانستان را تصاحب کند و ما نباشیم، مقبره را از باغ شاهی که محل بزرگ و وسیع و آبادی است، متصرف گردیده، جسد شاهانه را از خاک کشیده در دیگر موضع حمل و نقل داده دفن نماید، پس در این صورت بایست مال اندیشی اختیار کرده او را در موضعی دفن کرد که از برآوردنش ایمن و مطمئن بود. و پاره ای عرض کردند که همین باغ شاهی بهتر و مناسب تر است و تصور اعلیحضرت بعید از تصدیق میباشد، زیرا هیچ دولت نظر خست به تصرف مدفن هرچند عمارت عالیه باشد، نمی گمارد و در این حال شهزاده عنایت الله خان که اظهار کرده بود که بیرون از متابعت خیالات عم محترم و اطاعت او طریقی نخواهید پوئید به عزم اینکه تأیید استحکام اظهار خویش کند و خود را در نظر امیر مستعد و معتمد قرار دهد و ابراز نماید که بدون از اشارات اولی الامر قول و فعل احدی را تأیید نمیکند، عرض نمود که اگر در میدان گلف "گوی و چوگان" بازی که جای حصول فرح و فرج

خاطر امیر مرحوم بود، دفن گردد به خیالم خوبتر و مناسب تر می نماید و امیر نصرالله خان ازین عرض او خرسند و شاد خاطر آمد که باغ شاهی بروفق مرادش قبرستان قرار داده نشد و از استعمالش خارج نیفتاده، مقصدی که در دل داشت حاصل گشت. پس گفته او را منظور و قبول فرموده از اظهاراتی که دیگران کردند و عیوب میدان کلف را برای دفن پادشاه شمردند، سرباز زده عدول و نکول نمود.» (صفحه 638 و 639)



امیر نصرالله خان

«بعد خود امیر نصرالله خان با شهزاده عنایت الله خان و سردار محمد یوسف خان مصاحب خاص و عبدالاحد خان دریک موتر جای گرفته در عقب موتر او راه اقامتگاه سپاه برگیرند. چنانچه وارد عسکرگاه شد، مشاهده کرد که محمد نادرخان سپهسالار سواره و پیاده نظام را در میدان مشق واقع جنب غربی جنوب اقامتگاه لشکر، برصف داشته و خودش براسپ کرنگی سوار و چشم در راه انتظار ورود او ایستاده است. پس در قرب سپاه از موتر فرود گشته با شهزاده عنایت الله خان هریک براسپ یکی از منصب داران نظامی سوار شده و دیگران به سرعت و شتاب از موتر پیاده گشته در جلو اسپ هردوتن جانب صفوف لشکر گام زن آمدند و سپهسالار

که از امارت او و بیعت مردم خبر نداشت، سپاه را به همان درجه و رتبه نایب السلطنه گی او امر سلام دادن به شیپور و نواختن موزیکان نموده، پس از تقدیم مراسم سلام، به امر امیرنصرالله خان اعداد فوج را دایره سان امر به پا ایستادن کرد. امیرنصرالله خان در حالتی که اسپش چموشی و نا آرامی میکرد، پیش رانده از قتل امیر مرحوم سخن بر زبان راند و تمام سپاه نظام از شنیدن کلام کربت اثر او به ناله و شیون درآمد، امیر ایشان را امر سکوت نمود و گفت: "ما و شما خادم اسلامیم، نه چاکر یک تنی که از بیهوده گردی و طریق هوا و هوس نوردی خودش کشته دست تقدیر آمد، اکنون شما راست که در حمایت اسلام بکوشید و چشم از حقوقی که دارید و مکلف به آن هستید نبوشید و مردانه وار کمر همت به خدمت دین سیدالمرسلین و حراست ملک و مال و جان و ناموس مسلمین جست بر بندید، این ناله و گریه کار مردان نیست." (صفحه 639 و 640)

«پس ازین نطق امیرنصرالله خان شهزاده عنایت الله خان پای نطق پیش نهاده گفت: "منکه فرزند بزرگ امیر شهید و معین السلطنه و سردار عموم سپاه نظام افغانستانم، به رضا و رغبت به عم محترم که نایب السلطنه بود، بیعت کردم و خود را به منزله فرزندش شمرده به پادشاهی و پدری خویش قبولش نمودم، شما نیز تاسی به من نموده به هر سرعت و تعجیل که بتوانید بیعت کنید و اگر چنانچه عم محترم که به منزله پدر حقیقی من و اکنون امیر افغانستان است، امر نماید فوراً کلاه و کمر [کمر بند] سرداری لشکر را از سر و کمر برداشته و می کشایم و نظر به صدور حکمش دارم که هر چه بفرماید به جان و دل بپذیرم."» (صفحه 640)

«ازین گفتار او سپهسالار و اعداد سپاه که از بیعت اعیان و بزرگان بار و جمهور عمله و خدمه شاهی و شهزادگان و غیره به نصرالله خان و به امارت برداشتن او آگاه نبودند، درحیرت افتاده نخست سپهسالار و از قفای آن افراد و منصب داران به ترتیب دست بیعت داده، بعد همه لشکر رهسپار بیعت و اطاعت شده، گردن متابعت به امارت نصرالله خان نهادند، و نصرالله خان از بیعت و اطاعت سپهسالار و عموم لشکر که هیچ یک از خونخواهی ولینعم و پادشاه معظم خود یادی نکرده، ربقه انقیاد به ربقه خدمت نهادند، گوهر

مقصود را بی معنی در کف آرزو و حصول دیده، خرامان خرامان سوار موتر شده با همراهان درباغ شاهی باز گشت و چون هنوز کار غسل و کفن نعش شاه شهید به انجام نرسیده بود، برکرسی امارت جای گزیده، بهاءالدین خان غلام بچه پسر میربچه خان کوهستانی را امر کرد که به ذریعة تلیفون به شاه علی رضا خان کرنیل سرکرده اردوی عقب مانده لمقان آگهی دهد که از فضل خداوند بی مانند، زمام مهام برطبق مرام، بدون اعراض و اعتراض به دست آمده، معین السلطنه و تمامت شهزادگان و رجال دولت و جمهور بزرگان اردوی حاضره جلال آباد بیعت نمود، تن به امارتم در دادند، بایست اردوی تحت رایت خود را به راحت و رفاهت جانب جلال آباد حرکت داده، منزل به منزل طی مسافت کرده، حاضر حضور شود. [از فحوای این گفته معلوم میشود که شاه علی رضا خان کرنیل در امور با سردارنصرالله خان به نحوی قبلاً در تفاهم بوده است! والله اعلم - کاظم] بعد یک ورق کاغذ را برداشته و با خامه خاص خود در آن نگاشته به معین السلطنه فرمود هر که را نام گرفتم و این کلام مجمل غیرمفید را برزبان رانده و از کرسی خویش برخاسته در اندرون خانه بزرگ عمارت شاهی راه دخول پیش گرفت و شروع به نام بردن کرده، بنان نگارش در تسوید به جنبش درآورد و معین السلطنه که از قفای او درآمد به پا ایستاده امیرنصرالله نخست نام معین السلطنه را رسم کرده در تالی آن نام سردار امین الله خان را رقم نمود و همچنین به ترتیب نامهای سردار محمدعمرخان و سردار غلام علی خان برادران خود و سردار محمدآصف خان و سردار محمد یوسف خان مصاحبان و سپهسالار محمد نادرخان و علی احمدخان ایشک آقاسی ملکی و میرزا محمد حسین خان مستوفی و میر احمد شاه خان و فتح محمد خان امین العسس و سردار محمد یونس خان و عبدالاحد خان را نوشته به معین السلطنه داد و ایشان با شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی و معین السلطنه داخل اطاق بزرگ شده، مسوده او را قرائت کردند، نوشته بود که ایشان به نورچشم عین الدوله به ذریعة تلیفون یا مکتوب یا شخصی که حامل مکتوب باشد، از ماجرای جان گزا آگهی دهند و یا به دیگر نوعی که صلاح و صواب بدانند معروض دارند و بر سر این رأی جستن در بین آنان قال و قیل زیاد به روی کار آمده، بعضی گفتند که به ذریعة تلیفون و بعضی بر زبان راندند که خود

معین السلطنه که بیعت کرده است در کابل شده ماجرا نزد اعیان و بزرگان و رجال دولت و خدمه سلطنت و عین الدوله باز داشته و از همه بیعت نامه گرفته ارسال حضور بدارد و تا وصول موکب والا درکابل، [معین السلطنه] به وکالت اقدام درنظم و نسق امور سلطنت و مهام مملکت کند؛ و نبذی اظهار کردند که حاجت به این قدر گفتار نیست، بایست به ذریعه مکتوب و یک نفر مأمور که حامل آن بوده و ماجرا را به چشم و سر دیده باشد، درکابل رفته به عین الدوله آگهی بدهد و همگان این رأی را نیکو و صواب پنداشته امضا کردند و از خانه بزرگ برآمده، رقم و امضای خود را تقدیم حضور نمودند. امیرنصرالله خان رقیمة ایشان را در جیب خود نهاده امر به برداشتن نعش که تجهیزش انجام یافته بود، کرد و خود او با تمامت خدم و حشم و علماء با تابوت رهنورد مشایعت شده، جسد امیر شهید را در گوشه غربی ضلع غرب و جنوب میدان گلگ که امیر مرحوم مزارع چندی از اعراب را به سی هزار روپیه خریده و آن را میدان گلگ ساخته و پرداخته، در اضلاع چارگانه اش دیوار آسا غرس اشجار فرموده بود، دفن کرده، هنگام شام درباغ شاهی مراجعت نمود و به میرزا محمدعمرخان کشمیری منشی حضور خود که از فوت میرزا عبدالحسین خان قزلباش به این رتبه نائل و واصل آمده بود، امر کرد که نامه ای مشعر برقتل امیر مرحوم و برحال و برقرار بودن معاهده او که در بین دولتین افغانستان و انگلیس مرتبط و منعقد است، به نام واپسرای کشور هند مینی بر بیعت خاندان شاهی و معین السلطنه و عامه رجال دولت و علماء و اعیان ملت برامارت او رقم کند [قابل توجه اینست که نصرالله خان با تمام ضدیت که با انگلیسها داشت، به مجرد رسیدن به امارت معاهده ای را که امیر قبلی با انگلیسها امضا کرده بود، تائید نمود - کاظم] و این امر را نموده خودش در ورنده عمارت بزرگ برکرسی امارت نشسته، زبان گفتار به تذکار سفر لندن خود که در سنه 1313 هجری قمری به امر ضیاء الملت والدین رفته بود پرداخته، ساخته بیان سرگذشت و حصول معلومات و نظریات خویش گشت و از آنچه که در لندن و پاریس و ایتالیا به وی روی داده و دیده و شنیده بود، حکایت کردن آغاز نمود.»



شهزاده نصر الله خان که برای یک سفر رسمی در زمان سلطنت پدر به برتانیه رفته بود و بتاريخ 15 جون 1895 (26 وزای 1274ش) در دعوت رسمی پادشاه آن کشور برای صرف نهار در "گلید هال" لندن اشتراک کرد.

«پس از ساعتی میرزا محمد عمر خان نامه ای را که به نام ویسرای، مأمور رقم کردن شده بود، نوشته حاضر آورد و به امضای خاص رسانیده، پس از آن تا ساعت دو پس از نصف شب به همان قصه و افسانه اروپا به سر رفته، در بین حکایت چند بار به زبان تذکار همی راند که سبحان الله از کار و عجایب روزگار دنیای غدار که بجز وجود امیر خلد میسر که در میان نیست، باقی همه بر حال و برقرارند و هر که به کار و وظیفه مستمره خود از خور و خواب و راحت گرفتار. چون قصه اروپا تمام شد و شب به نزدیک بام رسید، اهل مجلس شاهانه به فراغ بال در خانه و لانه خود شده، امیر نصرالله خان و خدمه خاص و غلام بچه گان خاص امیر مرحوم سر به بالین راحت نهاده، از جمله خدمه او علی احمد پسر امیر محمد داکی که یکی از فرومایه گان شهر و بی عرضه گان دهر بود و نزد امیر نصرالله خان که ارادل نواز بود، رتبه و مقامی یافته عزت و احترامی داشت، از اندازه ناشناسی خود بر تخت خاصه خواب امیر شهید خوابیده در وقت خوابیدن بسی سخنان فضولانه سرانید.» (صفحه 641 - 642)

## نامه امیرنصرالله خان به شهزاده امان الله خان:

«به ساعت دو پس از نصف شب جمعه نوزدهم جمادی الاولی، قبل از آنکه امیرنصرالله خان به جامه خواب درآید و پهلو بریستر راحت سایید، به موامرت اهل محفل راز که با او در امارتش دمساز آمده، بیعت کرده بودند، [نامه ای] به شهزاده غیور و جوان بخت امان الله خان عین الدوله که از جانب پدر تاجورش برسبیل نیابت در کابل به تخت سلطنت مقر داشت، رقم و امضا فرمود که:

[متن نامه] "نورچشم کاربرخوردار عین الدوله قرین صبر و رهین شکیب باد. چون اعلیحضرت خلد آرامگاه سراج الملة والدین پدر معظم شما و برادر مهربان و پادشاه محترم من [ سردار فراموش کرده بود که ساعات قبل چند بار با چه کلمات امیر شهید را در حضور درباریان و عساکر یاد کرده بود - کاظم] در لمقان رفته شب پنج شنبه هجدهم ماه حال، که منزل خیمه گاه اوشان درکله گوش بوده به آرامگاه خود تن بر بستر راحت داشتند، بوقت سه بجه به فیرتفنگچه کدام شخص کافر بی دین و شریر علوم به شهادت رسیدند. (انالله واناالیه راجعون)؛ روزپنجشنبه نعش شهید سعید خلدآرامگاه را به آرامی به حمل موتردر باغ شاهی جلال آباد آورده، سران و سرکرده گان حاضره جلال آباد را از واقعه جانکاه آگاه نمودیم. و ارجمند سعادتمند عزیزالوجود بجان برابرم معین السلطنه و باقی خاندان جلیل الشان شاهی و اولاده جد امجدم و سادات و علما و منصب داران نظامی و ملکی و معتبرین و عمله و اهالی کار و سایر رعایای نظامی و ملکی بحضور حاضر و مسئله شرعی فقهیه را که مأخوذ از کلام ملک علام جل ذکره و احادیث نبوی صلی الله علیه وسلم است، از راه دین و ناموس بحضورم عرض نمودند که تا نصب امیرنشود، نعش شهید سعید خلد آرامگاه بخاک سپرده نمیشود و همه متفق الرأی بیعت امارت برای من نمودند. اگرچه این ماتم جانکاه بسیارصعب بود و شاق گذشت اما حمایت ناموس اکبر که دین متین است و حفظ ناموس اهالی ملت و دولت علیه را بالاتر دانسته، بیعت جمهوری را قبول فرمودیم و نعش شهید سعید بروز مذکور به خاک سپرده شد. اینک از واقعه مذکوره و امر امارت خود به قرار بیعت فوق الذکر، شما را آگاه نمودیم و شما نیز غم و

الم و اندوه و ماتم این واقعه را به امر دین متین سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم تکیه داده ، برای آن وجودی که سبب حفظ ناموس و پدرشما و برادرعینی من بود، طلب آمرزش نموده و خود را فدائی و پیرو دین رسول الله صلی الله علیه و سلم دانسته، خاطر خود را بفضل خداوند جمع دارید که خداوند بفضل خود حفظ امور دین و دنیای شما و اهالی ملت را مینماید و از خداوند تبارک و تعالی مسئلت مینمایم که دین مبین حضرت سیدالمرسلین صلی الله علیه وسلم را از چشم زخم زمانه نگاه داشته و مرا از روی مرحمت خداوندی خویش توفیق عنایت فرماید که خدمت دین اسلام که برای پادشاه مسلمان واجب و لازم است که بجا بیاورد و بجا آورده، دست تسلط دشمنان دین را حتی الوسع کوتاه دارم و خود را و شما را با جمیع اهالی اسلام، خصوصاً اهالی افغانستان را بخداوند قادر توانا سپرده، یاری از درگاه حضرت الهی میخواهم و امید اجابت خواهش خود را از او تعالی دارم و چون لازم بود به شما اطلاع دادم که سه روز به تعزیت داری و سوگواری قیام و اقدام نموده و صرف نان و چای را قراری که از حضور اعلیحضرت مرحوم منع شده بود، اکنون نیز ممنوع دانید و در هر سه روز از طلوع آفتاب تا ساعت دوازده نصف النهار بربساط تعزیت و قرائت فاتحت متقاعد بوده، از افراد اعداد لشکری و کشوری که گروه گروه و جماعت جماعت حاضر مجلس قرائت فاتحه می شوند، ایشان را از کیفیت بیعت ارجمندان سعادت‌مندان و خدمه حضور و منصب داران لشکری و افتخاری به زبان درست دانسته کرده [!!]، بیعت نامه های موثق و میرم به امضا و مواهیر همگان حاصل و ارسال حضور نمایند."» [ پایان نامه ] (صفحه 643 و 644)

[از متن نامه واضح میشود که امیرنصرالله خان بدون آنکه قبلاً موضوع شهادت امیر را با شهزاده امان الله خان در میان گذارد و نظرش را در مورد امارت خود جويا گردد، شهزاده را در این نامه با دو موضوع بسیار مهم و حساس در جریان می گذارد: یکی شهادت پدرش بدون آنکه از تعقیب قاتل و اجراءت در زمینه ذکری نماید و دیگر اعلام امارت خودش که شهزاده امان الله خان را در برابر یک عمل انجام شده قرار میدهد - کاظم]



«شجاع الدوله به ساعت يازده قبل از نصف روز جمعه نوزدهم جمادى الاولى مطابق دوم حوت ماه شمسى در حالتى كه شهزاده آزاده امان الله خان عين الدوله در عين العماره به حرم سراى حرم احترام تشریف داشته و هنوز سر و تن به لباس دربار نياراسته و كمر نبسته بود، به در عين العماره واصل گرديده و از وصل به پيشگاه دولت سرا، آگهی داده، چون [شهزاده] كمر شجاعت و غيرت بريسته بيرون خراميد، شجاع الدوله نامه اميرنصرالله خان را در حال راه پيمودن جانب ارگ شاهی، به دو دست تعظيم تقديم کرده و در عرض راه آن را قرائت نموده، دود غيرت از دماغ شجاعتش متصاعد گشت و چون داخل ارگ شده در گلخانه برگرسي غم و الم نشست، سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله و ايشك آقاسى محمد سرور خان و سعدالدين خان قاضى القضاة را دعوت حضور فرموده و ايشان و غيره خدمتگاران چون افندى جنرال محمود سامى و نائب سالار محمدنعيم خان و جنرال عبدالوكيل خان و نائب سالار صالح محمد خان و سائرين پيهم حاضر آمده انجمن شدند و شهزاده ابراز راز کرده، با چشم اشكبار و دل سوگوار و زبان حزين و خاطر غمين و نطق مؤثر از همگان طالب يارى به خونخواهى پدر تاجدار خود شده و ايشان پس از ديري كه به قيل و قال به سر بردند، امضا برامارتش کرده او را به سلطنت برداشتند و بيرق امارتش را برافراخته، ساخته يارى و مددگارى او آمدند. و از تقدير حى قدير به دو روز دو امير درجلال آباد و كابل جالس سرير آمد...» (صفحه 644 و 645)

«از جانب جلال آباد اميرنصرالله خان به ساعت هشت روز مذکور، عزم فاتحه خوانى و تعزیه دارى را در قصر سراج العمارت قرار داده، ميرزا محمدعمر خان منشى حضور خود را امر به نگارش اشتهار متحدالمال از روى مكتوبى كه به اميرامان الله خان رقم فرموده بود، نمود و ..... به نام هريك از نائيب الحكومت هاى قطغن و بدخشان و تركستان و هرات و قندهار و غزنيين و غيره محال حاكم نشين تمامت ايالات، چون ناظر محمد صفر خان و سردار محمدعثمان خان و سكندر خان [سابق فراش باشى حضور امير شهيد - حاكم اعلاى ميمنه] و محمد سليمان خان و لوى ناب خوشدل خان و محمد عزيز خان پسر سردار محمد عظيم خان و دفترين و اهالى محكمه شرعى و بزرگان عموم رعايای تبعه

هرولایت و ایالت کابل.....و غیره رقم و تأکید کرد که سه روز از طلوع آفتاب تا ساعت دوازده مشغول قرائت فاتحه و ادای مراسم تعزیه بوده و بیعت نامه ها از جماعات حاضر آمده حاصل نموده، بیعت نامه محل حکومتی خود و محلات تحت هر ایالت را از لشکری و کشوری هریک باشند، به ذریعۀ فوجداران هرعلاقه به دست آورده ارسال حضور نمایند که به زودی برسند و ازین اشتهاار تا هنگام عصر، به اندازه تعداد و شمار حکام و قضاة و رؤسای قومی و ایلاتی نگار همی داد.» (صفحه 646)

از آن سوی چنانچه رقم شد، اعیان کشوری و منصب داران لشکری و عموم رعیتی از وضع و شریف و قوی و ضعیف، به همان ساعت هشت از روز مسطور، دسته دسته و جوق جوق، پیهم روی فاتحه خوانی بسوی سراج العمارت نهادند..»

«دراین حال شهزاده حیات الله خان [عضدالدوله] که به امر پدر تاجور مرحوم خود چنانچه گذشت، راه کابل برگرفته و در باغ و منزل نمله بیمار و متوقف و در روز گذشته به بهانه امری که از قتل والد ماجد خود آگاه نشود، طلب جلال آباد گردیده بود، به سواری موتر داخل باغ شاهی شد و حال را به دیگر منوال دیده و نیز از اثر روحیه که اعضا و جوارحش متأثر شده بود، چشمش اشکبار و اعضایش متزلزل و خاطرش سوگوار، به دیدار حاضرین آمد و به ساعت نه امیرنصرالله خان از خلوتگاه خاص راحت اختصاص امارت اساس، با عبدالاحد خان و میرزا محمدعمر خان منشی، که نویسندگان حضور شاه شهید و کاتبان متعلقۀ خود به تحریر اشتهاار گماشته، خودش در خلوتگاه حضور شده بود برآمد و نوکری داران خاصۀ شاهی از سراوس و رکابی و میراسپور و پروانه و خان اسپور و اعداد سپاهیان فوج پیاده اردل که به درب باغ رده کشیده به پای انتظار ایستاده بودند، مراسم سلام نظامی به تقدیم رسانیده، بعد امیرنصرالله خان به ازدحام خدام جانب سراج العمارت خرامیده و داخل عمارت بزرگ واقع مغرب قصر میمنت حصر که برای عام ساخته و پرداخته شده است گردیده، برتخت اعلیحضرت شهید و زیر نعلین چه مخمل نشسته، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه در گوشۀ شمال مغربی بارگاه به مقابل او جای گزید و دیگران عموماً با علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی به طرف راست و چپ

به روی منظر صحن ساحت بنشستند؛ امر فاتحه خوانی و بیعت کردن به روی کار آمده، علی احمد خان اعداد حاضر آمدگان را دست دسته به حضور تقدیم نموده و سلامی داده و علیکی از امیر شنیده، به عرض همی رسانید و معرفی همی کرد که این جماعه از فلان خیل و قبیله اند و از راه قرانت فاتحه و عقد بیعت حاضر آمده اند و امیرنصرالله خان در پاسخ اظهار او پس از دست ختم فاتحه به جانب رو و دهن بردن همی گفت: بیعت اینان را قبول کردیم و از خداوند در خدمت دین و اسلام، همت و توفیق خواسته، همه شما را هدایت میکنم که به جبل المتین آئین مبین محکم و استوار چنگ زده جان و تن مواظب و مشغول خدمات و کار بار مکلفه خود که خداوند تکلیف کرده است، باشید.» (صفحه 646 و 647)

«بعضی از اهالی بار [دربار] از ازدحام عام و کثرت جمعیت قبایل که علی احمد خان ایشک آقاسی نام قوم مهمند و شنوار و خوگیانی و دره نوری و کنزی و اسماری و کامه ای و چپرهارای و غیره برهر دسته نهاده، جوق جوق داخل و خارج میکرد، در تعجب و حیرت افتاده از بار [دربار] بیرون شدند که ببینند در این زودی، این قدر مردم بسیار، از مسافات بعیده چگونه حاضر گردآمده اند؟ و چون نیک نظر کردند که به جز مردم دهات قریبه جلال آباد که از بهسود و سرخروود باشند، کسی از قبائل و طوایفی که علی احمد خان نام می برد، هنوز آگاه نشده و حاضر نیامده است. پس خیلی به چستی و چالاکی علی احمد خان تحسین و آفرین نموده به خود گفتند که به دربار پادشاه بایست چنین اشخاص چالاک و حيله باز بود که کار را به خدیعت و حیلت از پیش برده، جلب خاطر و میل باطن و ظاهر پادشاه را جانب خود کرده رضایتش را حاصل کرد، زیرا دیدند که سه چهار دسته که از مردم حاضر آمده قرار داده و به درب بار ایستاده کرده است، برسبیل دور و تسلسل دسته چهارم را که از حضور بر می گرداند همان دسته اول را که تقدیم کرده و باز گردانیده است، داخل بار نموده، نام قوم و قبیله ای را برایشان می نهد و اظهار حسن خدمت و ابراز درایت و کفایت میکند و تا ساعت دوازده از نصف روز جمعه بدین روش امر قرانت فاتحت و اخذ بیعت دوام نمود.» (صفحه 648)

« درضمن میرزا عبدالرشید خان منشی حضور امیر شهید سعید لوحه بزرگی از کاغذ را برداشته و بیعت نامه از طرف شهزادگان و اعیان بار و رجال دولت از لشکری و کشوری برآن نگاشته به امضا و مهر هریک رسانیدن اقدام کرد و آنگاه که نوبت امضا به سردار محمد آصف خان مصاحب خاص رسید، قطره بزرگی از رنگ اندرون خامه او بر بیعت نامه ریخته روی آن را کثیف و سیاه ساخت و این امر مثل کلاه افتادن از سر امیرنصرالله خان که در ابتدای کار در وقت بیعت کردن علی احمد خان، چنانچه گذشت واقع گشت، شگون بد دیگر برای امارت او در قلوب حاضرین پدید آورد. به ساعت دوازده امیرنصرالله خان از بساط تعزیت و قرائت فاتحت برخاسته، با خدمه حاضره و ارکان بار از راه ادای نماز جمعه در مسجد جامع شده، به خطیب تلقین شد که در خطبه نام امیرنصرالله خان را درج و یاد کند و با وجود القاء و تعلیم، خطیب نخست نام سراج الملة والدین امیر حیب الله خان را بر زبان رانده بعد تذکار امیرنصرالله خان نمود. برخی این سهو خطیب متعلم را شگون سوم بر وخامت عاقبت امارت او در دل قرار داده، لاجول گویان از خداوند حسن عاقبت و پیش آمد خواست. باری پس از ادای نماز امیرنصرالله خان با شهزادگان و اعیان بار و خاصان اهل کار، در باغ شاهی شده چون به درب قصر شاهی رسید از عبدالاحد خان ندیم راز خود و مصاحب محفل حضور امیر مغفور، جویای حال و احوال کابل گردیده و او را امر کرد که از تلیفون آگهی حاصل کند که شجاع الدوله خان فراش باشی در کابل واصل شده و عین الدوله از قید واقعه آگاه آمده، اقدام در بسط بساط تعزیت و خواندن فاتحت و اخذ بیعت کرده است یانه؟ و چرا شجاع الدوله خان از وصول و عدم وصول خود در کابل، تاکنون آگهی نداده است که اگر نرسیده باشد در کدام منزل یا عرض راه هست؟ یا موترش خراب شده و یا در رفتار بطالت نموده است؟ باید احوال را مفصل حاصل و به حضور عرض نماید. عبدالاحد خان که از شوق و شغف زیادی که در امارت او داشت و پیشتر ازین امر او پرسیده بود، عرض کرد که: "شجاع الدوله خان [به ساعت] یازده در کابل رسیده و عین الدوله در وقت وصول او در عین العماره تشریف فرمای ارگ شاهی شده و محمد ابراهیم خان آقا لاله در تلیفون خانه ارگ رفته برایم این قدر گفت که عین الدوله تشریف آوردند و پس از شنیدن

این کلام تیلیفون خراب گردیده هرچند زنگ زدم از بتخاک پیشتر احوال نمی رود و نمی آید. امیرنصرالله خان از استماع این اظهار عبدالاحد خان با آنکه آگاه نبود که شهزاده سپهر مکان، شجاع الدوله خان را در حجره ای از حجرات ارگ شاهی متوقف و درب آن را مقفل و تیلیفون را قید فرموده، در صدد خون خواهی پدر و امارت خود افتاده و کام روا گشته است، مضطرب حال و پریشان احوال شده خودداری نمود و به لحاظ این که کسی از ناصیه حال تشوشش نداند و درک اضطرابش را نکند، فرمود یحتمل که امان الله خان در قرانت فاتحت و اخذ بیعت گرفتار است و یا تیلیفون خراب شده خواهد بود و این را گفته سپهسالار محمد نادر خان را امر کرد که فوراً عده ای سوار در هر منزل مأمور کند که بر علاوه افراد اعداد خدمه تیلیفون از جلال آباد تا کابل رفته، در هر یک مسافت یک گروه یک نفر مقرر نماید که حاضر بوده، به مجرد قید و خراب شدن تیلیفون یا کدام ستوت و یا قطع سیم، ایشان در دست و جاری کردن آن اقدام کنند. این را به سپهسالار امر کرد بعد صرف نهار نمود و پس از فراغ صرف، میرزا محمد عمر خان اشتهاراتی که در خیز تحریر درآمده بودند حاضر آورده تا عصر به امضای خاص رسانید که در روز شنبه بیستم جمادی الاولی به ذریعه پست استمراری ارسال و جاری نماید.....» [شب بقصه از خاطرات سفر اروپا و تاریخ اسلام در جمع حضار به پایان رسید که ذکرش ربطی با اصل موضوع ندارد - کاظم] (صفحه 649 و 650)

### نگرانی و تشویش از نرسیدن جواب از کابل:

«روز شنبه بیستم جمادی الاولی [3حوت 1297] امیرنصرالله خان از عدم اطلاع به احوال کابل و بند شدن تیلیفون درتزلزل افتاده پس از ادای نماز صبح با عبدالاحد خان و میرزا محمدعمر خان منشی و علی احمد خان پسر امیرمحمد خان داکای یاران خاص خود به خلوت پرداخت..... و سپس به سراج العماره رفت و بر سریر مجلس جا گرفت و با حضورمعین السلطنه و عضدالدوله و ایشک آقاسی علی احمد خان مراسم فاتحه و اخذ بیعت مثل روز گذشته ادامه یافت و وقتی به باغ شاهی برگشت سخن را از قید تیلیفون از کابل آغاز کرد و گفت:

«نمیدانم چرا از کابل به ذریعه تېلفون احوال نمی آید و عجب تر اینکه اکنون تېلفون جلال آباد از منزل جگدلیک پیش نمی‌رود و این را که گفتم، از حالت امارت امان الله خان و تسدید [بند شدن] شوارع و طرق مأمور انسداد راه جلال آباد شدن، جنرال عبدالوکیل خان با فوج نظام و رسیدنش در جگدلیک، هنوز خبر نداشت و چشم انتظار در راه وصول بیعت نامه و عریضه اطاعت امیرامان الله خان که در خیال او عین الدوله بود، داشت؛ و ازین گفته بعضی اهالی بار عرض کردند که البته حضرت عالی عین الدوله از غم و اندوه قتل پدر تاجور خود و گرفتاری در امر بیعت و قرانت فاتحت توجه به جانب تېلفون ندارد و برخی گفتند که از غفلت و عدم پرداخت تېلفونی ها خواهد بود. الغرض هرکدام کلامی تسلی بخش گفته او را مطمئن خاطر ساختند؛ و با این گونه گفتار اهالی بار، امیر نصرالله خان از ناصیه حال همگان آثار اضطراب مشاهده و تغافل کرده .... و در خلال این حال میرزا محمد عمرخان اشتهار متحدالامال را که از پیش رقم شد، به ذریعه پست رسمی و استمراری، گسیل کابل نمود که از پست خانه مرکز به ولایات و محلات توزیع و منقسم گردد و همه پس از وصول در کابل ضبط کارکنان حضور امیرامان الله خان شده به کسی نرسید.» (صفحه 652)

«در هنگام عصر امیر نصرالله خان از عدم وصول خبر از کابل و بند شدن تېلفون تا جگدلیک، حال را به دیگر منوال فهمیده، محفل شوری از اعداد اعیان بار [دربار] چون شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه، حیات الله خان عضدالدوله و شهزاده امین الله خان سردار مدافع و شهزاده محمد عمر خان سردار صنایع و شهزاده غلام علی خان و سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان مصاحبان خاص امیر مرحوم و سردار سپهسالار محمد نادر خان و فتح محمد خان امین العسس و میرمحمد حسین خان حاکم جلال آباد و حاجی ملاء عبدالرزاق خان و میرزا محمد حسین خان مستوفی و شاه ولی خان رکاب باشی و محمد ولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص و میرزا محمد عمرخان منشی و ایشک آقاسی علی احمد خان و ایشک آقاسی محمد عزیز خان و ایشک آقاسی خواجه محمد خان و غیره تشکیل داده امر کنگاش در میان نهاد که: اگر عین الدوله طریق خلاف برگرفته مرتکب نزاع شده باشد، چه باید کرد؟» و از همگان خواست تا به مشورت پرداخته و تأکید کرد تا آنچه راست باشد، در

مجلس بلاصرفه بیان دارند و در بیرون از مجلس گفته نشود. (در اینجا از ذکر دیر رسیدن شیر احمد خان در مجلس و حالی ساختن موضوع به او و اخذ تعهد که موضوع در بیرون افشاء نشود، نسبت ماهیت حاشیوی آن صرف نظر گردید - برای شرح مزید دیده شود: صفحه 653 و 654)

در این موقع امیرنصرالله خان به اطلاع هیئت شوری رسانید که: «به جز از ساعت یازده دیروز از رسیدن شجاع الدوله خان در کابل و رفتن عین الدوله درارگ، دیگر احوالی به ذریعه تلیفون نرسیده و از منزل جگدک بدان سوی احوال نمی دهد و با آنکه دیروز عده ای از سوار بر علاوه اعداد تلیفونیان مأمور کردم، سودی نبخشید و تاکنون از طرف عین الدوله و کابل احوالی به حضور واصل نیامد، بنابراین میخواهم که با شما مشوره کرده رأی بجویم که اگر حادثه ای در کابل روی داده باشد، چه بایست کرد؟ و ان شاء الله تعالی پس ازین در هر امری باید موامرت نموده، قرار صلاح و صوابدید مجلس به اجرای آن اقدام خواهم کرد.» (صفحه 654)

در این وقت میرزا محمد حسین خان مستوفی آغاز سخن نموده گفت: «من سابق گفته بودم که جناب معین السلطنه در کابل برود و اکنون نیز می گویم که ایشان بلادرنگ به سواری موتر آهنگ کابل نموده، با عده ای از اعیان چون سپهسالار و ایشک آقاسی ملکی و غیره به سرعت هر چه تمامتر راهی کابل شوند، زیرا این خاموشی و سکوت از طرف کابل خالی از چند صورت متصوره نخواهد بود: یا عین الدوله سرگرم و مشغول بیعت گرفتن از مردم کابل است و یا از استماع واقعه هوش ریای طاقت فرسای قتل پدر تاجور خود، دوچار تب همی شده پهلو بر بستر درد سوده است و یا مردم کابل شور و آشوب انگیزی اختیار نموده، عین الدوله را با خود شریک فتنه قرار داده اند و یا او را که برخلاف ایشان شده باشد، دستگیر کرده اند و یا از اقدام در فتنه و شرارت کردن مردم کابل، عین الدوله رهسپار فرار شده خواهد بود و علاوه بر همه، یحتمل که خود عین الدوله هوای امارت در کاخ دماغ خویش جای داده، طریق مخالفت پیش گرفته است و یا سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله که همه شما او را نیک می شناسید، شاید او را بر علیه اعلیحضرت والا [نصرالله خان] برانگیخته، طرح فتنه ریخته باشد. بهر حال صمت [خاموشی]

و سکوت که از جانب کابل پیش آمده است، موجب اندیشه و خلل بود، در نظر دقت و اضطراب آور می نماید و شما غفلت و عطالت اختیار کرده، به فراغت بال نگران حال و وصول احوال نشسته اید و هر قدری درنگ نموده آهنگ پیشبرد کاری نکنید، بیشتر اضرار خواهید دید.» (صفحه 654 و 655)

امیرنصرالله خان در پاسخ این گفتار میرزا محمد حسین خان فرمود: «رفتن معین السلطنه در کابل، چند نقص و زیان دارد: اول این امور متصوره را که شما برشمردید، اگر در واقع به روی کار آمده باشد، جناب او [عنایت الله معین السلطنه] اطفای نائره فتنه نخواهد توانست و ممکن که به خود او نیز نقصی و نقضی روی دهد، دوم اگر از اموری که نام بردید هیچ واقع نگردیده، رنگی دیگر عارض شده باشد، من چرا بر عین الدوله اکراهی بعید از وجود را اثبات نمایم که او حمل ورود معین السلطنه را در کابل، به عدم اعتماد من نسبت به خود نماید. باری میخوام که یک نفر دیگر باز نزد عین الدوله گسیل نمایم و در فرمانی که به نام او رقم و امضا و روان میکنم، ازین صور و معانی هیچ نگار نداده، فرستادن آن و حامل آن را حمل بردرنگ شجاع الدوله خان و خرابی تلیفون کرده، تأکید براخذ بیعت نامه عمومیه و به حضور فرستادن آن کنم و شخص فرستاده رفته ملاحظه کند اگر چنانچه عین الدوله مشغول بیعت گرفتن بود، فهوالمطلوب و درین صورت به او عرض خواهد کرد که اعلیحضرت امیر، در خیال و تصور آن افتاده مرا فرستاد که خدا نخواستہ شما از استماع قضیه ناگوار امیر شهید، مکدر و مریض شده خواهید بود، پس مرا گسیل فرمود که به چشم و سر دیده و مراجعت کرده، ذات شاهانه را آرمیده خاطر سازم. و اگر رنگی دیگر جلوه آمده باشد، به زبان اندرز و نصیحت، او را از وخامت عاقبت انباه و آگاه خواهد کرد که از حرکات طفلانه بعید از اساس مستحکمانه اجتناب نماید؛ و یحتمل که شخص مغرضی او را بدین کار کشیده تحریک و تحریض نموده و فتنه یار شده باشد، شاید از موعظت و نصیحتی که بشنود از در عاقبت اندیشی پشیمان گردیده، گرائیده اصلاح گردد.» (صفحه 655)

«ازین گفتار بخردانه امیرنصرالله خان که متضمن فلاح و نجاح بود و به دوطرف اشارت خیر و نیکی می نمود، اکثر اعضای هیئت



محفل شوری به زبان تصدیق سخن رانده، کلماتش را پسندیده و در انتخاب شخصی که در خور رسالت باشد، سخن آغاز نموده، اکثر ایشک آقاسی دوست محمد خان ناظم را که شامل شوری بود، برگزیدند و لیکن امیرنصرالله خان تبسمی نموده فرمود که: "من از روی بی اعتمادی و تحقیر و توهین او نمی گویم، اما او را امان الله خان به نظر بد دیده نیک نمی دانم؛ زیرا روزی در نزدم از او سعایت و شکایت و بسی از افعالش را به بدی حکایت کرد. اگر سردار محمد یونس خان که شخص ریش سفید و با دیانت و راستکار است، در کابل برود خوب و مرغوب خواهد بود." اهل مجلس همه به رسالت او امضا کرده و فرمانی قراری که فرموده بود و رقم شد، ارقام و امضا وبه او تفویض گردید و امر شد که در ساعت دو پس از نصف شب به سواری موتر رهگرا و مرحله پیمای کابل شود و هم پاره از کلمات هدایت آیات به او تعلیم و تلقین نموده، امر شد که به عین الدوله اگر مرتکب امر خلافی گشته، اقدام در فتنه کرده باشد به او گفته بفهماند. بعد امیر نصرالله خان در خانه کلان شد و به حکایات مختلفه زبان گفتار گشوده، صرف طعام شام و میل طعام فرمود و هریک در جا و خوابگاه خود رفته، پهلوی تشویش و اضطراب برجامه خواب نهادند. « (صفحه 656) [درباره این فرمان باید گفت که: فیض محمد کاتب متن این فرمان را که شکل نامه خصوصی عنوانی عین الدوله داشت، در سراج التواریخ درج نکرده است، لیکن استاد عزیزالدین وکیلی فوفلزائی متن هردو نامه را در کتاب "فرهنگ کابل باستان" - جلد دوم، صفحه 849 تا 853 به چاپ رسانیده است]

### توظیف سردار محمد یونس خان بصوب کابل:

بروز یکشنبه بیست و یکم جمادی الاولی [4 حوت 1297] سردار محمد یونس خان قراری که مأمور شده بود، به ساعت دو پس از نصف شب رهسپار کابل گردید و روز شنبه مثل روز گذشته تا ظهر باز به فاتحه و اخذ بیعت گذشت و اما «درخلال آن سه چهار بار [امیرنصرالله خان] از عبدالاحد خان استفسار همی کرد که از وصول سردار محمد یونس خان در کابل احوالی رسیده و تلیفون مفتوح گردیده است، یا نه؟ و در هر بار عبدالاحد خان جواب نفی داده ساکت همی شد؛ و از این آگاه نبود که او در کابل رسیده و

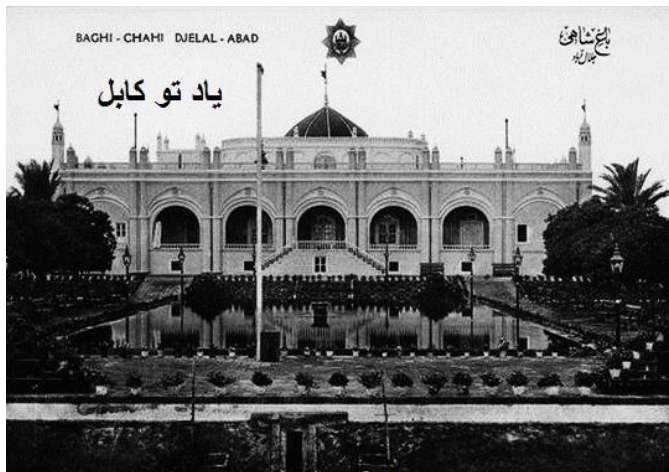
اوضاع را دگرگون و امان الله خان را جالس اریکه امارت دیده، با دیانت ذاتی و نجابت نژادی که داشت، نقض بیعت او را کرده، سراطاعت نزد امیرامان الله خان فرود آورده است....»(صفحه 657)

در خلال این روز به ساعت یازده قبل از ظهر که امیرنصرالله خان سرگرم امور بود، اردوی همراکب امیرشهید به سالاری شاه علی رضا خان کرنیل پسر سیدشاه خان نایب سالار، از کله گوش به جلال آباد وارد گردیده عساکر پس از مراسم ادای سلام به امیر نصرالله خان در اقامتگاه سپاه رفتند و شاه علی رضا خان با همه عمله امیر شهید و منصب داران نظامی حضور امیر آمده و فاتحه خواند و دست بیعت دادند و امیر از ورود با عاقبت شان ابراز خرسندی کرد.

در شب دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی [مقصد از ساعات اخیر شب هر روز را عوام شب روز بعد می خوانند که در اینجا نیز مقصد از ساعات اخیر شب روز یکشنبه است که "شب دوشنبه" گفته میشود - کاظم] «در محفل شوری امیرنصرالله خان از عرض و استدعای سپهسالار محمد نادرخان که از در خیرخواهی، برای وسعت معاش افواج نظام، از افسر و سپاهی، اظهار افزودن مشاھرہ کرد، به مباحثه افتاده فرمود: "اگر در ماهی دو روپیه برتنخواه عموم سپاه بیفزایم، مبلغ هنگفتی در شمار آمده، دولت تاب تحمل این بار را ندارد تا اول برایم محل و مُمر آن را نشان ندهید که از عواید معینه مستمره بر ملت و رعیت چیزی و پیشیزی افزون گرفته نشود و خزانه دولت از ادای آن عاجز و تهی نگردد، من امری کرده نمی توانم. این فعل رسمی قرار داده میشود که هرکه براریکه افغانستان جلوس کند، باید دو روپیه بر مشاھرہ سپاه بیفزاید و رفته رفته از خیز قدرت خارج آید." سپهسالار چیزی بر ورقی نوشته عرض کرد که: "اگر تنخواه سپاهی، در ماهی دو روپیه و بر مشاھرہ منصب دار عشر یک ماه افزود گردد، در سالی مبلغ چهل لک روپیه به حساب می آید"، امیر نصرالله خان سکوت کرده هیچ نگفت تا که اهالی شوری دلایل و براهین واضحه آورده، عرض کردند که بر علاوه آنچه جناب ضیاء الملت والدین مبرور نظر به تنگی معاش لشکر اضافه فرموده بود، امیر شهید دو روپیه براصل

و اضافه آن بیفزود و امیرنصرالله خان اگر چه عزم افزودن تنخواه لشکر را جزم نداشت، لیکن از اصرار گفتار اهل مجلس سرباز نزده امر کرد که: "فردا در میدان مشق سپاه موجود و حاضر جلال آباد را برصف کرده به ایشان گفته شود که در ماهی دو روپیه بر مشاھرہ ہر واحدی اضافه گردیده، اصل و اضافه آن در ماهی چہارہ روپیه دولت به ایشان می پردازد." (صفحه 658 و 659)

در این وقت میرزا محمد حسین خان مستوفی نیز برای اینکه عموم مردم را از خود خوش سازد، از امیر درخواست کرد کہ باقیات چند سالہ را معدوم الحصول و باقی دهندگان آن ہمہ فوت و فرار و مجهولند، عفو و مہیت فرماید، امیر پس از عرض حال مشرح مستوفی مجبور بہ تائید شد و اظهار کرد کہ: "بقایای شش سال را چہار سال آن در اواخر عہد ضیاء الملت والدین و دو سالتش از اوائل عصر سراج الملت والدین باشد، عفو کردم و این را نیز فردا بہ مواجہہ صفوف لشکر اظهار نمایند و سخن بدین جا رسیدہ مجلس مشورت ختم گشت." (شرح بیشتر در صفحه 659 و 660)



باغ شاهی جلال آباد کہ در عصر سراجیہ اعمار گردید

## تاج پوشی امیرنصرالله خان:

در روز دوشنبه بیست و دوم جمادی الاولی [5حوت 1297] قرار تصمیم شب گذشته اعیان دربار از لشکری و کشوری برای اشتراک در محفل تاج پوشی بساعت هشت قبل از ظهر در قصر سراج العمارت شروع به تجمع کردند و محفل بدین ترتیب آغاز شد: «امیرنصرالله خان به لباس رسمی از باغ شاهی به سواری اسپ در سراج العمارت تشریف برده و منصب داران لشکری و کشوری و افتخاری به پای سلام دادن به درب بار [دربار] ایستاده، مراسم سلام و احترام به جای آوردند. امیرنصرالله خان به فراز تخت امارت ایستاده، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه و شهزاده حیات الله خان عضدالدوله و علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی و شیخ صاحب جان پادشاه و میرزا محمد حسین خان مستوفی و محمد یونس خان جنرال و عده ای دیگر بزرگان، از سلام خانه سراج العمارت بیرون خرامیده، پس از چند دقیقه معین السلطنه و عضدالدوله و ایشک آقاسی ملکی به ترتیبی که نام برده شد هریک پطنوسی به روی دست ادب گرفته، در جلو و دیگران از عقب داخل سلام خانه شدند و در پطنوس نخست کلاه و نشان شاهی و دیگر نشانها و در پطنوس دوم شمشیر و کمر بند و در پطنوس سوم غیره اسباب سر و برامیر شهید را که نهاده بودند، تقدیم حضور امیرنصرالله خان نموده، همه به پای تعظیم ایستادند و جناب نقیب سعادت حسیب کلاه اوزبکی دوزی را از پطنوس برداشته بر سر امیرنصرالله خان گذاشت و دستار مملی را به دور سرش دو پیچ داده نا پیچیده بگذاشت و پس از او شیخ صاحب جان پادشاه، دست برده دو پیچ بر بست و بعد از او پسر حضرت صاحب چهارباغ که پدرش مریض و او را عوض خود فرستاده بود، تمام بست. آنگاه شهزاده عنایت الله خان پا پیش گذاشته پطنوسی را که از دست خویش پیش امیرنصرالله خان نهاده بود، برداشته به روی میز نهاد و نشانهای خاص پدر تاجور خود را یک یک از آن گرفته، بر سینه عم خود بیاویخت و ازین امر بعضی از خدمه خاص امیر شهید را که نسبت به آن مرحوم محبت و اخلاص داشت، اشک خونین از چشم حیرت و حسرت بین بریخت. از فقای او شهزاده حیات الله خان عضدالدوله، کمر بند پدر نیکوسیر و والد ماجد خود را به دست اطاعت پیوست، بر میان عم محترم خود بر بست؛ و الیسه خاصه ذات کامل الصفات پادشاه خلد آرامگاه را یک یک به نهجی

که به غایت مؤثر و حزن آور بودند، زینت بخش سر و بر کمر امیر نصرالله خان ساختند. پس از چند دقیقه امیرنصرالله خان عمامه شاهی مرسوم اسلامی را از سر برداشته، کلاه منصوب به نشان خاص امیر شهید را برفرق تفاخر گذاشت و ایشک آقاسی ملکی و میرزا محمد حسین خان مستوفی را که مسبوق نموده بود، اشارت فرمود و هر دو تن دردهلیز سلام خانه شده، پس از چند دقیقه با پطنوسی داخل بار آمدند و امیرنصرالله خان عموم اعیان و حاضران بار را مخاطب ساخته فرمود که: "چون سردار عنایت الله معین السلطنه با من از در اتحاد و یکرنگی پیش آمده، سرطاعت و انقیاد فرود آورده و دست بیعت داده، ربقه فرمانبرداری را به ربقه متابعت من نهاد، من در ازای آن، او را نائب السلطنه خود قرار داده، تمامت اموری را که بر عهده نیابت سلطنت من بود، بر عهده او نهادم و نشانهای مخصوصه نائب السلطنه گی خود را به او اعطا می نمایم." و این را گفته از جا برخاست و از پطنوسی که به روی دست ایشک آقاسی ملکی بود، کلاه نشان دار سر خود را برداشته و بر سر شهزاده عنایت الله خان گذاشت و کمر [بند] خویش را برمیانش بست و مجلس تاج پوشی خاتمه یافته، به هیئت اجتماعی، روی به سوی میدان گلف که اعداد سپاه را محمد نادر خان سپهسالار، برطبق قراری که در شب گذشته رویکار آمده بود و همه را احضار و برصف نموده بود نهادند.

«امیرنصرالله خان براسپ فیروزه و خاص سواری امیرشهید برنشسته و شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه و شهزاده حیات الله خان عضدالدوله بر اسپان خود سوار شده، دیگران پیاده به یمین و یسار ایشان گام برداشته، داخل میدان گلف گردیدند و سپهسالار امرسلام دادن به قانون عسکری و نواختن موزیک و ارغنون نظامی به صفوف افواج نموده، بعد از ادای مراسم سلام، امیرنصرالله خان و عنایت الله خان نائب السلطنه و سپهسالار به جلو صفوف سپاه شده با همگان احوال پرسی نمودند و نصرالله خان در جانب شمال رده لشکر اخذ مقام کرده، سپهسالار را امر نمود که از سه جانب دیگر اعداد لشکر را دیوار قلعه سان امر دایره بستن کند.» (صفحه 661 و 662)

## امیرنصرالله خان و افزودن تنخواه سپاهیان:

پس از دائره شدن عسکر امیرنصرالله خان به سپهسالار خطاب نموده به آواز رسا فرمود: «واقعه قتل امیر شهید بر همه ما و شما معلوم است که حاجت به تذکار کوائف نیست و پس از آنکه شما به میل خاطر و رضا و رغبت خود مرا به پادشاهی برداشتید، من از شما خرم و خوشنود گردیده، در ماهی دو روپیه بر مشاھرء معینه شما که اصل و اضافه آن در ماهی چهارده روپیه از هر واحدی به شمار آید، افزون فرمودم.» (صفحه 662)

امیرنصرالله خان در ادامه چنین گفت: «از احاد و افراد سپاه که کرنیل شاه علی رضا خان دیروز چنانچه گذشت به سبب قتل امیر مرحوم پاسبان بودند، شنیده بود که احمد شاه خان سرمیراسپور [پسر سردار محمد آصف خان مصاحب خاص]، امیر مغفور را به قتل رسانیده است و کسی اقدام در مؤاخذه و بازپرس قتل آن مرحوم ننموده، در شب بعد از صرف غذا و ادای نماز عشاء عموم منصب داران سپاه را در خفاء به مشق گاه احضار نموده همه را به خون خواهی و بلوا متحد و متعهد و متحالف ساخته و طبل فتنه را وارون کوفته بود، صدای لا و نعم و دعا و ثنا نگشوده، سکوت اختیار کردند و از اسکات ایشان سپهسالار خجالت بار گردیده، اظهار کرد که افواج حاضره که به قرب پنج هزار تن منتهی می شوند، قبل از تشریف آوردن حضور والا، مرا وکیل خود قرار دادند و اینک من به وکالت همگان اظهار امتنان و تشکر می نمایم.» (صفحه 662)

«پس از این گفتار سپهسالار، امیر نصرالله خان لب به تکرار موهبت کشوده فرمود که بقایای شش سال را از اواخر عصر ضیاءالملة والدین مغفور و اوایل امیر میرور عفو و موهبت نمود، از دوش اعداد رعیت و مأمورین دولت برداشتم. در محاذ این بخشش او، بعضی مامورین و حاضرین کشوری دعاگوئی و ثناخوانی نموده، مراسم بخشش و نوازش به پای رفت و سپهسالار به امر امیرنصرالله خان صفوف سپاه را به ترتیب صد صد موزیک نوازان رخصت بازگشت در اقامتگاه شان داده و دسته دسته از حضور امیر ممدوح به دستور مرسوم عبور نموده، در منزل و مقام خود رفتند و امیر نصرالله خان با جماعه اعیان از میدان گلف برآمده و بر موتر خود نشسته تشریف فرمای باغ شاهی شد.» (صفحه 663)

«پس از ورود اردوی کله گوش و لمقان، در افواه جمهور انام شمر و مشتر گشت که احمد شاه خان سرمیراسپور [پسر سردار محمد آصف خان و پسر کاکای محمد نادر خان] امیر مبرور را به قتل رسانیده است، چنانچه از افشای این خبر، شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی در ضمن حکایات سوانح عمری خود، که نگارنده [قیض محمد کاتب] آن را به امر امیر امان الله خان غازی مرتب نموده، اشارت کرده می نویسد که: "برادرم از لمقان که نزد سردار عبدالرحمن خان عم خود از راه حصول تفریح چند روزه رفته بود، هم عنان اردوی تحت امر کرنیل شاه علی رضا خان در خانه آمده، آهسته به من گفتم که از قلعه السراج با اردو به راه افتاد، شب را با ایشان در چارباغ به سر برده، از احاد و افراد اعداد اردو شنیدم که در بین خود می گفتند که امیر را احمد شاه خان سرمیراسپور کشته است. از شنیدن این سخن به برادرم گفتم که این امر بی اصل و خلاف توقع است. اما زینهار که از زبان شما به گوش کسی نرسد."» (صفحه 663)

«باری امیرنصرالله خان در باغ شاهی شده، اعیان بار از در تبدیل لباس رسمی در منازل خویش رفتند و هنگام عصر این روز از سرخ پل به ذریعه تلیفون که هنوز مأمورین انسداد طرق اعلیحضرت امیرامان الله خان در آنجا نرسیده و بند نشده بود، خبر به حضور امیر رسید که دو عراده موتر از کابل جانب جلال آباد رهسپار آمده، در آنها دو نفر ریش سفید و شجاع الدوله خان فراش باشی حضور و چند نفر دیگر نشسته بودند. ازین خبر سخن از هر دو موتر و دوتن محاسن سفید و چند نفر در میان آمده، در مجلس امیرنصرالله خان مطرح بحث گشت که آیا کدام موتر و که خواهد بود؟ و از موتر ها تعبیر به موتر سواری شجاع الدوله خان و سردار محمد یونس خان که از جلال آباد در کابل گسیل گردیده بودند شده، یک نفر ریش سفید سردار محمد یونس خان را قرار دادند و در باب ریش سفید دیگر و چند نفر، خیالات و تصورات اهل مجلس به هر جانب افتاده، هرکس یک سخنی گفتند و آخر الامر به گمان و پندار خویش تعبیر کردند که عین الدوله بیعت نامه مردم کابل و عریضه خود را که مشتمل بر بیعت و اجرای خدمت اوست، به صحابت سردار عبدالوهاب خان با سردارمحمد یونس خان و شجاع الدوله خان فرستادگان حضور والا گسیل داشته خواهد بود، یا این

که سردار محمد عباس خان و یا سردار عبدالقدوس خان حامل بیعت نامه او آمده خواهد بود، که ایشان عذر تأخیر کار را به حضور بخواهند و غیره نفری خدمه ایشان است و چون از عبور موترها از سرخ پل به شمار ساعات دیری گذشته و در جلال آباد نرسیدند، بعضی عرض کردند که خوبست آنها را در منزل نمله باز داشته، اعداد سواره آنها معلوم فرموده شود تا پس از حصول علم به احوال ایشان، اجازت آمدن در جلال آباد داده آیند.» (صفحه 663 و 664)

«امیرنصرالله خان که از عملیات مدبرانه اعلیحضرت امیر امان الله خان آگاه نبود، فرمود که: پس از یک ساعت هر احوالی که باشد معلوم شده ایشان وارد و شرفیاب حضور می آیند؛ و ازین بی خبر بود که اعلیحضرت او [امان الله خان] استمالت نامه های عیدیه متعدده، مشتمل بر اعلان ماهی بیست روپیه تنخواه عموم سپاه نظام، همدست چند نفر از قوم جدران و منگل و برادر ریش سپید جنرال محمود سامی، برای درشب به جلال آباد انتشار دادن، به سواری موتر با ملاء غلام محمد خان پنجات باشی از قوم وردک، فرستاده و او ایشان را درباغ نمله فرود آورده، جاسوس آسا مأمور کار کرده و بدین واسطه در آنجا درنگ کرده است.» (صفحه 664)

«الغرض هنگام عصر هر دو موتر داخل باغ شاهی شده در پیشگاه قصر اندرون باغ بایستادند. عبدالاحد از جا برخاسته نزدیک موترها شده و خود امیرنصرالله خان با اعضای مجلس شوری داخل بیت المشوره گشته، پس از چند دقیقه انتظار عبدالاحد خان با چهره زرد و پای لرزان و لب خشکیده و چشم بی نور، از در آمده، عیون اعیان جانب او نگران شدند. امیرنصرالله خان از او جویای حال گردیده پرسید که چه احوال است؟ عبدالاحد خان با زبان لکنت و دل شکسته و اعصاب و عروق از هم گسسته و گردن کج فرو رفته، عرض کرد که کار ما خراب و طناب آرزوی ما پرپیچ و تاب لنگر کشتی امید ما غرق لجه سراب گشت، زیرا عین الدوله را در کابل به امارت برداشته و جمهور مردم نزدیک و دور آنجا دست بیعت به او داده، در اطاعت و انقیادش وجهه همت گماشته اند. از شنیدن خبر امیرنصرالله خان پریشان و رعشه در اندامش نمایان آمده، شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه دوچار انواع تفکر شد و پس از فکر و اندیشه بسیار امیرنصرالله خان از عبدالاحد خان استفسار



موتز سواران کرده گفت چه آورده اند؟ او عرض کرد که شجاع الدوله خان فراش باشی باهمان موتزی که از جلال آباد رفته بود، مراجعت کرده و موتزی که سردار محمدیونس خان برده بود، ملاء غلام محمد خان پنجات باشی، ازطرف عین الدوله و مردم کابل آمده است و از برادر محمود سامی و چند نفر دیگر که اعلان های فزونی تنخواه نظام و استمالت هدایت خواص و عوام را در بر داشتند و در عرض راه نمله چنانچه گذشت، به عزم در شب پراکنده کردن اعلانات پیاده شده بودند، هیچ نگفت.

امیرنصرالله خان امر به احضار هر دو تن نموده، چون حاضر شدند، ملاء غلام محمد خان به کمال شجاعت به آواز بلند سلام داده و از امیرنصرالله خان جواب علیک یافته، دست به قرائت فاتحه به ارواح امیر شهید برداشت و در خاتمه ادای طلب مغفرت او را از حضرت رب العزت کرده، مکتوب تنبه و تهدید اسلوب مردم کابل را که با خود داشت بر آورده نزد امیرنصرالله خان گذاشت و عرض نمود که این نامه را از طرف عموم بزرگان و سرکردگان لشکری و کشوری و اعیان بار و اهل کار کابل و اطراف قریبه آن آورده ام. امیرنصرالله خان آن را کشوده نزد حضار به جهر قرائت کرد.» (صفحه 664 و 665)



نمای از دورن باغ نمله در لمقان

## نامه مردم كابل به امر اميرامان الله خان:

«حضرت نائب السلطنه و معين السلطنه و عضدالدوله و سردار صنايع [سردار محمد عمرخان] و سردار مدافع و سردار غلام على خان و سپهسالار و همه عمله و خدمه ملكى و نظامى مرحوم مفور جنت مكان خلدآشيان پادشاه شهيد بى موجب ما "السلام و عليكم ان كنتم على سبيل الهدى" چون خير كربت اثر وحشت سير مرحومى را به عنوان اداره جلوس برتخت امارت اطلاع داده و دست خود را از بازخواست و پيدا نمودن قاتل باز داشته، اين امر بزرگ و ننگين را سهل و مهل انگاشته و نعلش امير معظم محبوب القلوب ما را تحقير و توهين نموده، در گوشه ميدان گلف كه بازيجه گاهست در خاك گذاشته و بر علاوه آن حق ولايت و امارت را كه از آن پسران آن مرحوم بوده ضايع و تلف ساخته و به طمع جاى گزىنى او كمر تعصب بسته، اغماز آنكه فرزند و خلف الصديق مرحوم را كه در حيات خود بر سر ما نصب و قائم اريكه سلطنت و مقر پاى تخت فرموده بودند نموده اند، بنا برآن تمامت خوانين كشورى و ارباب مناصب لشكرى و مشايخ و علماء و سادات را رفتار و كردار شما در طبيعت و قريحه انصاف، ناگوار افتاده با شما طريق بيعت و متابعت پيش نگرفتند. از آنجا كه مسند جليل سلطنت حق موروثى اين شهزاده و نيز جانشين ذواليد و قابض دارالامارت، در حيات پدر تاجور خود بود و هست، به او بيعت كردند و اعلى حضرت اميرامان الله خلدالله ملكه و سلطانهاش خوانده، امير خود قرار داديم و محض شيوه و شيمه اسلاميت به شما آگهى داده و اين رقيه فرستاده شد كه به كيفيت دانسته شويد. ان شاء الله تعالى چنانچه اگر اراده حق سبحانه تعالى رفته بود، شما نيز از اندیشه و خيال سلطنت گذشته به بيعت عموم مسلمانان و منصب داران كشورى و لشكرى و علماء و اشراف دارالسلطنه امضاي اطاعت و انقياد خواهيد نمود، زيرا كه شرعاً به وجوه بسيار حق امارت از اوست. اول اينكه از حيات پدر خود امور امارت را درپاى تخت تحت قابض و متصرف و از طرف آن مرحوم قائم و منصوبند. دوم، اين كه شيخ الاسلام يعنى قاضى القضاة، كه در تمامت امور دينيه از طرف پادشاه خود، رتبه تولا داشت بيعت کرده است. پس بيعت اهالى آنجا را به شما و عزم شما را در بيعت نسبت به خود ها خلاف اصول طريقه موجوده مسلمانان دانسته ايم و در سواد

اعظم اسلام به سلطنت اسلاميه ترك عثمانى نیز همين قاعده شرعيه مرعى است كه تا شيخ الاسلام بيعت نكند، صورت اثبات سلطنت تكون نمى پذيرد، و چون ريختن در بين اعدا اسلام به نزد خداوند جل جلاله عصيان بزرگ و بازپرس سترگى را موجب و جور است، اگر چنانچه امارت امير ما را كه به او بيعت شرعى كرده ايم پذيرا نشويد و باعث خونريزى و هرج و مرج آئيد، تمامت عصيان و طغيان برعهده شما خواهد بود "و ما على الرسول الا البلاغ" فقط.»

در خاتمه اين نامه اسمای تعدادی از امضا کنندگان برده شده، هريك «قاضى القضاة سعدالدين خان واعتمادالدوله سردار عبدالقدوس خان و هردو حضرت بزرگ و كوچك [بعدها ملقب به شمس المشايخ و نورالمشايخ] و ايشك آقاسى محمد سرور خان و نائب سالار صالح محمد خان و نائب سالار محمدنعيم خان و برگد عبدالوكيل خان و برگدغلام حيدرخان خزانه دار و سردار عبدالوهاب خان و سردار محمدعباس خان و محمود طرزى و خطيب عسكرى و ملاء عبدالشكورخان نائب قاضى القضاة و اهالى محكمه شرعيه و جمعى كثير و جم غفيري از منصب داران لشكرى و كشورى و اهل ديوان و رؤسا و بزرگان و اشراف و مشايخ و علماء و سادات»؛ [وقتى اميرنصرالله خان اين نامه را خواند] «رنگ از چهره اش پريد و درعين حال رقيمه سردارمحمد يونس خان فرستاه خود را نيز كشوده قرائت نمود.» (صفحه 665 تا 667)

### نقل نوشته سردار محمد يونس خان:

او رقم كرده بود: «به محض ورود در كابل جوش و خروش غريبي از افسران لشكرى و بزرگان كشورى و مشايخ و سادات و عموم لشكر و جمهور مردم كشور را با اعليحضرت اميرامان الله خان مشاهده كردم، در بحر حيرت فرو رفته از دلائل زيادى كه در دست دارند، حق را بجانب ايشان دانستم. پس از حصول نظريات و معلومات خود دوستانه و مخلصانه عرض ميدارم كه به مجرد وصول ملاء غلام محمد خان پنجات باشى خود را از امارت خلع و به امير امان الله خان بيعت كنيد و الا در اقدام به خونريزى گردن شما به رشته عصيان و طغيان در نزد خداوند بسته مى شود، و من او را حق به دست دانسته بيعت كردم.» (صفحه 667)

فیض محمد کاتب می نویسد که امیرنصرالله خان: «بعد از خواندن صحیفه سردار محمد یونس خان اشتهاری را که متحدالمال به امر اعلیحضرت امیرامان الله خان انتشار یافته و یک قطعه از آن در لب نامه مردم کابل بود، برداشته و شروع به خواندنش نمود.»

### نقل اشتهار امیرامان الله خان:

«ای ملت معظمه اسلامیة سرزمین افغانستان و ای رعایای صادقہ و فرزندان حقیقیه پدر من و پدر خود شما، اعلیحضرت سراج الملة و الدین که در این هنگام از ضرب تفنگچه غدر و خیانت ارباب حیلت و خدیعت شهید گردیده است، بر همه شما اعلان و اعلام می شود که آن تاجدار بزرگوار که مسلمان و یک پادشاهی از قوم و ملت غیور این مملکت پاک و مقدس بود، در لیل پنجشنبه هجدهم ماه جمادی الاولی در موقع کله گوش لمقان، به ساعت سه از شب در بستر خواب شاهانه خویش به ضرب گلوله تفنگچه شهید گشته است. "انا لله و انا الیه راجعون" و من این مصیبت و ماتم را مخصوص خودم نمی دانم، بلکه خود را با شما شریک غم و الم می شمارم زیرا که آن شهریار نیک کردار، پدر همه ما و شما بود و بنا به گفته شاعری که "از سر خون پدر فرزند صالح نگردد"، بر ما و شما واجب است که بالاتفاق و برادروار، برای انتقام خون پدر تاجور خود که مظلومانه شهید دست خائنین دولت و دین اسلام گردیده است، حاضر شده کمر همت و غیرت ببندیم تا انتقام خون ناحق ریخته او را نگیریم بایست آسوده نشینیم و خودم در حیات پدرم برسبیل وکالت از طرف ذات ملوکانه اش به دار السلطنه قائم و مؤظف اجرای امور سنگین سلطنت بودم و اکنون بالاصالت آن بار ثقیل و خطیر را متوکلاً و معتصماً بالله بر عهده خود نهادم و بر تخت امارت قویم الشکیمت افغانیه، بنابر دو مقصد بسیار مقدس و مهم با عز و اقبال جلوس نمودم:

**مقصد اول**، خدمت دین مبین حضرت سید المرسلین محمد مصطفی صلی الله علیه و سلم است که برتر و نیکوتر مقصد مارب است و آن در صورتی تکمیل پذیر می شود که شما امت ناجیه حضرت محمداً (ص) و ملت غیور با دین افغانستان نشین، در این مقصد نخستین با من یار و معین شوید و دست اتحاد و اتفاق را از یک آستین برآورده، درمقابل حملات و تهاجمات دشمنان دین و ملت

حاضر و مهیا باشید؛ و درخصوص شرط اول مدعا این است ما و شما فرزندان آن پادشاه رحم دل، انتقام خون به ناحق ریخته بسیار عیان و آشکار او را بگیریم.

و ای ملت و قوم عزیز من! این ریختن خون ناحق و ارتکاب غدر و خیانت مطلق از دو حال خالی نیست: یا به تحریک مدسین [دسیسه سازان] خارجه به وقوع آمده و یا از اغراض ختنه [خائنانه] داخله که آنهم ازطرف چنان کسی خواهد بود که مدعی سلطنت باشد، تا آن مرحوم را از میان برداشته خود به جایش بنشیند. پس در هر دو صورت خودم که فرزند صالح ایشانم، تا انتقام خون پدر خود را بگیرم، حسام در نیام نخواهم آورد. از همه شما برادران دینی و وطنه خود، همین امید و آرزو را دارم که مرا در این حق صریح برادر وار مددگار شوید. باری به چشم انصاف باید دید و در دل اعتساف منزل نباید جای داد که چون پدر شخصی از شما رعایا به قتل رسد، نزد من حاضر آمده خود را به خاکها می مالد و زار زار می نالد و فریاد و واویلا نموده، داد می خواهد. اکنون قضیه منعکس و برمن وارد گردیده و من در این وقت به بیعتی که اهالی دارالسلطنه و نواح آن با مشائخ کرام و سادات عظام از صنوف کشوری و صفوف لشکری مردانه وار با کمال غیرت و شهامت کرده اند، بالاستحقاق پادشاه شما و در حقیقت و نفس الامر خادم و محافظ جان و مال و ناموس شما ام و پدر کشته شده می باشم، و از شما یاری و مددگاری و همدردی و ره نوردی در طریق خونخواهی پدرم میخوام و مقصد اول همین است که گفته شد و بس.

**مقصد دوم**، غرض اصلی از پذیرش امر امارتم اینست که دریک و دو باری که برسبیل وکالت به اقامت درامر سلطنت مأمور آمده ام، البته تا درجه ای خود را به شما برادران وطن و رعیت و ملت شناسانیده و معرفی کرده خواهم بود که یگانه آرزویم به حق رسانیدن مستحقین و داد دادن مظلومین بوده و هست و نیت یگانه و صمیمانه ام همین می باشد که استعداد و قابلیت خدادادی که ذات اقدس خلق ما درخصوص اجرای امور عدالتیه و دفاع ظلم و بدعت، در دل و دماغ جای داده و القاء فرموده است، آن را از قوه به فعل آورم و نخست و جلو تر از همه این را بر همه شما رعایای صادقانه و ملت نجیبه و شجیع خویشتن اعلان نموده بشارت می دهم که من

تاج سلطنت افغانیه را به نام استقلال و حاکمیت آزادانه داخلی و خارجی افغانستان برسر نهاده ام و معنی مختصر استقلال و آزادی داخلی و خارجی دولت این است که قبل ازین دولت ما را بعضی از دشمنان خارجه ما محدود داشته، سلطنت متصل و آزاد داخل و خارج نمی پنداشتند، بل در بیرونها ما را آزاد نمی شناختند، حال آنکه مانند مردم افغانستان قوم غیور و جلیلی که آزادی و استقلال خود را قرار ثبت تاریخ در اطراف و اکناف دنیا بار بار شناسانده باشد، چگونه می شود که نام حمایت یا آقائی کدام دولت خارجه و غیر دین و ملت خود را بر خود قبول کرده بپذیریم؟

حاشا و کلا، آگاه و دانا باشید ای ملت و قوم نجیب! دولت افغانستان همه وقت آزاد و مستقل بوده و خواهد بود، چنانچه من به همین نام مقدس حکمرانی آن را قبول کرده و به شما مژده دادن را ضرور دانستم که شما قوم و ملت مستقل و آزادی و حق حمایت و نگرانی هیچ دولت خارجه بر شما نیست. دیگر این که حضرت پروردگار ما و خالق یگانه و لاشریک و لانظیر ما، که پادشاه پادشاهان است، در کلام حق و صدق خود می فرماید "و شاورهم فی الامر فاذا عزم فتوکل علی الله" اینک من در همه امور کلام خدا و رسول او را رهبر تمام کارهای خود قرار داده و از آن اتخاذ می کنم.

ای ملت عزیز و ای قوم با تمیز! به دین استوار و در حفظ ناموس دین و دولت و ملت خود بیدار و به نگهبانی و دوستی وطن خویش هوشیار باشید و در انتقام خون پدر حقیقی من و پدر معنوی خود که در حقیقت پدر شما بود، با من دست اتحاد و پای اتفاق بیفشارید. باقی از درگاه حضرت اقدس لایزال برای خود و شما و تمام اهل اسلام و همه نوع بشر خیر و توفیق نیک می خواهم.» [پایان اشتهار نامه اعلیحضرت امیر امان الله] (صفحه 667 تا 670)

فیض محمد کاتب می نویسد: «امیر نصرالله خان از خواندن نامه مردم کابل و صحیفه سردار محمد یونس خان و این اشتهار متحدالامال اعلیحضرت امیر امان الله خان در اضطراب و تزلزل افتاده، دل بر زوال کوکب اقبال خود نهاد و چنان خویش را در معرض استیصال و اضمحلال پنداشته از حال طبیعی بیرون رفت که بیخودانه اشتهار از دستش بیفتاد و دیده حیرت به چهار جانب انداخته، در خاطر تمنای اظهار تدبیر و تسلیتی از اعضای هیئت شوری کرد که ایشان چه

رای خواهند داد و شورائیان نیز در لجه حیرت فرو رفته، هیچ نگفتند. الا یکی از ایشان زبان گشوده گفت که کار دنیا به هزاران سال تمام شدنی و انجام پذیرفتنی نیست و از کثرت تغییر اوضاع و احوالی که دم به دم رنگی میگیرد و نقشی می پذیرد، راهی به دست نمی آید که دنیا به انسان آن را سپرده نائل به مقصود گردد. نماز عصر نزدیک است که از مشغولیت به کار دنیا فوت و قضا شود و حضار چون نظر کردند آفتاب را به غروب دیده همه با امیر نصرالله خان در خیمه ای که به جنب غربی قصر شاهی برای ادای نماز افراخته بودند رفته، خود امیر نصرالله خان مقتدی شده نماز را به سرعت هرچه تمامتر ادا نموده، دقیقه ای چند نگذشته بود که مؤذن بانگ آذان اعلامی دخول وقت نماز مغرب شب سه شنبه بیست و سوم جمادی الاولی برآورد و نماز شام نیز ادا گردید.» (صفحه 670)

### شرح ملاء غلام محمد خان از حالت کابل نزد امیرنصرالله خان:

«خود امیرنصرالله خان با مشاورین داخل بیت الثوری شد و به مجرد نشستن، از ملاء غلام محمد خان جویای حال و صدق مقال گشته فرمود که: "شما را شخص مسلمانی میدانم و می خواهم که احوال کابل را زبانی و راست بدون کم و کاست بیان کنید، تا آنچه را که از مکتوب مردم کابل و سردار محمدیونس خان و اشتهاار دانسته ام، از زبان شما نیز دانسته شوم." او عرض کرد که: "چون شیردل پسر در ایام جمعات به حضور اعلیحضرت امیر ما هنگام شهزادگی ایشان شرف اندوز می شد، دراین روز جمعه قرار استمرار، صبح درعین العماره شده و چون ذات اقدس خسروانه، عزم به سر بردن در گلخانه زین العماره جزم فرموده بود، از وصل خبر جلال آباد فسخ عزم نموده به ذریعه شیردل مرا طلب حضور کرد. چنانچه او زود باز آمده به من ابلاغ کرد که شما را عین الدوله به حضور خواسته است و من به تعجیل کمر بسته راه درب پیش گرفتم و درعرض راه معلومات حاصل کردم که حضور عالی در ارگ تشریف برده است.

من در گلخانه شاهی به اندرون ارگ شرفیاب حضورش گشتم و پیشتر از من صالح محمد خان نایب سالار و محمود بیگ طرزی و

محمود سامی حاضر آمده موجود بودند و آدم فرستاده اعتماد الدوله و بابا محمدرسور خان و قاضی القضاة و غیره اعیان بار و اهل کار را امر احضار فرموده، آدم ها فرستاده بود و من از جمال و ناصیه حالش درک کردم که مصیبت بزرگی به روی روز آمده خواهد بود، زیرا که هر، چند خودداری می نمود خویش را ضبط نتوانسته اشک از دیده اش بی اختیار جاری و خودش درعالم بیقراری بود تا که اعداد رجال لشکری و کشوری گرد آمده انجمن شدند. بعد اعلیحضرت امیر ما صحیفه ای را برآورده و به روی میز نهاد و فرمود که خانه ما خراب گردیده اعلیحضرت سراج الملة والدین پدر تاجورم را در کله گوش شهید کردند و این را گفته زار زار بگریست [اگر امیر امان الله خان در قتل پدرش دست میداشت، آنوقت لزومی نداشت که از طی دل بگرید و همان شیوه ای را پیش میگرفت که سردار نصرالله خان با اطلاع از شهادت برادر پیش گرفته بود والله اعلم - کاظم] و اعتماد الدوله نامه را از زیر میز برداشته به خواندن شد. شما نوشته بودید و امضاء نموده بودید که به ساعت سه از شب پنج شنبه هجدهم جمادی الاولی اعلیحضرت سراج الملة و الدین را در کله گوش لمقان، کدام شخص نا معلوم به ضرب گلوله تفنگچه کشته و نعش او را در جلال آباد آورده به میدان گلف دفن نمودیم و ارجمندانم معین السلطنه و سردار مدافع و سردار صنایع و سردار غلام علی خان و سردار محمد نادرخان سپهسالار و غیره اعیان بار از لشکری و کشوری و بزرگان و سرکردگان ملی و قومی حاضره و سکنه جلال آباد و نواح آن به حضور نائب السلطنه ما را [مقصد از زبان نصرالله خان است] به امارت برداشته بیعت نمودند و چون فعلاً گرفتار امر تعزیت و قرانت فاتحتم، شما نیز با خاطر جمع بدون صرف چای و طعام، مراسم تعزیت و ادای فاتحت را در کابل با خاندان شاهی و منصب داران و بزرگان به پای برده و بیعت نامه از خواص و عوام انام حاصل کرده، ارسال حضورم نمائید.»

«از خواندن و به خاتمه رساندن اعتمادالدوله نمیفه شما را، تمام حضار اظهار تأسف و آه نموده، سرشک هم و غم از چشم الم توأم فرو ریختند و دست طلب مغفرت آن مرحوم را به درگاه رب العزت برداشته، خواهش آمرزش کردند. بعد اکثر از حاضرین عرض کردند که حیف و افسوس که در قتل چنین پادشاه خلد آرامگاه هیچ



یک پسر و برادر و خدم و حشم در عقب تجسس و تفحص قاتل نیفتاده، همه در پی حصول کام و نام و مرام خود شدند. باری تا قاتل سنگدل به دست نیاید، هرگز به نائب السلطنه دست بیعت ندهیم و سرطاعت خم نکنیم و نه او را مستحق و در خور امارت میدانیم، زیرا می دانست و متیقن بود که سلطنت از آن اولاد و فرزندان امیر شهید است و چون معین السلطنه فرزند بزرگ و رشیدش، بلا اکراه و اجبار از امارت دست کشیده و به عم خود که به هیچ وجه مستحق و شایسته سلطنت نبوده و اگذار آمده است و شما که وکیل و نائب امیر شهید و فرزند برومند شهریار تاجدار ما می باشید و از طرف آن مرحوم بر ما مأمور و مقرر هستید و امروز ارگ شاهی که مرکز و پای تخت سلطنت نام برده میشود در دست تصرف شماست، پس ما همه به طوع و رغبت ذات شما را به امارت خود قبول داریم.»

میرزا غلام محمد خان در ادامه افزود: ازین عرض و اظهار حضار، اعلیحضرت امیرما لحظه و لمحہ ای فکر نموده و بعد فرمود که: "من ازین ابراز همدردی و اظهار غم و الم وقوع قضیة پدرم که به چه بی انصافی به قتل رسانیده اند، نمودید و بر شما کاری و ساری گردیده است اظهار امتنان می کنم. چنانچه اگر ذات ملوکانه او پدر صوری من بود، البته پدر معنوی و بسیار مهربان شما نیز گفته می شده، نیز ازین اظهار اتحاد و اتفاق یک رنگ و با اخلاص شما ادای تشکر مینمایم و امید و آرزو و اعتماد کلیه که از عم خود در دل داشتیم و او را به مثابه پدر خود می پنداشتیم، نظر به وجوه چندی بغایت از او ناامید و مایوس شده، قرین افسوس گشتم."

امیرامان الله خان به ذکر دلایلی پرداخت که موجب تأثر او از سردار نصرالله خان عمش گردیده بود و در ادامه آنها را چنین برشمرد:

**"وجه اول** - از شجاع الدوله خان فراش باشی فرستاده و حامل نامه امارت او معلومات حاصل کردم که تا دفن خاک کردن پدرم، چهره و رخسار او را با آن مرحمت و ملاطفت زیاد برادرانه که نسبت به عم مبذول داشت اعتناء نکرده، به چشم ندید؛

**وجه دوم** - درپس تجسس و تفحص و به دست آوردن قاتل نیفتاده، هرچند برخی از خدمه پدرم اصرار به دریافت قاتل نمود و او نشنید و اقدام در جستجو نکرد و این را نمیدانم که درین امر چه اهمال و اغفال ورزیده در پی قاتل نیفتاد؟؛

**وجه سوم -** به لحاظ قبرستان نشدن باغ شاهى كه شايسته دفن او بود، او را متوارى نساخته، از راه تحقير در ميدان گلف به خاكش سپرد تا به عالم معلوم و هويدا باشد كه در حيات خود ميل لهو و لعب زياد داشت، بنابراین در بازچه گاه دفن گرديده است؛

**وجه چهارم -** درپاره اى از بيانات خود الفاظ نا مناسب و نا شايست نسبت به ذات ملوكانه ياد كرد؛

**وجه پنجم -** به محض اظهار على احمد خان ايشك آقاسى ملكى، نظر به اطراف و جوانب و عواقب كار نكرده پذيرفتار امارت و به عزم تسليت و خاطر جوئى برادر بزرگ معين السلطنه و ما پسران اعليحضرت شهيد اندك مكث و انكار و ابا نكرد؛

**وجه ششم -** مرا از خود بيگانه و مخالف دانسته فوراً تليفون جلال آباد و كابل را قيد فرمود و با آنكه من از او اميد و آرزو داشتم كه در چنين واقعه طاقت فرسا به مجرد وصول از لمقان در جلال آباد، به ذريعه تليفون آگاهم كرده، مرا شريك رأى و اقتضاى خويش قرار مى داد و من هرگز رضا نمى دادم كه نعش پدرم را در جلال آباد و برعلاوه آن در ميدان گلف دفن مى نمود، بلكه عرض و استدعا مى كردم كه با خود در كابل بياورد و يا بفرستد. "(صفحه 673)

امير امان الله خان در ادامه گفتار خود افزود: "هنوز روزى از شهادت پدرم و بى سر و سامانى ما نگذشت كه اقدام در اجراء امور مغرضه خود نسبت به ايزاى ما فرزندان امير مرحوم كه برادر مهربان او بود، نمود و ملحوظات زيادى دامنگير خيالاتم شده اند كه مرگ را از اطاعت و متابعت خود به او بسيار بهتر ميدانم و از آنجا كه پدرم در روز رهسپار شدن خود از كابل در جلال آباد، مرا در پايتهخت خود وكيل قرار داده، امر اقامت در مركز امارت نمود، خود را مسئول ميدانم كه اگر پسر بيوه زنى مقتول گردد و من تحقيق و بازپرس آن را قرار امر شرع اقدس نكنم و به قصاص نرسانم، بنا بر همه آنچه گفتم عزم و جزم دارم كه تجسس و تفحص قاتل پدر خود را بنمايم و خواهش امارت ندارم، بلكه مقصدم بازپرس خون پدرم مى باشد. پس هر كى در اين مقصد با من همراه و مستعد است بسم الله و الا خودم تنها با اين عزم راسخ دم و ثابت قدم و از خداوند حمايت و نصرت مى خواهم و بجز اين مطلبى ندارم و

برجای نمی نشینم و خواب راحت نمی کنم و نخواهم گذاشت که خون ناحق ریخته پدرم به این غفلت و بی اعتنائی به هدر برود."

باری تیغ از نیام برآورده فرمود: "تا انتقام خون پدر خود را از قاتل نگیرم، این شمشیر را در غلاف در نخواهم کرد و این را گفته از شدت غیظ، غلاف آن را درهم شکست و شمشیر را برهنه به کمر کین خواهی بربست."

میرزا غلام محمد خان ادامه رویداد را بحضور امیرنصرالله چنین بیان کرد: «چون گفتار اثربارش به این جا رسید، از چشمان او و حاضرین سرشک جوش و اشک خروش جاری گردیده، همگان درعالم زاری و بیقراری افتادند و عموماً زبان به عرض کشاده پاسخ دادند: "جان و مال و اولاد ما به فدای این رأی رزین و عزم راسخ و متین باد که در دل جزم کرده اید و اینک حاضریم که هستی و استعداد خود را صرف راه خون خواهی شهریار مظلوم کشته شده خود و نثار روح پاکش نمائیم و در جستجوی قاتل، اگر چند در ممالک فرنگ و روس باشد، کوشیده تا دمار از روزگارش برنیاوریم، تن بر بستر آرام و راحت نگذاریم و برای تأکید این اظهار خود سوگند غلیظ و شدید نیز یاد کردند و گفتند که چون این امر و پیشنهاد بزرگ، بدون رئیس و سالار سترگ صورت اجراء نپذیرد، ملتسمیم [التماس داریم] که ذات عالی را به ریاست خویش برداشته راه آرزو پیش گیریم، زیرا قرار امر شرع اقدس وارث تخت و تاج فرزند امیر شهید است و دیگری را نمی رسد که به مالک شدن آن اقدام نموده دارای نام شود و معین السلطنه که فرزند رشید آن مرحوم است، خود از امارت ابا و چاکری را تمنا کرده است، پس وارث بالصدق و ذی حق بالیقین شما را دانسته، به رضا و میل خاطر شما را به امارت خود قبول داریم." (صفحه 674)

ذات شاهانه اش همان تذکار نخست را که کرده بود تکرار نموده فرمود که: "من امارت شما را به شرطی می پذیرم که نخست خونخواهی پدرم از قوه به فعل آید که تا انتقام نگیرم آرام نخواهم نشست و دیگر امر آزادی و استقلال دولت افغانستان را بایست حاصل کنم، تا پس ازین، نام در تحت حمایت دولت غیر، بر آن برده نشود و حامی خود دانستن یک دولت را بر خویشتن ننگ و عار شمرده، راه انعقاد شرایط اجرای امور سیاسیه و تجارثیه و

اقتصادیه و اتحادیه با دول معظمه متمدنه که خیر و فائده را در معامله و قرار داد ببیند برگیرد و سفرایش به هر دولت شده، سفرای آنها را در مملکت راه آمد و جای اقامت دهد."

حضار در محل اجراء آوردن هر دو شرط متعاهد و متحالف [یاد کردن سوگند] گردیده، پای اطاعت پیش نهادند و دست بیعت کردن کشاده از همه مقدم صالح محمد خان نائب سالار، در بیعت اقدام و سبقت کرد و آنگاه که امر بیعت حضار آغاز شده به انجام رسید، صالح محمد خان به لشکرگاه رفته، اعداد افسران سپاه را از حواله دار تا جنرال و نائب سالار احضار به بیعت او نمود. [در آخرین قسمت این مقاله که اختصاص به ارزیابی و جمع بندی محتویات این سلسله دارد، توجه را به نامه شخصی و خصوصی سپهسالار محمد نادر خان عنوانی صالح محمد خان نائب سالار جلب میدارم که یک راز مهم تاریخی را افشاء میکند - کاظم] پس از مطیع و منقاد آمدن لشکری و کشوری، بیرق امارت به نام نامی اعلیحضرتش افراخته گشت و سی و یک ضرب توپ تبریکی شلیک پذیرفته، پس ذات ملوکانه از گلخانه اندورن ارگ، در سلام خانه عام تشریف برده، اهالی شهر و اطراف از صدای توپ تبریک در سلام خانه حاضر آمده پیهم بیعت نمودند. این روز جمعه که قمر در عقرب و دوم حوت بود، تا شام به بیعت انام گذشت و هم در این روز خطبه نماز جمعه به نام اعلیحضرتش به فراز منابر در مساجد خواند و به مسامع خواص و عوام شنونده و رسانده شد و بالمقابل چون شما تلیفون جلال آباد از آن و کابل را قید فرموده بودید، تلیفون کابل جلال آباد جانب نیز قید شد. (صفحه 675)

در روز شنبه اعلیحضرتش در عسکرگاه تشریف فرما شده، عموم سپاه پس از ادای رسم فاتحه، بیعت و اطاعت نمودند و متعهدانه اظهار کردند که تا انتقام خون پدر معنوی خود را گرفتن، بازوی کین به زیر بار راحت در نیاورند. این را گفته از شکستن اعلیحضرتش در روز گذشته، غلاف شمیر خود را، همه سرنیزه خود را از غلاف برآورده، عرض کردند و وعده دادند که تا انتقام خون پادشاه خود را نگیرند، سرنیزه در غلاف نکنند.

اعلیحضرت شان پس از بیعت و اطاعت کردن افواج منصوره تشریف فرمای سلام خانه و بار عام گردیده، حضرات قاضی القضاة

و اعتمادالدوله و صالح محمد خان نائب سالار و هردو حضرت شوربازار [حضرات مجددی فضل محمد شمس المشايخ و فضل عمر نورالمشايخ] ، به میمنت و به مبارکی دعای جلوس نموده، ذات شاهانه را به فراز تخت امارت صعود دادند و اعلیحضرتش بر زیر تخت، از قضیه نامرضیه پدر بزرگوار خود به تکرار تذکار فرمود که: "ای ملت غیور! شما مرا به رضا و رغبت و میل خاطر خود به امارت برداشتید و من به دو شرط قبول نمودم: اول، انتقام خون پدر خود از قاتل که در هر جا و هر که باشد. دوم، حصول استقلال و آزادی دولت افغانستان."

تمامت حضار که به ازدحام عام شرفیاب بار بودند از لشکری و کشوری به جوش و خروش رسا عرض کردند که آنچه رأی صواب نمای والا اقتضاء کند مستعد و آماده هستیم که خون خود را نثار رکاب ظفر انتسابش بنمائیم و تا عصر روز شنبه بدین منوال، پیهم مجالس بیعت و معاهدت منعقد و منتشر گردیده اعلیحضرتش در خلال حال، از طرف قرین الشرف، امر به قید پست خانه و ضبط مراسلات ولایات که به نام حکام و ضباط و عمال و قضاة و اشراف و اعیان از طرف جلال آباد آمده بود نموده، از قبل خود فرامین عدیده و اشتهاارات متعدده و مشعر بر قتل امیر شهید و امارت خویش در تمامت ولایات و محالات انتشار داده یک دسته سواری را مأمور منازل کابل و جلال آباد تا جگدکک به ضبط تلیفون فرمود و افواج قاهره و توپخانه مکفائی را امر حرکت به جانب جلال آباد و با ایشان قرار داد که هر که به عزم مقابله پیش آید، بلا اندیش خویش را بریزند و از جمله امروز فوج زیادی به سالاری عبدالوکیل خان، در منزل شباک فرود گشت که به سرعت باد و شتاب سحاب، طی منزل کرده، به مجرد وصول در فتح آباد و منزل بهاولی، ذات شاهانه را واصل و شامل لشکر بداند و یقین کامل است که به کمال زودی اعلیحضرتش وارد جلال آباد آید.» ختم گزارش ملاء غلام محمد خان از جریان رویدادهای کابل بحضور امیرنصرالله خان در جلال آباد [ (صفحه 676)

«تا اینجا امیرنصرالله خان به هیئت شوری، همه تن و گوش به گفتار ملاء غلام محمد خان و مات و حیران بودند که ناگهان شهزاده امین الله خان سردار مدافع به او فرمود که: "ملاء ما را نترسانید،

ما نیز به مقاتله عین الدوله مستعد و آماده ایم، خدا کند که در جلال آباد بیاید تا برایش معلوم گردد." امیرنصرالله خان ازین اظهار او از خواب حیرت بیدار و از عزم و پیشنهاد اعلیحضرت امیر امان الله خان سرایا خبردار شده به ملاء غلام محمد خان فرمود که: "از سفر آمده آید و خسته آید، رفته قدری حصول راحت کنید و جرعه ای چای بیاشامید و ما قدری کار داریم، بعد هر چه گفتنی باشد به شما خواهیم گفت." « (صفحه 676)

«پس از بیرون شدن ملاء غلام محمد خان، روی پرسش حالت کابل را به سوی شجاع الدوله خان فرمود که: "شما پس از وصول در کابل چرا از کوائف حالاتی که به روی روز آمده، جلوه ای بروز نمودند، به من آگهی ندادید و کسی را به ایوار و شبگیر نفرستادید." او عرض کرد که: "چیزی به یازده قبل از نصف روز مانده و هنوز کامل نشده بود که وارد و اصل کابل گردیدیم و علم حاصل کردم که عین الدوله در عین العماره به حرمسرای خویش تشریف دارد و پس به درب حرمسرای شده از وصول خود آگهی دادم و او سراسیمه بیرون شده، با من در عمارت بارگاه خویش آمد و از سبب وارد کابل شدنم پرسیده، نامه حضرت والا را تقدیم کردم و از قرانت آن اشک غم از دیده ریخته و پس از دیری حکایت قضیه کله گوش را تا جلال آباد و رفتن من در کابل پرسیده، از ابتداء تا انتها سرایا قصه باز داشتم.»

«سپس که نیک علم حاصل کرد خودش برخاسته مرا امر کرد که شما در همین جا باشید من می آیم. چند دقیقه که گذشت محمود سامی آمده مرا با خود در ارگ برد و در تحت حفاظتم بداشت و در حجره در آورده دروازه در را به رویم می بستند و هم چنان بودم تا که امروز صبح محمود سامی آمده، مرا اذن رهایی داد و گفت جواب نامه را که آورده آید گرفته به سواری موتر خود در جلال آباد بروید و آنگاه که در بتخاک رسیدم، عبدالوکیل خان برگد را با اردوی آراسته و جنگ جوی عازم و مرحله پیمای جلال آباد دیدم و محمد عمرخان کرنیل پسر غلام نبی جنرال را که پدرش در قندهار است، در قاسم جگدلیک مشاهده کردم که در مواضع مستعد سنگر ها را برافراخته، ساخته تسدید راه عبور بودند. پس در چنین حالت من چگونه می توانستم به حضور آگهی دهم؟»

امیرنصرالله خان پس از استماع سرگذشت او فرمود که "چیزی را که ملاء غلام محمد گفت حقیقت دارد یا از روی دساست بیان نمود؟" شجاع الدوله عرض کرد که هنوز کم گفته است، چیزی را که من دیده و دانسته ام از گفتار او ده چند افزونتر است" و امیر نصرالله خان او را نیز امر کرد که رفته با ملاء غلام محمد خان چای بیاشامد. «(صفحه 677)

### **خلع کردن سردارنصرالله خان خود را از امارت:**

«چون هردو تن پی هم بیرون شدند، امیر نصرالله خان دیری در تفکر و تدبیر فرو رفته، بعد در کتاب سپید بزرگی که برسر میز در جلوش بود، به نگارش مشغول گشت و چند سطر نویخته میرزا محمد حسین خان مستوفی را که برکرسی جانب چپش نشسته مخاطب ساخته گفت: "تاکنون من در باب عین الدوله تصور نیک می کردم، و لیکن از مضمون اشتهاار و نامه مردم کابل و بیانات ملاء غلام محمد خان مکشوف افتاد که او با من دعوی خون پدر خود را دارد و به امارتم رضا نشده، تن در نمی دهد و نیک میدانم که مردم کابل با او یکدل و یک جهت شده اند و ارگ شاهی و خزانه و قورخانه تمام در تصرف اوست، نمی خواهم که به خاطر من اسلام کشی به روی کار آید و ما دوتن در سفک دماء اسلام قیام نموده، مخالف دین را داخل مملکت اسلامیہ کنیم.

پس نظر به این ملاحظات این چند سطر را نوشتم بشنوید و آنچه رأی شما اقتضاء کند و صواب داند بگوئید." و این را گفته شروع به خواندن رقیمه خود کرد که: "من از دل و جان، بلا اکراه و اجبار و یأس و هراس، از سلطنت افغانستان دست کشیده، خود را خلع کردم و هریک از فرزندان امیر مرحوم که خیال امارت را داشته باشد به او و اگذار می شوم." و به خواندن کلمات مأیوسیت آیات، اشک از چشمش ریزان و عقده در گلویش افتان و بدنش لرزان شد. «(صفحه 678)

### **سخنان تسلیمت بنیان میرزا محمد حسین خان:**

«چون مخاطب میرزا محمد حسین خان بود، عرض نمود که در روز تشریف آوردن والا از کله گوش در جلال آباد، من از شنیدن قتل امیر شهید ناشکیبانه به خاک غلطیدم، حضرت والا فرمود که

وقت کار است نه این کردار که شما می کنید؛ من ازین فرمایش حضرت والا خود را استوار کردم و اکنون عرض می کنم که وقت کار است نه این رفتار که شما اختیار می کنید و خود را در انظار حقیر و بی وقار می سازید، تا جان درتن و رمق در بدن داشته باشیم، پای همت فشرده خون خود را به رکاب همایونی خواهیم ریخت و با عین الدوله خواهیم درآویخت و نخواهیم گذاشت که رایگان کامیاب شود، یا شما خود را به این زودی بی هیچ پیش آمد زحمتی، خود را خلع نمائید، اینک چند کلمه عرض دارم گوش فرا داشته بشنوید. بعد از اعضای هیئت شوری رأی صائب و امضای ثاقب می جوئیم و به تدبیر درست کار را از پیش می بریم، موضع یأس و اضطراب و موقع هراس و تشویش و شتاب نیست و ناامیدی و پریشانی را در دل نباید راه داد و اساس محکم و استوار باید نهاد و به سکنه و وقار، به کار پرداخت. درخصوص امارت عین الدوله که مردم کابل به او بیعت و اطاعت کرده اند، از دو صورت بیرون نیست:

اول - این که مرتکب و مباشر این امر یک کس و آن سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله است و شما او را از من خوبتر می شناسید که از سالها خیال فتنه انگیختن و آتش فساد افروختن را در دل و کاخ دماغ دارد و در خلاء و ملاء این آرزو را می پروراند و همواره جویای فرصت می باشد و اکنون هم موقع یافته این هنگامه را به روی کار آورده می خواهد منویات خویش را حاصل کند و ملک و ملت و دولت را به باد فنا دهد. [اعتمادالدوله چه میخواست؟؟؟ واضح نیست!! - کاظم]

دوم - اگر دیگران نیز تاسی به او کرده شرکت در مفسدت ورزیده باشند، از دو وجه خالی نیست: یا نمی دانند و نمی فهمند و مقلدند و یا می دانند و می فهمند و مخربند و انگلیس و روس خواه میباشند و دشمن والا و بدخواه عین الدوله اند. به هر صورت و هر نوع ازین وجوه که باشد، عین الدوله را به روی کار کشیده در باطن مدعا و مقصد خود را حاصل می نمایند. انگلیس خواهان [طرفداران انگلیس] پیشرفت و کشایش امور سیاسیه انگلیس را، و روس خواهان از روس را در افغانستان می خواهند و هواخواهان عین الدوله پی به وخامت پیش آمد عاقبت کار نبرده به طمع خود را دخیل کار و حصول رتبه اعتبار نموده اند و در حقیقت و نفس



الامر، بدبینان والا و عین الدوله هر دو را می خواهند از میان بردارند. [در این جمله اخیر مطلب بسیار مهم نهفته است که بدبینان!! یعنی انگلیس ها که هردو را نمی خواهند در قدم اول خواهند کوشید تا از بین آن دو یکی آنها ضعیف تر را بقدرت برسانند و آنگاه او را بوسیله قدرتمندان نظامی که اطرافش را احاطه کرده اند، کنار بکشند و بجایش به تدریج شخص مطلوب خود را یعنی محمد نادر خان سپهسالار و خانواده او را به کرسی قدرت در افغانستان بنشانند. محمدحسین خان مستوفی نخواست از انگلیس ها نام ببرد و اما رقیب دیرینه سیاسی خود را مورد سوء ظن قرار داده بطرف اعتمادالدوله عبدالقدوس خان اشاره میکند - کاظم] هزار حیف و افسوس که مغرضین و مدسین، عین الدوله را فریب داده اغوایش نمودند و از بیان پنجات باشی [ملاء غلام محمد خان] مفهوم حضور والا شده خواهد بود که عین الدوله دست اسراف و ابدار به خزانه و اسلحه و قورخانه دولت گشوده، دامن دامن و خروار خروار، بذل و ایثار می نماید. آیا این کردار او به کجا خواهد رسید و در عاقبت چه به دیدار خواهد آمد و از تقسیم خزانه و قورخانه چه نتیجه نمودار خواهد شد؟»

«تا اینجا [میرزا محمد حسین خان] سخن رانده سوگند یاد کرد که والله کار اعتماد الدوله است و وقت وصول به مقصد خود را یافته، اقدام درحصول مرام خویش نموده، راه ایقاد آتش فساد را پیش گرفته است، شما باید تدبیر علاج امور را به دستوری که او در محل اجراء می گذارد کرده، دفع دسایس او را بنمائید و وقع در گفتار و کردار و رفتار عین الدوله ننهاد، محکم و استوارش ندانید که اعتماد و اعتبار ندارد و درعین این گفتار امر دیگر به خاطرش آمده، [مستوفی محمد حسین خان] اظهار کرد که: در هنگام ادای نماز شام، ملاء غلام محمد خان فرستاده عین الدوله خود را به من نزدیک کرده گفت که از طرف او فرمانی به نام شما آورده ام که ارقام و امضا نموده است که هریک از اهالی بار و خدمه و اهل کار از جلال آباد پیشتر از همه درکابل رفته، شرفیاب حضور او شود، شخص اول از اعیان و رجال دولت خواهد بود و ازین اظهار ملاء غلام محمد خان یحتمل که برای هریک از بزرگان و سرکردگان لشکری و کشوری حاضرۀ جلال آباد فرمان و برای عموم مردم از اشتهار و متحد المالی که آورده و حضرت والا آن را قرائت کرد،

عده ای با خود جهت منتشر ساختن در شب خواهد داشت که پراکنده کرده افواج را در شورش اندازد.» (صفحه 678 تا 680)

### نصرالله خان و کسب معلومات از ملاء غلام محمد خان:

امیرنصرالله خان ازین اظهار او [میرزا محمد حسین خان] که به قوه مستدرکه فراست و کیاست نمود و در حقیقت هم چنان بود، زیرا که اشتها عذیبه و فرمان متعدده متضمنه به افزونی تنخواه سپاه نظام و تعیین مشاھرہ ماهی بیست [روپیه] با عده ای از چابک دستان و شبگردان قوم منگل و جدران و سیداحمد خان برادر محاسن سپید محمود سامی را از کابل با خود و شجاع الدوله خان برداشته و در نملہ ایشان را از موتر فرود آورده، امر برانتشار آنها درچیرهار و خوگیانی و سرخ رود و شنوار و غیره مواضع چنانچه از پیش به اشارت رفت کرده بود. [امیرنصرالله خان] ملاء غلام محمد خان را احضار فرموده به او گفت: "شما را مسلمان و با دیانت میدانم و با آن جستجویت نیز میکنم، و لیکن راست بگوئید که اگر مکاتبیب و اشتها ازطرف امان الله خان با خود آورده باشید بنمائید."

ملاء غلام محمد خان از شنیدن این سخن او چون کار را به محل اجراء نهاده و فرمان و اشتھاری با خود نداشت، مطمئن خاطرا نه قرآن حمایل گردن خود را بلا تکلیف برآورده به روی فرش گذاشت و کمر خود را باز کرده دست به کشیدن لباس خود برد و همه را کشیده خواست که بند زیرجامه خود را کشوده فرو هلد و چون کار افتضاخ و استهزاء بدین جا رسید، شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی گفت: "جناب ملاء شما شخص ریش سپید و معمری می باشید و به مواجهه اعیان بار، صدور این کار ناهنجار از شما سزاوار نیست، کاغذ در زیرجامه و شلوار استتار نمی شود."

امیرنصرالله خان از حرکت ملاء غلام محمد خان قدری خجل و منفعل گردیده گفت: "دانستم که مکتوبی در نزدت نیست، لباس خود را بپوشید و پطلون خویش را بالا بکشید." او پس از پوشیدن البسه خود عرض کرد که: "جناب نایب السلطنه عقل و دانش و تعصب و دیانت شما در بین انام و خواص و عوام سمر و منتشر است، نایبست به گفته اهل غرض و مفسد و فتنه انگیز عمل کنید و باید

ازین خیال که هنوز اول وقت است در گذرید، زیرا که نفاق و خانه جنگی شما موجب تباهی عالم و رونق بازار استعماریه اهل کفر و ظلام است.

درین وقت علی احمد خان ایشک اقاسی ملکی گفت: "جناب ملاء! چرا امیر صاحب نمی گوئی؟" ملاء غلام محمد خان به کمال جرأت و شهامت افغانی پاسخ داد که: "چون به امیر امان الله خان بیعت کرده ام، نمی توانم دریک مملکت به دو امیر اطاعت نموده هر دو را به یک زبان و یک زمان امیر بگویم و البته اگر نخست به نایب السلطنه بیعت می کردم، هرگز به امیر امان الله خان بیعت نکرده و او را امیر نمی گفتم و اکنون به جز او به دیگری بیعت و اطاعت نخواهم کرد."

امیرنصرالله خان بعد ازین گفتار ملاء غلام محمد خان، قدری تأمل نموده فرمود: "ملاء شما درجای خود بروید، من همراه اعضای هیئت شوری موامرت کرده، آنچه صواب باشد، به شما دانسته می کنم." او در جای معین خود باز گشته، امیر نصرالله خان از حاجی ملاء عبدالرزاق خان استفتای شرعی درباب امارت خود و امیر امان الله خان کرد. (صفحه 680 تا 681)

### **فتوای حاجی عبدالرزاق خان درمورد امارت امیر امان الله خان:**

وقتی امیرنصرالله خان نظر ملاء عبدالرزاق خان را در باب امارت خود و امیرامان الله خان پرسید، او در جواب عرض نمود: «شما را یک روز قبل جمعی از اعیان و بزرگان آنین محمدی به اجماع امیر خوانده و بیعت کردند و عین الدوله را پس از یک روز، اهالی کابل، با این که فرمان امارت شما و مکتوب عموم این جمع کثیر و جم غفیر برحقیقت حال آگاه شده، از در بغاوت، به امارت برداشته اند، همه شرعاً باغی گفته میشوند و امارت او و بیعت آنان صورت صحت نمی پذیرد، دیگر این که قاضی القضاة او را در امر حکومت وجه صحت دوام نیابت و ولایت در امر امارت دانسته، درامر شرع شریف خبط کرده است، زیرا که وکیل به قوت موکل حی [زنده] خود از وکالت عزل میشود و برعلاوه آن امیر شهید، عضدالدوله را مأمور وکالت و اقامت درکابل کرده عین الدوله را طلب جلال

آباد فرموده، بعد آهنگ رفتن لمقان و كله گوش نمود. پس در هر دو صورت امارت او صحت پذیر نیست و اگر در جنگ، هر که از تبعه او کشته گردد ضال و ممضل و هر که از تبعه شما مقتول شود، شهید گفته میشود.» (صفحه 681 و 682)

«امیرنصرالله خان از شنیدن این فتوای شرعی او قوی دل و استوار گردیده، به میرزا محمد حسین خان مستوفی فرمود که: "شما چیزی در زبان تذکار داشتید آن را تمام کنید." میرزا محمد حسین خان عرض کرد که: "من اینرا می گفتم که این امور مفسدت دستور، از اعتمادالدوله است، نه از عین الدوله و در صورتی که شما در اول مرحله دل ما را شکسته از خود مایوس سازید و به این آسانی دست از امارت باز دارید، عاقبت کار ما چه خواهد بود و چگونه خواهد شد؟"

امیرنصرالله خان فرمود: "اگر که شما به هیچ صورت، پذیرای خلع من از امارت نشوید و نگذارید که ترک منازعت کنم، پس باید راه چاره و تدبیر جست که به کدام یک از اموری که در خور دستور باشد از قبیل لشکر کشی و نامه اندرز نویسی و جنگ تعرضی یا دفاعی اقدام نموده شود؟" میرزا محمد حسین خان مستوفی در خصوص اختیار کردن یکی از اموری که امیرنصرالله خان بر زبان راند، عرض کرد که هر یک از اعضای هیئت شوری رأی خود را بنگارد، بعد هر امری که دارای کثر آراء باشد در محل اجرا گذاشته و همت بر آن گماشته آید."» (صفحه 682)

«حضار که استعداد خود را در تحریر و تقریر و اظهار رأی نیک می دانستند و اقامت حجت و برهان گفتار خود نمی توانستند و در حقیقت همه دارای اسم بودند و از فعل و حرف متین و رأی رزین بهره نداشتند، یک زبان عرض کردند که آنچه مستوفی نیک پندارد و بنگارد همه ما به اجرای آن امضاء خواهیم نمود. و از جمله حاجی ملاء عبدالرزاق خان که دربین امثال سر فضل و دانش می جنباند، به همان اظهار میرزا محمد حسین خان پذیرای اظهار و ارقام رأی گشت و او و میرزا محمد حسین خان، کلک تدبیر و خامه تحریر به جنبش درآورده، هر دو تن مشغول نگارش شدند.»

«میرزا محمدحسین خان در آغاز و انجام تحریر خود سبقت به کار برده عرض کرد که گوش به خواندن رقیمة او دهند، چنانچه به قرائت کتابت خود پرداخته، به گوش حاضرین رسانید و چون در هنگام شام مأمورین اعلیحضرت امان الله خان که پیش به شرح رفت، به نشر مکاتیب و استمالت نامه جات و افزونی تنخواه سپاه نظام قرار ماهی بیست روپیه پرداخته و در تاریکی شب به شهر و بازار جلال آباد و اقامتگاه فوج و معابر و شوارع و اطراف از سرخرو تا بهسود و غیره مواضع ریخته یکی از آنها مخفیانه به میرزا محمد حسین خان رسیده بود، در نگارش و اظهار رأی خویش خواندن آغاز نمود.» (صفحه 682 و 683)

### موارد ده گانه رأی میرزا محمد حسین خان:

«اول - باید فوراً اعلان ماهی بیست و پنج روپیه تنخواه هر واحدی از سرباز و قزاق نظام انتشار داده شود.

دوم - به ویسرای کشور هند رقم گردد که مبلغ یکصدو شصت لک (شانزده ملیون) روپیه کله دار که از عطیة مستمره چند ساله دولت انگلیس در پشاور آماده و موجود است، به زودی گسیل نماید و نیز قرار عهدهی که در بین دولتین منعقد و مرتبط است، از توپ و تفنگ و قورخانه به قدر کفایت اگر بتواند فرستاده، دریغ و مضایقه نکند. پس از حصول فتح و انجام کار قرار شرایط مقرر بین دولتین امضای امر مدنظر دوستانه خواهد آمد، و دولت افغانستان از قبول آن ابا و نکول نخواهد کرد.

سوم - به هر زودی که ممکن شود، لشکر بریسته، از فوج در مقابل فوجی که عین الدوله از کابل جانب جلال آباد سوق داده است، مأمور تسدید و تشبید راه عبور آن گردیده، تا منزل نمله و سرخ پل رفته اقامت ممانعت و مدافعت ورزد.

چهارم - اهم و ضرورت است که جناب نائب السلطنه شهزاده عنایت الله خان در علاقه تگاب و نجراب شده، با لشکر کشوری از قوم والده ماجده خود که قوم صافیست، به راه کوهستان روی حمله سوی کابل نهد و جناب عضالدوله شهزاده حیات الله خان با شیر احمد خان ایشک آقاسی نظامی روی استجماع به سوی کوهستان جنوبی

نهاده، با لشکر قبائل منگل و جدران و غیره از راه لهوگرد طریق حمله و نبرد جانب کابل برگیرند.

**پنجم -** اهم و ضرور است که بیست هزار تن مرد جنگ آور پرخاشگر از قبائل شنوار و افریدی و مهمند معاجلاً از نواح جلال آباد خواسته شود.

**ششم -** ضرور است که نیک محمد خان ایشک آقاسی حضور امیر مغفور، با علیا حضرت و علیه بیگ والده ماجده حضرت والا و تمامت اهالی حرم و مستورات خاندان شاهی و اعیان و بزرگان که از کابل در جلال آباد آمده اند، در قلعه السراج لمقان رفته، از جمله علیا حضرت مادر و خواهران عینیة عین الدوله را در تحت حراست و حفاظت بدارد و نوعی ایشان را حراست نماید که محفوظیت خود را ندانند. [یعنی زیر نظارت گرفته شوند]

**هفتم -** از تقریر ملاء غلام محمد خان مکشوف گشت که عین الدوله پست جلال آباد را قید کرده است، ازین امر مفهوم می شود که فرامین و احکام و اعلان های حضرت والا را که از امارت خود و بیعت مردم و فاتحه خوانی و تعزیه داری اشتهاراً به ذریعة پست از کابل در ولایات و محالات فرستاده است، نیز ضبط کرده خواهد بود که کسی از امارت والا و حقیقت ماجرا آگاه نشود و یقین است که از پیش آمد امور در کابل و امارت خود و بیعت اهالی آنجا فرامین و اعلانات جداگانه ارسال داشته، عموم مردم و تمامت مملکت را آگهی داده است، پس باید اشتهارات و مناشیر جدید از واقعات امارت والا و برخلاف شدن عین الدوله ارقام و با خامه خاص امضاء گردیده از نائب الحکومت قندهار و هرات و حکام توابع هر دو ولایت را از راه پیشاور و شالکوت بلوچستان و از نائب الحکومت قطغن و بدخشان و ترکستان و حکام و تبعل حکومت آنان را از راه لمقان و فراجغان و پنجشیر و کوتل خاواک، به صحابت آدمان فعال جرار و سوار، به شب گیر و ابوار، در همین شب باید ارسال داشت که به واسطه تعطیل کار از دست و تیر از شست نرود و مردم از فریب مردم کابل و اساس کار آگاه گشته، از بیعت و اطاعت عین الدوله روی ارادت برتابند.

**هشتم -** زیاده براین بودن ملاء غلام محمد خان فرستاده عین الدوله در جلال اباد موجب ضرر و فساد است. بایست در همین شب رسید

مکتوب مردم کابل را کتباً به او داده، فردا رخصت مراجعت کرده و فردا همه بار و بزرگان و ارکان و ارباب مناصب لشکری و کشوری انجمن گردیده، از طرف خود برای مردم [کابل] نگار دهند که از اقدام در امر غلظی که کرده اند [یعنی بیعت و اطاعت به امیر امان الله خان] دست باز داشته فسخ عزم نمایند و مسلک منحرف از حق نسپرده، رهنورد طریق نجاج و فلاح شوند و الا هر قدر خونی که ریخته و جانی که هلاک شود، آنان عاصی و طاغی و باغی گردیده، مسئول خداوند پاک خواهد شد. [عیناً برطبق فتوای ملاء عبدالرزاق که واضح میشود هر دو باهم همکار و همفکر بوده و اصل فتوا نیز به یاددہانی میرزا محمد حسین خان صورت گرفته خواهد بود - کاظم]

**نهم -** هر قدر جواهرات و اسکناس [مقصد اسعار است] و پوند [سکه طلای] انگلیسی که در جلال آباد به خزانه همکاب و نزد اهالی و نزد محمد ولی خان خزانه دار عین المال موجود و حاضر باشد، به صاحب شخص معتمد و بخردی در پشاور و هندوستان فرستاده و فروخته، هر قدر از لوازمات حرب چون خیمه و اسپ و اشتر که ضرور و به کار باشد، خریده برای مصارف جنگ آورده شود.

**دهم -** هر قدر مبلغی که در خزانه های جلال آباد و لمقان و کنرهاست شمرده تعداد آن علم آوری شود تا از حاضر و موجودیت مبالغ بیت المال علم حاصل آمده، در هنگام احتیاج صرف گردد. « (صفحه 683 تا 685) [پایان مواد ده گانه میرزا محمد حسین خان مستوفی]

«امیرنصرالله خان از استماع فقرات مواد ده گانه رأی میرزا محمد حسین خان که نوشت و خواند مطمئن خاطر گشته، خرامانه آنرا بستود و فرمود و سوگند یاد کرد که در خور و شایسته وزارتید، هزار آفرین بر قوه مدرکه شما و درعین حال حاجی ملاء عبدالرزاق خان، مقال مستوفی را متحتم و مقوله اش را منصرم دیده بدون آنکه کسی از نوشته ای که شروع به آن کرده بود بپرسد رقیمة خویش را به خواندن شد. « (صفحه 685)

### نقل نامه حاجی عبدالرزاق خان:

بسم الله الرحمن الرحيم، ارجمندی عبدالحمید آخوند زاده طال عمره، در لیل پنج شنبه گذشته کدام شخص امیر صاحب سراج الملة و الدین

را به دره لمقان کشتند، حال در جلال آباد جناب نائب السلطنه صاحب قدیمی را به امارت قبول دار شدیم، چون حالا در کابل عین الدوله صاحب را مردم اهل غرض و فساد پیشه کابل، پادشاه خود گفته اند، برای امیر صاحب ما ضرور شد که براوشان فوج کشی بکند، از یک طرف نائب السلطنه حالا و از یک طرف عضدالدوله صاحب بر کابل حمله می آورند. ارجمند! چون وقت کار ما و شماس، برای شما می نگارم که به رسیدن هذا خط، هشتاد هزار نفر از مردم کتواز و هشتاد هزار نفر از مردم زرمتم و چهل هزار از مردم خروتی و چهل هزار از مردم تاجیک و چهل هزار از مردم یوسف خیل جمع آوری نموده، خود شما با اوشان از طرف غزنین و وردک و میدان برکابل حمله ببرید، زیاده کم نوشته را بسیار دانید و خود من با جناب اعلیحضرت امیر صاحب [نصرالله خان] در جلال آباد می باشم و در همین چند روز به طرف کابل حمله می کنم. هوش کنید که عین الدوله صاحب فرار نکند، زنده دستگیرش کنید.» (صفحه 685 و 686)

«شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی نظر به دستار و شهرت فضل و علم بسیار حاجی عبدالرزاق خان ازین نگارش دو لک و چهل هزار نفر مرد پیکار او که بسی غریب و تعجب آور می نمود و از هر جهت قابل باور کردن نبود، بی اختیار به قهقه خنده نموده از او پرسید که این آخذ زاده [عبدالحمید] کدام جناب می باشد؟ و حاجی از خنده و سؤال او به خشم شده سکوت نمود و هیچ نفرمود و امیرنصرالله خان به میرزا محمد حسین خان مستوفی به لحاظ این که حاجی عبدالرزاق مرد بزرگ و سرآمد علمای افغانستان در شمار است، ازین مبالغه و اغراق بی اساس و بی مأخذ خود که نوشته است، خجل و منفعل نگردد، فرمود: "چون رقیمة حاجی خاص یک مکتوب از طرف خود اوست و آنرا برای عبدالحمید آخذ زاده می فرستد، از حضور امر است که به ذریعة آدم درست و چالاک به هر زودی که ممکن باشد نوشته خود را بفرستد؛ اما هر ماده از نوشته شما [میرزا محمد حسین خان]، سررشته و انتظام جداگانه و برجسته به کار دارد که یک یک را پیهم امضاء کرده و به محل اجرا گذراده آید.»



«در اینحال شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی از مجلس برخاسته، به بهانه امری در گوشه ای از بیت الشوری شد و به ایماء محمولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص و خزانه دار عین المال را به سویی خواست.» (صفحه 686)

### مذاکره شیراحمد خان و محمد ولی خان:

«چون او به نزدیک شیراحمد خان شد، به ایماء خنده زن گفت که می دانم برای چه اشارتم کردی، این که سراپا شنیدی امر عقل پسندانه نیست، اما اگر بتوانید حوصله و سکنه را پیشنهاد ساخته، دم فرو بندید که به این امور از دستوراتی نیست که از قوه به فعل و در موقع اجراء آید، زیرا همه افسانه و نقش برآب و یخ در آفتابست و در یک امر خصوصی به شما سفارش و توصیه می کنم که با اعضای مجلس شوری جد و جهد نمائید که علیا حضرت و خواهران عینی عین الدوله را اگر بتوانید درکابل گسیل نمایند و مرا نیز به خدمت همراهی ایشان بگمارند، زیرا درین وقت عقل مقتضی همین است و اگر شد، از حد بیرون و اندازه افزون متشکر و ممنون میشوم. شیراحمد خان ازین اظهار محمد ولی خان در گمان افتاده گفت مگر شجاع الدوله خان چیزی از امور نهفته به شما گفته که این عزم در ضمیر شما جای گرفته است؟ محمد ولی خان خندیده هیچ نگفت. پس شیراحمد خان سوگند یاد نموده فرمود که: "به من ابراز راز داده است که امیرامان الله خان فرموده اند که هر کی اول از جلال آباد درکابل بیاید شخص اول و دوم شخص و هم چنین به مراتب ترتیب آمدن خود دارای رتبه و مکانتی خواهند بود. من نیز خیال رفتن دارم." محمد ولی خان خنده کرده گفت بسیار خوب من که رفتم از تصمیم عزم شما عرض می کنم که کسی که اول قصد آمدن داشت شما بودید، اما شما درین جا اقدام در کار و مرام کنید." شیراحمد خان گفت: "از این که گفته اند نشنیده اید که:

ناجوانمردیست چون جان و سیار ما ز یار  
نزد دارا بودن و دل با سکندر داشتن

پس این امر حسن عاقبت ندارد و از شیوه بشریت و طریقه غیرت و صداقت بعید است." محمد ولی خان گفت: "اندوه مدار که کار قرار گرفته در همین دو روز پرگار به مدار و مرکز خود چرخیدن

خواهد پذیرفت." و تا اینجا هر دوتن سخن رانده و باز گشتند و برکرسی خود نشستند.»

«درخلال این احوال شجاع الدوله خان که اختر اقبال امیر امان الله خان را قرین سعادت دیده، حالت امیرنصرالله خان را تباه فهمیده، از نشر اعلان استمالت و افزونی تنخواه سپاه آگاه بود و می دانست که تا طلوع مهر از افق سپهر، لوای بلوا افراخته گردیده، شور و غوغا برپا خواهد شد، درتاریکی شب براسپی که از خود داشت، راه فرار از جلال آباد جانب کابل برداشت و با شتاب باد و سرعت سحاب در کابل رسیده، شرفیاب اطاعت حضور امیرامان الله خان گردید.» (صفحه 686 و 687)

### تردید مواد نگاشته مستوفی ازطرف اعضای شوری:

«مع القصة، میرزا محمد حسین خان مواد ده گانه رأی خود را به عزم حصول امضاء از امیرنصرالله خان شروع به تکرار تذکار کرده، خواستار امضاء و اجرای آنها گشت و از حضار تطابق را جست و اعضای هیئت شوری در فقره تعیین و تقرر ماهی بیست و پنج روپیه تنخواه سپاه ابا نموده، حجت آوردند که نظر به حالت موجوده دولت و ملت افغانستان، این بار بسی گران و بعید از توان برداشتن است، نباید از اموری که درسالها به دستوری که جاریست عدول کرد و به همین منوال که کار به کمال انتظام و حصول مرام از پیش رفته و تاکنون دولت حبه و دیناری مدیون و مقروض نگردیده رفتار بایست کرد، والا از کثرت خرج و دخل مجبور به گرفتن قرض شده، از دادن تنزیل و برعهده ماندن دین، تکمیل آلات و ادوات مسیر نیامده، روز به روز در حضيض وبال و سپاه چال آرزو و آمال گرفتار آمده، قرین اضمحلال و استیصال خواهیم شد و کمر همت راست نخواهیم توانست. پس بهتر است که اگر عین الدوله پای از بیداری مبارزت و دست تمنای خود را از مناقشت باز نکند، یک دو محاربت با او نموده، اگر ما غالب آمدیم و او مغلوب شد، چیزی بر مشاھره سپاه به نام حسن خدمت افزون شود، نیکو خواهد بود. ازین ابا نمودن اهالی شوری، امیرنصرالله خان نیز همان ماهی دو روپیه را که افزوده بود، مکفی شمرده امضاء برنوشته میرزا محمد حسین خان فرمود.» (صفحه 687 و 688)

«پس از خاتمه یافتن ماده اول، ماده دوم مطرح بحث آمده قرار داده شد که درباب شانزده میلیون روپيه کله دار که در پشاور است، به ويسرای کشور هند رقم شود که آن را بفرستد و محمد ابراهيم خان پیشخدمت باشی که امير شهيد او را در هنگام رفتن در لمقان مأمور آوردن پول نموده و معطل به مراجعت موکب همایونی فرموده بود، بارقم مجدد رفته آن را بیاورد و ماده توپ و تفنگ و الات جنگ از دولت انگلیس خواستن، ممضی [امضاء] نگشته مطرود گردید، زیرا همه اظهار کردند که از خواستن توپ و تفنگ و امضاء و قرار دادن ادای بهای آن را بعد از جنگ، کار در همین ابتداء خراب و منجر به فساد و پیچ و تاب می شود و پس از امحای این ماده، بحث لشکر تا نمله و سرخ پل فرستادن و سد راه سپاه مأمور جلال آباد شده امير امان الله خان در میان آمده، سپهسالار محمد نادر خان پس از پسندیده داشتن و امضاء کردن همگان فرمود درحال من برگد محمد انور خان را با سه فوج پیاده و توپخانه و یک فوج سواره به راه می اندازم که ان شاءالله تعالی تا ساعت پنج قبل از طلوع آفتاب، که ملاء غلام محمد خان فرستاده عین الدوله راه مراجعت جانب کابل بر می دارد، اعداد فوج را در منزل بهاولی بلکه در فتح آباد دیده، خبر حرکت لشکر را در کابل ببرد و خیمه به کار ندارند، زیرا که آماده جنگ باید باشند نه مستعد افراختن چادر؛ اما علوفه ده الی پانزده روز این لشکر را باید مستوفی آماده و مهیا کند و برای صرف لشکر در منزل نمله و سرخ پل برساند و تهیه و تدارک آرد و جو و کاه برعهده مستوفی قرار گیرد.» (صفحه 688)

«ماده چهارم که حرکت شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه از راه تگاب و نجراب و کوهستان و کوهدامن و با مردم آن مواضع برکابل یورش بردن و هم چنین شهزاده حیات الله خان عضدالدوله با دوست محمد خان [ناظم] در سمت جنوبی شدن به همدستی قبائل منگل و جاجی و جدران و غیره از راه لهوگرد به دارالسلطنه حمله نمودن بود، شهزاده عنایت الله خان نوشته و رأی مستوفی را منظور و قبول نموده گفت به شرطی که مستوفی نیز با او همراه باشد و عضدالدوله از رفتن خود در خوست ابا کرده امتناع آورد و گفت من با مردم قبائل خوست و نواحی و توابع آن معرفت و آشنائی ندارم و از سرباز زدن او، امر بدان قرار گرفت که دوست محمد خان ناظم و شیراحمد خان ایشک آقاسی نظامی بروند، زیرا که

دوست محمد خان حاکم عموم طوائف آن صوب بوده و سالها با ایشان روز به سر برده باهم معرفت تامه حاصل دارند؛ و دوست محمد خان که در نعمت لاف محبت و چاکری زدن و در نعمت دامن از زحمت برچیدن عادتش بود، عرض کرد که اگر من نزد قوم منگل شوم بلاد رنگم می کشند و به خون حاکم می کشند که هیچ در آن حدود رفتن ممکن نیست. ازین ابا نمودن و در روز حاجت دامن از خدمت برچیدن و پا از راه اخلاص و صداقت باز کشیدن او، حضار هیئت شوری تکلیف امضاء شده را از عهده او برداشته رأی دادند که او با ایشیک آقاسی نظامی اگر نمی رود، محمد انور خان برگد با ایشیک آقاسی برود و شیر احمد خان ایشیک آقاسی که عزم رفتن نداشت، عرض و اظهار کرد که اگر مرا به مناسبت رفتن در سنه 1330 که قوم منگل بغی و طغیان نموده بودند، در آنجا امر رفتن کنید، فکر صائب و رأی ثاقب است و لیکن در آن وقت از راه گوشمالی دادن و سرکوبی نمودن آن قبل رفته بودم و در این هنگام که امور خانه جنگی در افغانستان در پیش آمد و به روی روز افتادن است، یحتمل که به جای امداد نمودن از خون ریختن و به امر و تاراج رفتن های سابقه خود، که بار بار و به تکرار از دست دولت دیده اند، به یاد آورده طریق انتقام پیش گیرند و در پیش آمدن چنین امر متصور، من از هلاک خود نمی ترسم، اما بدنامی انعکاس قضیه در هر اسم که تاریخ مرا به بدی و نادانی یاد نکند و تنها رفتن برگد محمد انور خان که منصب دار بزرگ است کفایت و سخن سمت جنوبی تا این جا رسیده، معلق و معوق ماند که کدام یک از اعیان بار مأمور شود.» (صفحه 689)

«بعد ماده پنجم که بیست هزار مرد جنگ آور از قبائل مهمند و شنوار و افریدی و غیره در جلال آباد گرد آوردن بود، به زیر بحث امضاء آمده بنابراین آنکه امور و مهام سرحدیه عموماً متعلق به میرزا محمد حسین خان مستوفی بود و در بعضی از موارد و مواقع اجرای پلنیک سیاسی، به کدخدایان قبائل سرحدیه، مخفیانه پولهای هنگفت و خلاع فاخره از طرف دولت که اختیار تام داشت، به نام انعام می داد و همچنین علی احمد خان ایشیک آقاسی ملکی به واسطه تسطیح راه جلال آباد و کابل و نهر سراج که از سرخزود کشیدن و آب جاری ساختن در دشت گمبیری و بشیلاق اعلیحضرت امیر شهید تصمیم عزم کرده و متعلق به او بود به امضاء رسید که این دو تن

به اتفاق شيخ صاحب جان پادشاه، بيست هزار تن كه هرسه تن نفوذ درميان قبائل سرحديه دارند و هم ايشان از دريافتن نعمت و اجراى كار دولت و ارادت پيرى و مریدی به اينان اعتماد و اخلاص دارند، از قبائل سرحديه به كمال استعجال فراهم آورند.» (صفحه 690)

«پس از امضای این، بر منهج مذکور ماده ششم كه در تحت حراست داشتن عليا حضرت و دختران او و فرستادن اهل حرم و اهل و عيال اعيان و بزرگان در قلعة السراج لمقان بود، در ميان آمده ورد زبان تذكار گشت و به محل امضاء افتاد كه مشاراليها و دخترانش به هيچ صورت شايسته نيست كه در تحت نظر ذلت حفاظت در قلعة السراج داشته آيد، زيرا جناب او و نواب دخترانش، بانوى مشكوى حرم احترام شاهى و ذى حق تمام ملت و دخترانش جگرگوشه گان امير مرحوم اند، پس ننگ و عار اين امر، گونه تاريخ افغانستان را كلف دار مى سازد و اصوب اينست كه عليا حضرت با سردار محمد يوسف خان مصاحب خاص در كابل نزد عين الدوله پسر خود فرستاده شود و اگر چنين نشود، هتك حرمت نمك خوارگى به روى كار مى آيد و درباب عاليه بيگم حرم محترم حضرت والا و والده ماجده شهريار شهيد، اختيار به ذات شاهانه است كه در جلال آباد بدارند يا در لمقان بفرستند. و درباب عيال و اطفال سائرين از خود ايشان پرسیده قرارى كه رضا باشند به محل اجراء آورده، از تكليف اجبارى معاف شوند. و اين ماده نيز در حالت تذبذب و عهده تعطيل بماند.» (صفحه 690)

« ماده هفتم كه نگار دادن و ارسال داشتن اعلانات و مناشير جديده از راه پشاور و فراجگان بود، مطرح بحث آمده، به ميرزا محمد عمر خان منشى حضور امر شد كه فوراً نگار داده و به امضاء رسانيده و بلادرنگ ارسال بدارد، چنانچه پس از ساعتى به دست يارى نويسندگان بسيارى كه از منشيان و محرران اداره تحريرات حضور امير شهيد و زيردستان خود به كار نگارش گماشته بود، فرامين عديده همه به يك مضمون بر سبيل اشتهاى متحد المال نگاشته و آورده به امضای خاص اميرنصرالله خان رسانيد كه نقل آن عيناً اينست:

"در اين ولايه از كابل احوال به حضور رسیده است كه ارجمند عزيز الوجودم، سردارامان الله خان عين الدوله به اغواى بعضى از

مغرضين، از راه راست شرع شريف انحراف ورزيده، آهنگ خودسرى نموده است و از بعضى اشخاص بيعت براى امارت خود حاصل مى كند و اين فعل و عمل او باعث خرابى ملت و دولت اسلام و مورث توليد نفاق و تسدى راه اتفاق خواهد شد و من از راه اسلام خواهى نمى خواهم كه آن ارجمند عزيزالوجودم، موجب حدوث نفاق و خراب كردن ملك و ملت و دولت افغانستان گردد. چنانچه او را به ذريعه فرمان، از پيش آمد وخامت آگاه نمودم كه هوش به سر خویش آورده، راه تخریب خانه خود را پیش نگیرد و اگر از هوای فاسد و خیال باطل خود دست کشیده ترك فتنه و فساد نماید، البته به منزله فرزند عزيز من است و به مناسب درجه و رتبه خودش عزت و احترام او برقرار و بردوام مانده، مبذول مرحمت و مهربانى من على الدوام خواهد بود. والا هرچه براى او برسد، از نتایج اعمال و افعال قبيحه خود او خواهد بود. شما را از ارتكاب او به كار ناصواب آگاه نموده اطمینان خاطر میدهم كه به راحت و رفاهت از رویداد احوال مستحضر باشید كه مردم آنجا را فریب ندهد، زیرا از اختیار این كردار او هر كس كه داخل و شامل فساد شود، آن كس نیز بانى و محرک عناد خواهد بود و مكافات و مجازات خواهد دید. باری لازم آمد كه شما را از اصل قضیه آگاه نمایم و از خداوند جل جلاله خواهشمندم كه به ملك و ملت و دولت و خاندان سلطنت افغانستان، نزاع و نفاق واقع نگردد. "[پایان اشتهار يا اطلاعیه] (صفحه 691)

میرزا محمد عمر خان این مناشیر را از راه پشاور و به ذریعه میرزا غلام حیدر خان مهتم پست خانه اسلامیه آنجا به نام خوش دل خان لوی ناب نائب الحکومه قندهار [پسر ارشد شاغاسی شیر دل خان لوی ناب، برادر ارشد علیا حضرت و پدر علی احمد خان ایشک آقاسی ملكى بعداً والى] و جنرال غلام نبی خان و محمد علی خان حاکم پشت رود و عبدالرحمن خان حاکم فراه و محمد سرور خان برگد فوج چخانسور و محمد سلیمان خان نائب الحکومه هرات [پسر سردار محمد آصف خان مصاحب] و محمد هاشم خان نائب سالار نظام آنجا [برادر محمد نادر خان سپهسالار] و عبدالله خان کارگزار در مشهد مقدس و غیره ارسال داشت و هم چنین برای ناظر محمد صفر خان نائب، نائب الحکومه قطغن و بدخشان و حکام نواح و مضافات آن و سردار محمد عثمان خان نائب الحکومه ترکستان و

حکام و توابع آن ارقام و از طریق غیرمعروف فرستاد و ایشک آقاسی علی احمدخان به لوی ناب خوش دل خان پدر خود که حکومت قندهار داشت و سردارمحمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان مصاحبان خاص امیر شهید، به محمد سلیمان خان و محمد هاشم خان نایب الحکومه و نایب سالار هرات پسران خود، سفارش نامه های متضمنه برحوادث و واقعات روی داده رقم کرده ملفوف فرامین امیرنصرالله خان بفرستادند.» (صفحه 691 و 692)

«ماده هشتم که رخصت و مراجعت دادن ملاء غلام محمد خان با رقیمة وصول تیراً نامه مردم کابل، از امارت نصرالله خان بود، درتحت مذاکره آمده و میرزا محمدعمر خان صرف رسید آن را به حضور رقم کرده و به امضاء رسانیده، امیرنصرالله خان امر بر احضار ملاء غلام محمد خان کرد که او را رخصت معاودت دهد، چنانچه از حاضر آمدن او، امر نصرالله خان صادر شد که به ساعت پنج پس از نصف شب راه کابل برگیرد و رسید نامه مردم کابل را به او تفویض نموده فرمود که این رسید مکتوب آورده شماسست و جواب مفصل آن جداگانه ارقام و ارسال می شود و ملاء غلام محمد خان وداع کرده، چون به قرب دروازه رسید که بیرون شده راه خویش را پیش گیرد، حاجی ملاء عبدالرزاق خان به آواز جهر به او فرمود که: "شما مردم کابل بغی نموده طغیان ورزیده اید اگر کشته شوید مردار می شوید و مسلمان گفته نمی شوید و این قدر می گویم و می دانم که نه مردم کابل کافرند و نه مردم جلال آباد هر فتنه و فسادى که هست به زیر پای شقاوت و جهالت شما مردم است." و او [ملاء غلام محمد خان] در جواب گفت: "این نامه ملتى را که آورده ام، به فتوای علماء رقم و امضاء شده است و علمای کابل بر مردم جلال آباد [مقصد مردمى است که در حلقه قرار دارند، نه مردم عادى] حکم بغاوت را نموده اند و شما را غاصب حق می گویند، اکنون نایب السلطنه علمای جلال آباد و اعلیحضرت امیرامان الله خان علمای کابل را گرد آورده جانبین باهم بحث راندند و ما شمشیر کشیده آماده به پا ایستاده می شویم هرطرف که ملامت و ملزم گردد و کافر باشد را خواهیم کشت." دراین وقت سردار محمد امین خان، ملاء غلام محمد خان را مسئول داشته گفت: "راست بگو اگر جنگ در بین حضرت والا و عین الدوله واقع آید، کدام یک از تبعه جانبین مردار کشته خواهد گشت؟" ملاء غلام

محمد خان جواب داد: "چون تمامت تبعه هر دو جانب را اگر پدر در جلال آباد است پسر در کابل است و اگر پسر در جلال آباد است پدر در کابل است، در صورت وقوع جنگ من طرفین را بر صواب و نیکو نمیدانم." و این را گفته از خانه شوری بیرون شد.» (صفحه 692 و 693)

«ماده نهم که اخذ جواهرات از اهالی حرم و فروختن آنها در پشاور و هند بود، در محل بحث آمده بعضی عرض کردند که جواهرات نزد اهالی حرم، بخشش امیر شهید است نبایست از ایشان گرفته شود و برخی اظهار کردند که ما بار بار و به تکرار از زبان امیر شهید شنیده ایم که می فرمود این جواهراتی که به اهالی حرم داده می شوند، برسبیل عاریت و امانت است، نه به طریق عطا و موهبت، در صندوق و خزانه مقید نبوده و به سر و بر و ساعد و گردن ایشان بوده، هر وقت احتیاج روی دهد، از ایشان گرفته صرف حاجت میگردند و هر قدری را که به نام عطا و بخشش داده ام و بدهم فرمان آنرا نیز داده و می دهم و چون حرف جواهرات معین گردید همه امضاء کردند که فردا ایشک آقاسی نیک محمد خان قرار ثبت دفتر، تمامیت جواهرات را از نزد اهالی حرم بگیرند و هر قدر کاغذ و اسکناس نزد محمد ولی خان یا در خزانه باشد، خود محمد ولی خان فراهم نماید و هر قدر طلای پوند انگلیسی نزد او و در خزانه جلال آباد باشد، شمرده شود و وعده تعیین شخص معتمد برای ابتیاع آنها در پشاور و هند فردا شب قرار داده شد.» (صفحه 693)

«بحث ماده دهم در میان آمده موجودی کردن خزانه های جلال آباد و لمقان و کنرها برعهده خود میرزا محمد حسین خان مستوفی قرار گرفت و تا ساعت سه پس از نصف شب، به رنج و تعب، امور مذکور به سر رفته، به وعده اجرای آنها در فردا اکتفا نموده، هر کدام از اعضای هیئت شوری از در حصول راحت در منزل و مقام خود شد و ملاء غلام محمد خان که رخصت مراجعت کابل یافته و وداع گفته بیرون رفته برای ادای کلمات دوستانه چندی در خلوت با امیرنصرالله خان در زاویه بیرون در جایی انتظار اختتام مجلس گرفته بود، به ذریعه ایشک آقاسی نیک محمد خان اجازت باریاب شدن در خلوت از امیرنصرالله خان حاصل کرده، به قدر یک ساعت



اظهار ما فی الضمیر با او نمود و رخصت شده راه مقصد برداشت و سخنانی بین هردو تن رانده شد، به دست نگارنده [قیض محمد کاتب] نیامد که ثبت و ضبط تاریخ می شد. « (صفحه 693)

### تسوید و ارسال نامه مردم جلال آباد به مردم کابل:

«پس از طلوع آفتاب روز سه شنبه بیست و سوم جمادی الاولی سنه 1137 ق [6 حوت 1297 ش]، اعیان و بزرگان و منصب داران لشکری و افتخاری به درب باغ شاهی و اندورن آن به انتظار بیرون شدن امیرنصرالله خان از راحتگاه خاص، بعضی به پا ایستاده و برخی به کرسی نشستند و از جمله سرکردگان و شهزادگان، علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی حاضر نیامده و دیگران تمام انجمن شده علم از حرکت نمودن ملاء غلام محمد خان پنچات باشی به ساعت هشت صبح از اول روز به کابل حاصل کردند و نزدیک ساعت یازده امیرنصرالله خان با مقربان و خاصان خود از راحتگاه بیرون خرامیده همگان سلام و احترام مرسوم به تقدیم رسانیدند و امیرنصرالله خان از نیامدن ایشک آقاسی ملکی [علی احمد خان] ..... باعث توهمات گردید..... و دیر آمدن او را حمل بر فرار کردن و جانب کابل رهسپار شدن اونمود..... و فرمود که: "من باک ندارم هر که خواهش دارد از روی رغبت از طرف من رخصت است که در کابل نزد امان الله خان برود. اگر چنانچه به مأمول نائل گردید فهوالمطلوب و الا عاقبت و وخامت کردار خود را خواهد دید و خواهد دانست و آنگاه پشیمانی سودی و بهبودی نخواهد مشاهدهت کرد." و سرگرم این گفتار تهدیدانه بود که ایشک آقاسی ملکی حاضر آمده سلام داده و امیرنصرالله خان از توهم و سوء ظنی که نسبت بدو حس کرده بود، اندکی خجل و منفعل گشت و به او فرمود: "من تاحال از شما حکایت می کردم و خیال می نمودم که در کابل رفته اید یا خواهید رفت".....» (شرح مزید دیده شود: صفحه 694 و 695)

«دراین وقت عبدالاحد خان به ایماء و اشارت امیرنصرالله خان لایحه تسوید نامه مردم جلال آباد را برای اهالی کابل حاضر آورده و میرزا محمد حسین خان مستوفی که آن را خود مسوده کرده بود به خواندن شد و هنوز سطری را قرائت نکرده بود که امیرنصرالله

خان حصار را مخاطب ساخته و فرمود که: "من از دفن نعش امیر در میدان گلف گناهی نکرده ام که حجت بر الزام گردد و این نیست که آن را بهانه قرار و نگار داده اند، بلکه اشخاص مفسد و بدخواه دولت و ملت این امر را باعث خونریزی بسازند و در بین خانه طرح قتل و جدال اندازند و از انقلاب و اختلال در امور دولت و ملت و مملکت راه اضمحلال و استیصال کشوده و پیموده می گردد و سرها بی تن و خانه ها ویران و خاندان هایی بی خانمان می شوند و از رسیدن یک تن به رتبه عزت و جاه، عالمی برباد و تباه می گردد. باری اکنون هرچه خیر و صلاح و صواب برای اسلام می پندارید و در اندیشه دارید در پاسخ نامه کابل بنگارید." و میرزا محمد حسین خان از سر به خواندن آن پرداخت و خواند که: [به متن این نامه شدیدالحن که بقلم مستوفی تحریر و به همکاری عبدالاحد خان تهیه شده بود، توجه شود - کاظم]

**متن نامه** «برادران کوتاه فکر و ناعاقبت اندیش کابل ما از معتبرین و سائزین، خداوند شما را هدایت کند و به راه راست دلالت نماید مکتوب شما را مطالعه نمودیم از حد زیاد موجب افسوس آمد که درین وقت آیا موقع این گونه گله و شکایت است که شما نگاشته و انگشت اعتراض بر ما گذاشته اید؟ [اعتراضات شش گانه امیر امان الله خان در صفحه 86 این کتاب دیده شود] و اگر یک یک ایراد شما به دلایل درست و متین حل شود ممکن است واجوبه [جواب ها] کافی و شافی از شرعی و عرفی موجود داریم که شما را به گفتن و نوشتن آنها قانع و ساکت سازیم و لیکن درین تنگی مجال و ضیق فرصت نشاید که وقت به ارقام جواب و ارسال سؤال بگذرد ان شاء الله تعالی در زمانی که ما و شما باهم ملاقی شدیم، هریک از ایراد و اعتراض شما را به دلایل عقلیه و شرعیه و حجج قاصره و براهین قاطعه، که خود قبول کنید، تصفیه و حل می کنیم. اکنون بر شما لازم و متحتم [حتمی] است که به مجرد وصول این مکتوب خیراندیشانه ما، به جناب عالی عین الدوله عرض نمائید که از وادی سخت و مشکل و ازین راه بعید از رسیدن به منزل بگذرد و قطع نظر کند و به هر زودی که ممکن شود بیعت نامه به حضور والا در جلال آباد بفرستید و ازخون ریختن مسلمانان دست کشیده، خود را خسرالدنیا و الآخره و مسئول خدا و رسول نسازید. تمامت ما خدمه صادقه اعلیحضرت امیرشهیذ ضامن شما و عین الدوله می باشیم

که حضور مبارک والا ازین حرکت ناپسندیده و به صلاح و صواب ناسنجیده شما، صرف نظر نموده عفو فرماید و به کیفر و مجازات دادن شما و عین الدوله نگراید و از کردار شما کینه و کدورتی در خاطر راه ندهد. اگر شما به حالت جهالت خود قایم و استوار مانده ترک ضلالت نکنید در روز قیامت به حضور خداوند جوابده افعال خویش خواهید بود و مظلّمه خون یک عالم اسلام برگردن پندار و عبرت شما بار خواهد گشت و از مسلمان کشتی و جنگ خانگی، ضعف بر اسلام و قوت به کفر عائد خواهد شد و ذخائر نقدی و جنس و قورخانه و فشنگ و توپ و تفنگی که از سالهای دراز برای دفاع دشمن و دین و ملک و ملت اسلام فراهم گردیده اند، صرف قتل و غارت مسلمین خواهد شد و در عاقبت بجز و خامت و ندامت هیچ حاصل نخواهید کرد و هنوز وقت است و هیچ نرفته و فتنه شدت پذیرفته است، باید بیدار و هوشیار شوید و نظر به خاتمه کار نمائید که انفعال و شرمساری بار نیاورد، اما اندرز و نصیحت بود که کردیم باقی اختیار به خود شماست که کدام طریق اختیار می کنید.»

[ختم نامه از جلال آباد به کابل عنوانی مردم کابل] (صفحه 696)

«از قرائت مکتوب تا اینجا که خاتمه اش بود، امیرنصرالله خان نیک و بد عبارت و کلمات آن را حواله به پسند خاطر اهالی شوری فرموده، همه یک زبان امضاء بر خوبی نگارش آن کرده، هریک چون: سردار محمدعظیم خان پسر امیر کبیر مرحوم دوست محمد خان، سردار محمد آصف خان و سردار محمد یوسف خان، پسران سردار یحیی خان مغفور که شرف مصاحبت خاص امیر شهید حاصل داشتند، جنرال محمد یونس خان پسر سردار محمدیوسف خان بن امیرکبیر دوست محمد خان خلداشیان و میرصاحب جان پادشاه و میراحمد شاه خان و شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه و شهزاده امین الله خان و شهزاده غلام علی خان و شهزاده محمد عمرخان و شهزاده حیات الله خان عضدالدوله و سردار سپهسالار محمد نادرخان و ایشک آقاسی ملکی علی احمد خان و ایشک آقاسی نظامی شیراحمد خان و ایشک آقاسی دوست محمد خان ناظم و میرمحمد حسین خان حاکم جلال آباد و حاجی ملاء عبدالرزاق خان و میرزا محمد حسین خان مستوفی و برگد محمد انورخان و جنرال عبدالرحیم خان محمدزائی و غیره اعیان و اشراف لشکری و کشوری بدان خاتم برنهاد دستخط کردند.» (صفحه 697)

«درعین امضاء کردن عبدالاحد خان که تا این وقت خود را صدراعظم امیرنصرالله خان پنداشته بود و حال را وارون و دیگرگون فهمیده و در دل داشت که اگر بتواند خود را در کابل بکشد و مضمون:

این دغل دوستان که می بینی ، مگسانند دور شرینی

را بر خود خویشتن صادق آورد، عرض کرد که این مکتوب را به من تفویض کنید تا خودم نزد عین الدوله رسانیده و او را به درستی فهمانیده از خیال محالی که دارد، مانع شوم که سفک دماء در افغانستان اجراء نیاید و به مسلمان کشتن نگراید. امیر نصرالله خان که به او اعتماد داشت خواهش او را نیک گفته پذیرفت و گفت ان شاء الله تعالی فردا خواهید رفت. پس از امضای نامه مجلس مشورت خاتمه یافته، امیر نصرالله خان با خاصان خویش در خلوت گاه تصور و اندیشه شده، دیگران به منازل خود رفتند و امیر معزی الیه روز را در خلوت به سربرده، نزدیک غروب آفتاب اهالی شوری پیهم گرد آمده، تا پس از نماز شام انجمن گردیدند.» (صفحه 697)

«در شب چهارشنبه [یعنی شام روز سه شنبه] بیست و چهارم جمادی الاولی مواد رقیمة امضاء یافته میرزا محمد حسین خان مستوفی از قبیل مأمور شدن فوج در نمله و سرخ پل و تهیه علوفه این فوج و راه تگاب و نجراب برگرفتن شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه رهنورد سمت جنوبی، بحث و اجراء گردید و امضاء شد که مکتوب مردم جلال آباد را برای مردم کابل فردا عبدالاحد خان ببرد و نواب علیا حضرت سراج الخواتین و خواهران عین الدوله با اهالی حرم و عالیه بیگم [زوجه امیرنصرالله خان] و غیره عموم انائیه در قلعة السراج لمقان بروند و هم از بیست هزار تن از مردم سرحدی که امر احضار یافته بود، سخن در میان آمد که میرزا محمد حسین خان مستوفی و علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی چه سررشته کرده اند و معلوم شد که کدخدایان ایشان از مواضع قریبه حاضر آمده و تا دوسه روز همه واصل گردیده، اعداد و احاد و افراد این بیست هزار کس را در بین خود منقسم و معین نموده، به زودی وارد جلال آباد خواهند گشت. مکشوف گردید که حاجی ملاء عبدالرزاق خان هنوز مکتوبی را که به نام ملاء عبدالحمید نوشته نفرستاده است. خلاصه

تا ساعت یازده قبل از نصف شب سخنانی از قبیل آب در آوند سودن و باد در کیل پیمودن به پای رفته، ثمره و نتیجه ای از اجراءات به روز کار نیامد و مجلس شوری برخاسته هریک جانب منزل و جای خود رفتند. قرار دادی که درین شب به محل امضاء رسیده امر اجراء صادر گردید این بود که جیش جانب نمله در جنبش آوردن به فردا شب معطل ماند و رفتن شهزاده عنایت الله خان با میرزا محمد حسین خان مستوفی با ششصد سوار، از راه تگاب و نجراب به پس فردا روز پنج شنبه قرار گرفته معین شد و نیز گفته شد که محمدانور خان برگد، به سمت جنوبی برود، اما وقت رفتنش معین نشد و امر اسکناس و جواهرات و پوند از روی سیاهه ای که میرزا محمدحسین خان و محمد ولی خان و ایشک آقاسی نیک محمد خان حاضر کرده بودند، صدور یافت که در هندوستان فرستاده و فروخته شود، ولی تعیین روز فرستادن و شخصی که آن را ببرد نامعلوم ماند و بردن رقیمة مردم جلال آباد قرار داده شد که به ساعت پنج بامداد عبدالاحد خان برداشته راه کابل برگیرد و عین الدوله را موعظت کرده بفهماند.» (صفحه 698)

«نیز قرار گرفت که علیا حضرت و دخترانش نظر به وجوه چند در کابل فرستاده شوند:

اول - این که عین الدوله ازین رفتار نصرالله خان متأثر و مُنَبّه گردد.  
دوم - سمر و مشتهر شود که امیرنصرالله خان نسبت به عین الدوله عداوت و کینه در دل و رنجش و کدورت در خاطر ندارد.

سوم - خود علیا حضرت که همواره در مناقشات خانگی و زناشویی که از سبب اهالی حرم واقع شده و امیرنصرالله خان جانبدار او و عین الدوله بوده، به او اندرز و نصیحت کرده از نیکی هایش یاد کند و او را از عزم خلاف باز دارد، زیرا که حوادث دنیا رنگها دارد و به او بگوید که اگر جنگ جاری شود، غالب و مغلوب معلوم نیست که کدام طرف خواهد بود، ولیکن یحتمل که جلال آبادیان غالب و کابلیان مغلوب شوند. پس در صورت مقهور گردیدن عین الدوله فرار اختیار خواهند کرد و در صورت غربت به عالم مسافرت تکالیف و زحمات شاقه خواهند دید و از وطن و مسکن و اهل و عیال خویش دور و از ندیدن ایشان محروم و ناصبور خواهند گشت و یا فرار نتوانسته دستگیر خواهند آمد و در محاکمة عدالتیه احکام

شرع شريف بر او اجراء خواهد يافت. پس بهتر است كه از پيش آمد اين امور عليا حضرت به فرزند خود بفهماند و او را به راه راست آرد و از جوش و خروش و اتحاد و اتفاق مردم جلال آباد آگاه كند كه ترك اين امر صعب و سخت نمايد.» [از اين معلوم ميشود كه عليا حضرت در رويداهاى اخير هيچ نوع دخالتى نداشته است، در غير آن هينت شورى و اميرنصرالله خان دل به اينكار نمى بستند كه عليا حضرت را نزد پسرش بفرستند تا او را تشويق و ترغيب نمايد كه از امارت دست بكشد و به نفع عم خود بگذرد - كاظم]

پس از اين قرارداد مذكور نخست سردار محمد يوسف خان به خدمت همركابى عليا حضرت معين گرديده بود، بعد محمد ولى خان كه هريك اهالى شورى را جدا ديده و سفارش كرده بود، معين شد و چون ميرزا محمد حسين خان مستوفى با شهزاده عنایت الله خان مأمور حركت در روز پنج شنبه جانب تگاب و نجراب شدند، گرد آوردن لشكر ايلاتى مردم سرحد برعهده ايشك آقاسى ملكى نهاده آمد.» (صفحه 699)

### قيام عساكر و زندانى ساختن تعدادى از منسوبين خاندان سپهسالار محمد نادر خان:

در ذكر وقايع روز چهارشنبه 24 جمادى الاول 1337 هجرى (8 حوت 1297ش) آمده است كه با افزودن تنخواه عساكر از طرف اميرامان الله خان به ماه بيست و پنج روييه كه در بين عساكر جلال آباد شايع گرديد از يكطرف و دادخواهى از قتل اميرشهيد و اغواى شاه على رضاخان كرنيل مؤظف در شب قتل ازطرف ديگر منجر به بلواى و قيام عساكر در جلال آباد گرديد. فيض محمد كاتب در اين مورد مى نگارد: «عبدالاحد خان از شور و فغان فوج نظام آگاه گرديده، قبل از طلوع آفتاب برموتر تعجيل و شتاب نشسته، با نامه مردم جلال آباد كه براى اهالى كابل رقم و امضاء و بدو سپرده شده بود، راه كابل برگرفت و عليا حضرت با محمد ولى خان جهت حصول معلومات از شورش فوج و درك سبب آن كه به آنان معلوم نبود، تاطلوع آفتاب درنگ و ترك آهنگ حركت جانب كابل كردند. و پس از طلوع آفتاب درباريان و شورائيان اكثر از حالت بلوا و غوغاى لشكر نظام آگاه و رهسپار بارگاه شدند و از جمله سپهسالار

محمد نادرخان به بازديد شيخ صاحب جان پادشاه كه در جاى على احمد خان ايشك آقاسى ملكى منزل و مأوى داشت رفته، و ديگران عموماً به درب اندورن باغ شاهى كه هنوز اميرنصرالله خان در خواب اضطراب بود، فراهم و گردآمده، سردار محمد يوسف خان مصاحب خاص امير شهيد و سردار فتح محمدخان امين العسس و محمدعزيرخان ايشك آقاسى خارجه و احمد شاه خان مير اسپور و احمدعلى خان سرخان اسپور در حجره نشيمن شاه محمود خان سرسراوس، واقع جنب شرقى دروازه و بيرون باغ شده، متفكرانه از پيش آمد وخامت باهم در حكاييت شدند كه چه كنند و چه چاره جويند؟ زيرا كه سپهسالار از بلوى لشكر در نزد شيخ پادشاه آگاه شده، رهسپار اطفای نائره غوغا گرديده و به مجرد وصولش در اقامتگاه سپاه، اعداد عساکر او را با برادرانش و غلام بچگان خاص حضورى كه در لمقان بودند، قاتل قرار داده به تحريك و ايمای شاه على رضا خان كرنيلى، با شاه محمود خان سرسراوس و محمدعلى خان برگد كه هر دو تن با او همراه رفته و برادرانش بودند، از اسب فرود آورده و گرفتار ساخته، احوال حبس و قيد هر سه تن به اينان رسیده مشوش و مضطرب شده، باهم تدبير و چاره كار جستن آغاز كردند و در اين حال اميرنصرالله خان از خواب بيدار و از بلوى فوج و حبس سپهسالار خبردار گرديده، دست از پا گم كرد و مضطربانه كس فرستاد شهزاده عنایت الله خان نائب السلطنه و ميرزا محمدحسين خان مستوفى و على احمد خان ايشك آقاسى ملكى را ... امر احضار فوری و درب بار نمود كه به صلاح و صوابيد ايشان به سواری موتر نزد گروه عسكری به شفاعت مامور رفتن فرمود كه سپهسالار را از قيد برهانند و از مقصد و مدعاى بلوى ايشان علم حاصل كنند كه از چه سبب سپهسالار را حبس کرده اند و از دولت چه میخواهند؟ و ايشان در اقامتگاه سپاه كه قدر دوميل جنب شهر جلال آباد واقع است شده، پس از چند دقيقه باز آمده از حصول معلومات و نظريات خود به عرض رسانيدند كه تبليغ فرمايشات اعليحضرت را نموده، ايشان به گوش قبول كمتر شنيدند و سپهسالار و برادرانش را هر چند سماجت و معذرت و شفاعت به كار رفت، رها ندادند و از حكومت و خود اعليحضرت قتله امير شهيد را میخواهند و سبب حبس سپهسالار را اظهار كردند كه قرار وظيفة فرضيه عهده خود اقدام در تفحص و

تجسس قاتل امیر شهید نکرده، ترک بالزمه نمک خواری و سپهسالاری نموده، او را قید کرده اند. و امیر نصرالله خان از شنیدن این بیان حال، زیاده تر اختر اقبال خود را در حسیض و فول دیده، دوباره دو تن سید را نزد سپاه فرستاد که ایشان هر که را قاتل میدانند بگویند که بدیشان تفویض شود و ایشان دست از فتنه باز کشند... هر دو تن دوباره رفته و احوال آوردند که ایشان به جز قاتل امیر دیگر هیچ نمیخواهند... کسانی را که قاتل میدانند و دلایل اثبات قاتل بودن آنان اقامت می نمایند، نام به نام نوشته داده اند که ایشان را فوری در لشکرگاه بفرستید که تحقیق و باز پرس خون به ناحق ریخته امیر شهید شوند و هر که قاتل بود سزا دیده و به جزای خود می رسد و چون نام نویس را که کرنیل شاه علی رضاخان به خط خود رقم کرده بود، به دست امیر نصرالله خان دادند، مکشوف افتاد که غلام بچه گان خاص و حضوری و برداران سپهسالار را که همه در کله گوش [محل قتل] و محرم خلوت و جلوت با امیر شهید بودند و در شب و روز و گاه بیگانه حایل و مانع از دخول و خروج خود، در هنگام خواب و بیداری اعلیحضرتش نداشتند، رقم کرده بود که فرستاده شوند. و امیر نصرالله خان امر کرد که همه قرار نام نویس فوجی به دست آورده، نزد فوجی گسیل نمایند و سپاهیان نوبتی خدمت چپ و راست در پی اسامی افتاده و از جمله محمولی خان سرجماعه غلام بچه گان خاص با علیا حضرت معلومات از بلوای فوج حاصل کرده به سواری موتر راه کابل برگرفته و شجاع الدوله فراشباشی که در شب چنانچه گذشت گریخته بود، نیافته دیگران را پیهم به دست آورده، محبوس و رهسپار لشکرگاه ساختن آغاز نهادند.» (شرح مزید : صفحه 700 تا 703)

در این موقع آوازه شد که عساکر به شهر خواهند ریخت و دست به تاراج و غارت خواهند زد و برباغ شاهی حمله خواهند کرد. وقتی امیر نصرالله خان از این موضوع آگاه شد، «لرزه و رعشه بر اندام او عارض گردید و به منشی محمد عمرخان امر کرد که فوراً از طرفش خلع نامه از امارت بنگارد که امضاء کند که من از سلطنت استعفا کردم.» منشی ها وقتی استعفی نامه را تقدیم امیر کردند، اطلاع رسید که آن آوازه دروغ بوده و حالت لشکر آرام است و امیر از استعفی منصرف شد.



مقارن این حال لشکریان نظام برای خونخواهی امیرشهید به منزل شهزاده عنایت الله خان آمدند و خواستار اجازت قتل سپهسالار محمد نادر خان شدند و اما شهزاده به ایشان گفته که: «تنها از کشتن سپهسالار چه حاصل خواهید کرد.... او هرچند از این سخنان به سپاهیان فرمود، ایشان هیچ به گوش قبول نشنوده سخت ایستادند و اصرار کردند که درحال امر کنید و اجازت دهید که سپهسالار را بر خاک و لینعم شهید خود بکشیم و بکشیم.... شهزاده مجبور گردید و فرمود خوبست شما مراجعت کنید، من نیز در عسکرگاه می آیم. بعد به حضورم او را از تیغ بگذرانید و از این مژده و نوید و وعده دادن شهزاده عنایت الله خان سپاهیان نعره خوشی برکشیده دعا کنان از باغ شاهی برآمده روی عودت به سوی لشکرگاه نهادند و چون شهزاده عنایت الله خان از گرفتاری به حضور عم محترم خود و راه و چاره جستن با او در عسکرگاه رفتن نتوانسته، تا که به ساعت چهار از روز چهارشنبه مذکور سپاهیان، سپهسالار و شاه محمود خان سرسراوس و محمدعلی خان برگد برادران او را غل و زنجیر برگردن انداخته و بر عراده شکسته حمل و جانب جای شهزاده عنایت الله خان از اقامتگاه سپاه نقل دادند که اجازت حاصل نموده، هر سه تن را بر تربت پاک امیرشهید هلاک سازند و دراین وقت شهزاده که درجای خود نبود و باعم معظم خود خلوت داشت، عمش با او قرار داد که امارت به او مفوض گردیده، خود امیرنصرالله خان به بهانه سفر مکه و گزاردن افعال حج از خاک افغانستان بیرون شتابد و آنگاه که آتش فتنه خاموش گردد... از مکه زادهالله شرفاً بازگشته و به اتفاق مواظب امور امارت شوند و پا به یک از دوتن خود و اکذار آیند و براین قرارداد در سجل عهد و سوگند نگار داده امضاء کردند.» (صفحه 704)

دراین موقع سردار آصف خان و سرداریوسف خان با دیگر اعضای خانواده عزم کردند تا شهر را ترک و فرار نمایند، ولی به دلیل اینکه مبدا اینکار به سپهسالار و بردارانش گزندی برسد، از فرار منصرف شدند و همه در دست سپاهیان گیر آمدند. فیض محمد کاتب می نویسد: «پانزده نفر از خاندان سپهسالار محمد نادرخان از قبیل پدر و برادر و عم و عمو زاده و شوهر عمه و عمه زاده و چهارده نفر از غلام بچه گان خاص و حضور امیر شهید، گرفتار دست سپاهیان نظام و مغلول و محبوس گردیده، دوچار یأس و هراس

آمدند و شب را بدون اكل و نان و شرب آب به سر برده، دوتن از سپاهیان نیز با ایشان در حجره تنگی بریستر حراست محبوسین خوابیدند و پس از طلوع آفتاب روز پنج شنبه بیست و پنجم جمادی الاولی به ساعت هشت شخصی غلام رسول نام از غرفه حجره، جانب ایشان نگریسته و سپهسالار او را دیده شناخت و در اندرون محبسش خواسته به دیگران معرفی کرد که وکیل فوجی همین کس است و پس از دخول در محبس سپهسالار از کردار و رفتار نیک و پسندیده صغار و کبار خود که نسبت به عموم افواج نظام و خصوص به او از قوه به فعل آورده بود، یک یک برشمرده به یادش داد و از رفتار ناهنجار او که نسبت به ایشان به روی روز آورده بود، نیز یاد کرد و او [غلام رسول] قتل امیر شهید را به همه گرفتاران نسبت داده گفت که قاتل از شما خارج نیست، زیرا که از مدتها در افواه سمر [قصه نا معلوم] بود که غلام بچه گان و خاصان بار، در قتل امیر کمر بسته و باهم درین امر سازگار آمده اند و اکنون که شما را لشکریان گرفتار ساخته اند، پس از تحقیق و تدقیق غامض مکتشف می شود که قاتل کیست و اگر شما و غیره گرفتاران قاتل یا معاون و متفق قاتل نبودید، البته بلا مشاهدت آسیب و ایذاء و ضرر رها می شوید.» (صفحه 707)

در این موقع سردار آصف خان و سردار یوسف خان با دیگر اعضای خانواده عزم کردند تا شهر را ترک و فرار نمایند، ولی به دلیل اینکه مبدا اینکار به سپهسالار و بردارانش گزندی برسد، از فرار منصرف شدند و همه در دست سپاهیان گیر آمدند. فیض محمد کاتب می نویسد: «شب پنج شنبه بیست و پنجم جمادی الاولی سنه 1337ق [8 حوت 1297ش] پانزده نفر از خاندان سپهسالار محمد نادرخان از قبیل پدر و برادر و عم و عمو زاده و شوهر عمه و عمه زاده و چهارده نفر از غلام بچه گان خاص و حضور امیر شهید، گرفتار دست سپاهیان نظام و مغلول و محبوس گردیده، دوچار یأس و هراس آمدند و شب را بدون اكل و نان و شرب آب به سر برده، دوتن از سپاهیان نیز با ایشان در حجره تنگی بریستر حراست محبوسین خوابیدند و پس از طلوع آفتاب روز پنج شنبه بیست و پنجم جمادی الاولی به ساعت هشت شخصی غلام رسول نام از غرفه حجره، جانب ایشان نگریسته و سپهسالار او را دیده شناخت و در اندرون محبسش خواسته به دیگران معرفی کرد که

وکیل فوجی همین کس است و پس از دخول در محبس سپهسالار از کردار و رفتار نیک و پسندیده صغار و کبار خود که نسبت به عموم افواج نظام و خصوص به او از قوه به فعل آورده بود، یک یک برشمرده به پاداش داد و از رفتار ناهنجار او که نسبت به ایشان به روی روز آورده بود، نیز یاد کرد و او [غلام رسول] قتل امیر شهید را به همه گرفتاران نسبت داده گفت که قاتل از شما خارج نیست، زیرا که از مدتها در افواه سمر [قصه نا معلوم] بود که غلام بچه گان و خاصان بار، در قتل امیر کمر بسته و باهم درین امر سازگار آمده اند و اکنون که شما را لشکریان گرفتار ساخته اند، پس از تحقیق و تدقیق غامض مکشوف می شود که قاتل کیست و اگر شما و غیره گرفتاران قاتل یا معاون و متفق قاتل نبودید، البته بلا مشاهدت آسیب و ایذاء و ضرر رها می شوید.» (صفحه 707)

### نقل تبریک و بیعت نامه نصرالله خان:

«از سوی دیگر امیر نصرالله خان از گرفتار و محبوس شدن آنان و عدم خزانة و علوفه و بلوای فوج نظام، دست از حصول مرام کشیده و خود را در امر امارت ناکام دانسته، در روز مذکور خویش را از سلطنت خلع کرده، به امضای خامه خاص بیعت و تبریک نامه به نام اعلیحضرت امیر امان الله خان رقم و ارسال نمود که [متن بیعت نامه]:

"حضرت الهی جل سلطانه، وجود عزیز فرزند ارجمند کامگار و نور دیده برخوردار امیر امان الله خان را از حوادث روزگار برکنار داشته، به مقاصد دارین کامیاب گرداند و چون به موجب التجاء و بیعت ارجمندان سعادت‌مندان معین السلطنه و عضد الدوله و باقی ارجمندان عزیزان و خدام حضور و صاحب منصبان نظامی و ملکی امارت افغانستان را قبول کرده، مشروحاً به حضور ارجمند عزیز الوجود اطلاع داده بودم. در ثانی اطلاع دهی آن فرزند ارجمند برای من رسید و معلوم شد که مردمان دار السلطنه کابل به حضور شما بیعت نموده و شما قبول امارت دولت افغانستان را برای خود کرده اید، لهذا چون خود من خواهش امارت را نداشتم و محض از برای سرپرستی شما و لحاظ حفظ دین و ملت افغانستان آن بار گران را بردوش خود قبول نموده بودم و هرگز به نفاق و آزرده‌گی شما روادار نبودم و نیستم و شما را فرزند دل‌بند ارجمند خود، به قراری

که می دانستم می دانم و امارت و دولت و حشمت آن فرزند ارجمند خود می شمارم، بنابراین خود من به رضا و رغبت خود از امارت افغانستان استعفا نموده، از درگاه حضرت الهی جل جلاله، امامت و امارت آن فرزند ارجمند را نیک و مبارک و پاینده و باقی می خواهم. ان شاءالله تعالی خود من هم عازم دارالسلطنه کابل گردیده و به دیده بوسی فرزند ارجمند خود کامیاب شده، دست بیعت برای آن فرزند ارجمند خود خواهم داد باقی ایام به کام باد. [پایان بیعت نامه]

«اعلیحضرت امیرامان الله خان این استعفی نامه عم محترم خود را از امارت که در روز شنبه بیست و هفتم ماه مذکور به حضورش به ذریعه پست واصل گردید، فوراً فوتوگرافی فرموده در ولایات و بلدان و امصار و محالات انتشار و به عموم ملت اخبار داده، آتش فتنه و فساد را که نزدیک به اشتعال و التهاب آمده بود، خاموش نمود. روز نهم حوت ماه شمسی را که مطابق با این روز میمون و فیروز بود، برای جشن استقلال امارت خود قرار داد.» (صفحه 708)

### خاتمه یافتن کار جلال آباد و فرار حاجی عبدالرزاق خان:

«پس از وقوع این واقعه، ایشک آقاسی محمود خان و ملاء عبدالشکور خان پسر سعد الدین خان قاضی القضاة که از وصول علیا حضرت سراج الخواتین، اعلیحضرت امیرامان الله خان را معلومات صحیحه از شور و غوغای سپاه نظام و راه خلاف برداشتن ایشان و بی اوضاعی نصرالله خان و عدم اسلحه و قورخانه و خزانه و علوفه و غیره اسباب امارت حاصل گردیده، هر دو تن را به سواری موتر برای هدایت و استمالت و تسلیت بیعت کنندگان به امیرنصرالله خان رهگرای جلال آباد فرموده بود، وارد گردیده تمامت شهزادگان و اعیان و منصب داران را در قصر سراج العمارت دعوت و تبلیغ فرمایشات تسلیت آیات امیرامان الله خان را کتباً و اعلناً با خود آورده بودند، به وضع و شریف و قوی و ضعیف نموده، همه را از عفو عسیانی که به نصرالله خان بیعت کرده و به مردم کابل نامه تنبه و تهدید فرستاده بودند، مطمئن خاطر ساختند. پس از آن قریب هنگام عصر، بیرق امارت نصرالله خان را یکی از چاکران دولت که هنوز به فراز قبه دروازه باغ شاهی

افراخته و پرچم کشا بود، فرود آورده خود او [سردار نصرالله خان] براسپ سوار و به حالت سوگوار، از باغ شاهي خجلت زده و منفعلانه برآمده، با سه تن از خدمه خود چون منشي ميرزا محمدعمر خان و علي احمد پسر امير محمد داكي و مددعلي کتابدار که بجز ايشان درين وقت کسی در نزدش باقي نمانده بود، درويش آسا روی به سوی جای خود نهاد و از قفايش ايشک افاصي محمود خان عده ای از دسته ميراسپور و رکابي را مأمور نمود که در اطراف جای او به حفاظت قيام نموده، ساعی و مواظب باشند که بر موتر نشسته راه فرار جانب پشاور نسيارد که گویا در عصر روز پنج شنبه بيست و پنجم مذکور ماه جمادی الاولي، از تخت امارت برخاسته، اختر اقبالش در حضيض و بال فرود شد و در تحت حراست نظر گرفتار آمد.»

«در خلال اين حال حاجي ملاء عبدالرزاق خان که فتوی بریغی و طغيان اميرامان الله خان و اهالی کابل داده بود، از وارون و ديگرگون گردیدن حالت نصرالله خان به اندیشه هلاک جان خود، با پسر خویش راه فرار جانب کوهستان مهمند پیش گرفت و در آنجا همی بود تا که در محاربت دولت افغانستان با دولت انگليس، خدمات شایسته در سرحد جنوبی و وزیرستان نسبت به دولت و ملت اسلام به تقدیم رسانیده، در پایان کار معفو و از راه طلب در کابل آمده مورد و مبذول عطا و موهبت شاهانه و قرین راحت و رفاهت گشته و ايشک آفاصي محمود خان پس از آنکه محافظ به دور نصرالله خان گماشته او را به زیر حراست بداشت، عموم عمله و خدمه امير شهيد را آگهی داد که فردا روز جمعه در اقامتگاه سپاه انجمن شده، بيعت نامه به نام اعلیحضرت اميرامان الله خان از لشکری و کشوری ارقام و امضاء نموده، به پست روز شنبه و یا مصحوب [در اینجا به مفهوم همدست یا بوسیله] کسی از طرف خود ارسال دارند.» (صفحه 709 و 710)

### بيعت معين السلطنه و عضدالدوله به اميرامان الله خان:

«در شب جمعه بيست و ششم جمادی الاولي 1337ق [9 حوت 297ش] شهزاده عنایت الله خان معين السلطنه و نائب السلطنه چند روزه و شهزاده حیات الله خان عضدالدوله، تبریک نامه امارت و استدعای امان جان و حصول اطمینان خاطر به حضور اميرامان

الله خان ارقام و با خامه خاص امضاء کرده، ارسال حضور او نمودند که [متن نامه]:

"برادر عزیز ارجمند به دل و جان پیوند، چون که اراده ازلی برین واقعه جانگناه قبله اعظم معظم ماها و شما رفته، چاره ای از آنکه دفع می شد، نبود و شورش و عوارض که در همین یک هفته چه دربین خاندانی مان و چه در جلال آباد به نظامی پیش شد و دیده شد که اگر آتش نفاق شعله خود را زیاد کند، بسا بربادی و خرابی یک عالم انسانیت و تباهی دودمان سلطنت را نشان میدهد، لهذا از آنجا که خلعت شاهی به وجود آن برادر عزیز زیبا افتاده، امامت و امارت نصیبش شده، خوب شد که از برادران خود مبارکباد به سمع شریف شان برسد و ابلاغ مبارکباد مبارکباد و مبارکباد نمودیم و اطمینان خود را از آن برادر عزیز خود امیدواریم که حاصل طرفین باشد، بعد سررشته آمدن را نموده ملاقات حاصل شود. ان شاءالله، ای غایب از نظر به خدا می سپارمت، تحریر فی لیل جمعه 26 ماه جمادی الاول"

«اعلیحضرت امیرامان الله خان مکتوب هر دو برادر مهتر خود را نیز به صنعت فوتوگراف نقل و عکس برداشته، جهت تسکین خاطر عموم ملت که نظر به میل و رغبت زیاد امیر شهید به جانب شهزاده عنایت الله خان مترصد ادعای او بر امر امارت را بودند، در تمامت بلدان برسیبیل اشتهار متحدالمال نشر فرمود که دل از او برکنده، یک جهت ربقه اطاعت و متابعت امارت با میمنتش را به ربقه طوع و رغبت نهند و از تشویش حدوث انقلاب برهند و هم نامه تسلیت ختامه به امضای خامه خاص اخوت اختصاص، به آن دو برادر با اخلاص خویش فرستاده، از تزلزل خاطر ایشان را تسکین و به کمال ملاحظت تأمین داد.» (صفحه 710 و 711)

### ادامه قیام عساکر:

«از دیگر سوی در روز جمعه بیست و ششم، خدمه رکاب شفقت انتساب امیر شهید از بزرگ و کوچک، قرار دعوت و تکلیف ایشک آقاسی محمود خان، روی انجمن شده، به سوی لشکرگاه نظام نهاده به ساعت شش وقت طلوع آفتاب، سواره و پیاده درحالتی که ابر متراکم و دامن باریدن آویخته داشت، راه برداشتند و چون به قریب

عسکرگاه رسیده، گروهی در جلو و انبوهی در عقب، سرگرم طی مسافت و وصول در معسکر بودند، که ناگهان ولوله و آشوب از بین افواج نظام برخاسته و عده ای به کشیدن توپ و جماعه ای به برداشتن صندوقهای قورخانه و فشنگ پرداخته، و باران نیز به کمال شدت در باریدن شده، خدمه بی سر و یاور، از مشاهدت این حالت، به خیال آن افتادند که ایشان را برای همین دعوت کرده اند که یک سر آماج توپ و هدف تفنگ سازند و نخل زندگی همه را به قصاص خون امیرمرحوم ازین براندازند. تا که جنرال عبدالرحیم خان و برگد محمدانورخان آگاه شده، ایشان را با دیگران که از عقب رسیده بودند، در عسکرگاه طلبیدند.» (صفحه 711)

### گرفتار شدن میرزا محمد حسین خان:

«چون داخل لشکرگاه شدند، سپاهیان را به همان حالت کمر بستن و تفنگ برداشتن و توپ کشیدن و صندوق فشنگ بردوش گرفتن و چپ و راست در جوش و خروش و دوییدن دیده، معلومات حاصل کردند که عده ای با غلام رسول وکیل فوجی در طلب و گرفتار ساختن ایشک آقاسی علی احمد خان و میرزا محمد حسین خان مستوفی رفته و علی احمد خان خود را به هر نوع تملق و حیلتی که دانسته و توانسته بر موتر سوار و جانب کابل فراراً رهسپار شده، خود را از چنگ ایشان رهانیده است و میرزا محمد حسین خان در به روی ایشان بسته و تفنگچه نیز جانب ایشان کشاد داده و ایشان در معسکر کس فرستاده، عموم سپاه را با اتواب و قورخانه خواسته اند. در چنین حالت خدمه امیر شهید با البسه تر و پاهای در گل و لای فرورفته، درحجرات سپاهیان و مسجد و زیر باران، حیران ایستاده بودند که ناگهان میرزا محمد حسین خان را با سربرهنه و لای و لجن به رو مالیده و دست بر عقب بسته، پای پیاده به کمال ذلت و فضحیت چون .... قلاده به گردن انداخته، کشان کشان و سقط و دشنام گویان داخل لشکرگاه کردند، سپاهیان با سرنیزه تفنگ براو تاخته، بلادرنگ آهنگ هلاک و به خاک انداختنش نمودند. درعین هجوم و ازدحام، برگد محمد انورخان به عزم این که لک ها روپیه از مال دولت و عجزه ملت که سالها به جور و اکراه و رشوت اخذ و جمع نموده و هزاران نفر از اعیان و اشراف و مأمورین را به دسیسه و اعتساف، خانمان برباد دمار و هلاک داده

است، اگر کشته شود، همه تلف و ضایع می گردد و پس خود را بردوش او انداخته، برگردنش سوار شد و پای های خویش را از دو طرف برسینه اش آویخته، هردو دست برسرش گرفت و در ظاهر چون..... سوار آمد و در باطن از هدف نوک سرنیزه شدنش نجات داد، زیرا که سپاهیان از بیم آسیب رسیدن به برگد محمد انورخان، ترک حمله کرده، سرنیزه حواله او نکردند، همچنان محمدانور خان بر دوش او سوار، از لای و لجن به کمال بدحالی در میرزش کشانیده و محمد انورخان از دوشش فرود گشته، به اندرون بیت الخلاء مقید داشتند و درب مکان را برسرش قفل زدند.»(صفحه 712)

«دراین حال عبدالرحیم خان جنرال، سر از اروسی عمارتی که اعیان و بزرگان عمله و خدمه امیر شهید با قاضی ملاء عبدالشکور و بابا مرادخان قاضی عسکر و منشیان حضور امیر مغفور، چون میرزا غلام محمدخان و میرزا عبداللطیف خان و میرزا عبدالرشید خان و میرزا غلام حیدرخان و میرزا عبدالرؤف خان و میرزا محمد ناصر خان و میرزا عبدالواحد خان و محرران ایشان و نگارنده بی بضاعت قلیل الاستطاعت کثیر المعصیت [فیض محمد کاتب]، برای نگاشتن و امضاء نمودن بیعت نامه، به نام اعلیحضرت امان الله خان انجمن شده بودند برآورده، و سپاهیان را از قتل میرزا محمدحسین خان مانع آمده فرمود که اگر خون ناپاک و ..... را بریزید، گویا در حقیقت زیان بزرگی به دولت رسانیده و مبالغ هنگفتی را که در نزد اوست، ضایع و تلف خواهید نمود. پس بهتر آنست که او را زنده گسیل کابل نمائید تا دولت پول و مال خود را از نزد او اخذ و قبض نموده، بعد هلاکش سازد و ازین گفتار و ممانعت جنرال عبدالرحیم خان، سپاهیان پراکنده شده دست از قتل او برداشتند.» (صفحه 712 و 713)

«بیعت نامه متضمن به آیه و حدیث، که نگارنده اوراق آن را در قید تسوید در آورده مطبوع و پسندیده عموم گردید، به خط میرزا محمدناصرخان که از تمامت منشیان در کتابت حسن خط برتر بود، رقم و امضاء کرده، مصحوب میرعبدالواحد خان به پایه سریر سلطنت و حضور اعلیحضرت امیرامان الله خان فرستادند و کار امارت یکسره و مستقل بر ذات شاهانه ایشان بدون ریختن خون و



حدوث فتنه تقرر یافته، مردم جلال آباد و کابل و عموم ملت، آسوده حال و مرفه الاحوال گشت.»

### انتقال محبوسین به کابل:

«در روز شنبه بیست و هفتم [دهم حوت]، نظامیان به امر ایشک آقاسی محمود خان که از طرف اعلیحضرت امیرامان الله خان وارد جلال آباد آمده بود، دست به کار فرستادن محبوسین در کابل اقدام نموده و گرفتاران دست خود را که به نام قتلۀ امیر شهید در سلاسل [زنجیر] و اغلال [دست یا گردن در حلقه آهنی] انداخته بودند، بر عراده های حمل و نقل انتقال برنشانیده به حفاظت دسته ای از سپاهیان و سالاری کرنیل شاه علی رضا خان رهگرای دارالسلطنه ساختند. سردار نصرالله خان را به سواری موتر و حفاظت چندتن سپاهی، رهسپار نمودند. او در کابل رسیده و محبوس سخت گردیده، در شب جمعه غره ماه رمضان سنه 1338 هجری ق [1299ش]، در محبس پدرودجهان کرده، به تاریکی شب به قبرستان غرباء به ذریعه چندتن سپاهی در کنار غربی ده افغانان، جسدش در خاک مدفون و پنهان گشت که ان شاءالله شرح حالت حبس و فوت او و واقعات ایامی را که رقم شد، از روز نوزدهم جمادی الاولی که روز میمون و فیروز جلوس اعلیحضرت امیرامان الله خان بر تخت امارت است، وقایع نگار عهد سعادت مهد سلطنت او، در قید تحریر و ضبط تاریخ خواهد آورد و امید که نگارش او با نگاشتن مسود این اوراق که وقایع یک ساله سلطنتش را از روی کتب ثبت احکام و فرامین و غیره مأخذ صحیحه ثبت و رقم کرده، از وزارت معارف مفقود گردید، مخالف واقع نگردد و از روی روز افتادن نگاشتن مفقوده در وقتی که به محل ابرار افتد منحرف نباشد، زیرا که هر نگارنده وقایع سلطنتی باید راه تملق و خلاف نییامد.»

«الغرض والده ماجدة امیر شهید و اهالی حرم و سائر اردوی همراکب امیر مرحوم، پیهم توسط کارفرمائی نیک محمد خان ایشک آقاسی حضوری، دسته دسته و فوج فوج از روز یکشنبه بیست و هشتم جمادی الاولی، روی به کابل نهاده، تا روز بیستم جمادی الاخری وارد منزل و ماوای خود شدند.»

«الحمدالله که از برکت و اجابت دعای امیر شهید که باربار به تکرار بنده ذلیل خاکسار را دعای بقای حیات برای به پای بردن و خامه رسانیدن این تاریخ که ذات شاهانه اش بانی و مؤسس آن بود می نمود، منویات آن مرحوم به انجام رسید و به مساعی جمیله حضرت عالی فیض محمد خان وزیر معارف که صدر این نامه مبارک موشح و مزین به اقدامات او گشت، به پای رفت و در روز چهارشنبه ششم حوت ماه شمسی سنه 1304 ش مطابق روز یازدهم ماه شعبان سنه 1344 هجری قمری، انجام پذیرفت و به خط بی نمط نگارنده، فیض محمد پسر سعید محمد، وکیل قوم محمد خواجه، از قاطنین ناهور غزنین صورت ترقیم و تسوید تشکیل داد.»  
(صفحه 713 و 714)

---

«اللهم اغفر له و لوالديه و لكل من حقه عليه»

**قابل توجه:** با همین عبارات بخش سوم - جلد چهارم سراج التواریخ به پایان میرسد، و اما اثر دیگر ملاء فیض محمد کاتب که شامل رویدادهای ده ماهه سال اول سلطنت امیر امان الله خان است، نیز به قید قلم آورده شده که اوراق آن متأسفانه از دفتر ریاست دارالتألیف وزارت معارف آن وقت مفقود گردیده و تا اکنون از آن خبری نیست. اگر این اثر روزی بدست آید، میتوان آنرا جلد پنجم سراج التواریخ محسوب کرد. - کاظم

## بخش چهارم

### برگزیده هایی راجع به شهادت امیر از مآخذ و کتب دیگر

پس از آنکه متن مکمل گزارش علامه فیض محمد کاتب در بخش قبلی با کمی اختصار اقتباس و تقدیم گردید، لازم می افتد تا به مقصد یک بررسی مقایسوی و پی بردن به حقایق قضیه نگاهی به نظریات محققان دیگر نیز انداخت که سالها بعد از حادثه در کتابها و نوشته خود ارائه داشته اند، البته هیچ یک از این نویسندگان در کتب خود از جلد چهارم سراج التواریخ نام نبرده و معلوم میشود که این جلد چهارم به دلیل مفقود شدن بدسترس این محققان قرار نداشته است تا به این سند مهم اشاره میکردند:

#### - از کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ":

بعد از سقوط دوره امانی هیچ کسی را جرأت نبود که موضوع شهادت امیرحیب الله خان و چگونگی آن رویداد را مطرح بحث سازد و انگشت را بطرف کسانی دراز کند که واقعاً در عقب این حادثه قرار داشتند. در سال 1345 میر غلام محمد غبار با نشر کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" اولین کسی بود که بعد از 48 سال با احتیاط و اقتضای شرایط وقت مطالبی نسبتاً مشروح درباره نوشت که در بسا موارد نظر او با نظر کاتب شباهت دارد و خواننده فکر میکند که غبار از گزارش های کاتب استفاده کرده است، درحالیکه گمان نمیرود که غبار به نوشته های قلمی کاتب دست یافته و از آن بهره جسته باشد. لذا اهمیت نوشته غبار در آنست که او رویداد قتل امیر را بطور مستقل تتبع و هم قسماً از ورای چشم دیدها و شنیدگی های مؤثق خودش بیان داشته است که تشابه دو متن میتواند بیانگر رویدادهای واقعی باشند که دو نگارنده مستقلانه آنرا بیان نموده اند.

غبار می نویسد: «در زمستان 1919م [اواخر 1297ش] هنگامیکه امیرحیب الله خان با دربار خود در شتائیه جلال آباد و لغمان مشغول تفریح و سردار امان الله خان عین الدوله بحیث وکیل سلطنت در پایتخت مقیم بود، یک حادثه سیاسی در موضع "کله گوش" لغمان واقع شد و در زندگانی اجتماعی افغانستان تأثیر عمیقی کرد. امیر حیب الله خان در فروری 1919 (جمادی الاول 1337) با تمام دربار خود به قصد "شکار ماهی" از جلال آباد به لغمان رفت و در کله گوش خیمه زد. خیمه امیر یک تیر کلان بود که در یک گوشه آن تخت خوابش با پرده ئی از صحن خیمه جدا میشد، در دور خیمه دهلیزی بواسطه یک دیوار تجری تشکیل شده بود که محل پاسبانی و استراحت غلام بچه ها و نوکریوال حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهی و افسران محافظ قرار داشت. در اطراف آن خیمه های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر، محمدخان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علیرضا خان کندکشر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه 18 جمادی الاول 1337 (اول حوت 1297ش - مطابق شب 21 فروری 1919م) در ساعت سه بعد از نصف شب بود که مردی مسلح - شاید با معاونی - یک گوشه از دامن خیمه را بالا زده [؟؟] بسرعت داخل خیمه بزرگ گردید، در حالیکه شاه آرام و بیصدا خفته بود. مرد دهن تفنگچه خود را در نهایت خونسردی درین گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و بسرعت از راهیکه آمده بود بدررفت [؟]. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد. بصدای تفنگچه محمد خان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است. مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت: در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشد که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد: همین که ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکشر گرفتار گردید، ولی دفعتاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد [غبار در اینجا از ذکر نام این افسر عالی رتبه خود داری میکند، در حالیکه آن وقت گفته می شد که افسر عالی رتبه سپهسالار محمد نادر خان بوده است - والله اعلم] و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکشر

گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند. در حال امیرحیب الله خان به این صورت از بین برده شد.» (غبار... صفحه 741) [با این شرح واضح میشود که قاتل دامن خیمه را بالا نزده، بلکه از راه ورودی داخل خیمه و خوابگاه امیر شده و از همان راه دوباره خارج گردیده که در همین اثناء از طرف کرنیل شاه علی رضا گرفتار و اما افسر بالاتر او رها کرده است. - کاظم]

«نائب السلطنه [سردار نصرالله خان] بعد از صدای کشته شدن امیر آمد و خارج خیمه امیر نشست، مأمورین جمع شدند و کشته امیر را بدیدند، اما نائب السلطنه از دیدن برادرمتأثر امتناع نمود و بدرباریان گفت: درجهان ازین قبیل امور بسیار واقع میشود، نباید مضطرب بود بلکه باحواس جمع بایستی متوجه مطلب اصلی شد و آن حفظ وطن و سلطنت اسلامی است. آنگاه معین السلطنه [سردار عنایت الله خان] را که مبهوت مانده بود، تسلی داد و گفت: وقت آنست که شما طوری با من پیش آنید که من هنگام فوت ضیاء الملة والدین با پدر شما پیش آمدم و صمیمانه خدمت نمودم. نائب السلطنه امر به اجتماع عسکر و عمله دربار داد و در ضمن نطقی مرگ امیر را افشاء کرد. سپهسالار محمد نادرخان مؤظف شد که قبلاً به جلال آباد رفته قشون را آماده موافقت با وضع جدید نماید، محمد ولی خان سرجماعه مأمور گردید که میت را به جلال آباد منتقل سازد و تیلیفون لغمان و جلال آباد زیر سانسور قرار گرفت.» (صفحه 741)

«روزپنجشنبه 18 جمادی الاول مساوی اول حوت 1297(21) فروری 1919) آغاز شده بود که از بین جمعیت ملکی و نظامی لغمان علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی پیش شد و گفت: تا وقتیکه پادشاه جدید انتخاب نشود، پادشاه سابق شرعاً تدفین شده نمیتواند، چون شما [نصرالله خان] درخاندان شاهی مرد عالم و فاضل و کامل هستید، لهذا من به شما بیعت میکنم. معین السلطنه [عنایت الله خان فرزند ارشد امیرشهید] دست او را عقب زده و خود پیش شد و گفت: بیعت کردن نخست حق من است. پس دست دراز کرد و بیعت نمود. بیعت شروع و نائب السلطنه پادشاه افغانستان شناخته شد.» [این رویداد به قول کاتب در جلال آباد در قصرشاهی رخ داده است، نه در لغمان - کاظم]

«درهمین روز نائب السلطنه وارد جلال آباد گردید، سپاه به قومانده معین السلطنه درقشله نظامی شاه جدید را استقبال و سلام کرد. مامورین ملکی و عده از روشناسان دربار شاهی دست بیعت دادند و بیرق سرخ شاهی افراشته گردید. امیرحبيب الله خان در میدان گلف جلال آباد دفن شد. شاه جدید نامه به وایسرای هند بفرستاد و گفت: به ساعت 3 بجه شب پنجشنبه اعلیحضرت سراج الملة والدین در کله گوش از طرف شخص مجهولی بضرب تفنگچه شهید شد، همه گی مرا به سلطنت انتخاب کردند، تعلقات حکومتی را مانند سابق انشاء الله دوستانه قایم خواهم داشت.» [درحالیکه امیرجدید نصرالله خان سخت مخالف انگلیس ها بود، ولی حالا با موقف جدید برخلاف گذشته به طمانیت خاطر انگلیس ها پرداخت - کاظم]

«روز دیگر (جمعه) فرامین شاه جدید به ولایات افغانستان ارسال و از کشته شدن شاه سابق و نصب شاه جدید اعلام نمود و بیعت طلب کرد، درحالیکه در همین روز سردار امان الله خان عین الدوله در شهر کابل سلطنت خود را اعلام کرده بود. امیرنصرالله خان یک فرمان رسمی و یک مکتوب خصوصی توسط شجاع الدوله خان فرانباشی بعنوان عین الدوله فرستاده و در فرمان رسمی حادثه کشته شدن امیر حبيب الله خان و انتخاب خودش به پادشاهی و در نامه خصوصی تعیین یک هیئت مشاور را برای عین الدوله و فرستادن بیعت مردم در جلال آباد تذکر داده بود. هیئت مشاور اینها بودند: سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله، صالح محمد خان نائب سالار، میرزا محمود خان امین نظام و سردار محمدعلی خان سرکرده تعمیرات.» [کاتب در این مورد که نصرالله خان فرمایش هیئت مشاور را به امان الله خان داده باشد، ذکری نکرده و اما تذکر داده که آنها را خود شهزاده برای مشوره به ارگ خواسته بود.]

«شجاع الدوله خان به ساعت ده صبح جمعه بکابل رسید و با عین الدوله ملاقات کرد. این همان شخصی است که گفته میشود عضو جمعیت سری دربار و همکار عین الدوله و کشنده امیرحبيب الله خان است [دراینجا غبار موضوع را از زبان کسان مجهول بیان کرده به زعم: "گفته می شد..."]. چون تا سه روز خبری از شجاع الدوله و کابل به جلال آباد نرسید، امیر نصرالله خان نامه دیگری با سردار محمد یونس خان بعنوان عین الدوله بکابل فرستاد، زیرا تلفون کابل

جواب نمیداد. اما سردار محمدیونس خان همینکه بکابل رسید و اوضاع تازه را بدید، فوراً به امیر امان الله خان بیعت کرد.»

«در 24 جمادی الاول شجاع الدوله خان و غلام محمد خان پنجات باشی از کابل با دو کاغذ، یکی نقل بیعت نامه مردم و مامورین ملکی و نظامی کابل به نام امیر امان الله خان و دیگر مکتوبی از افسر و مامور نمایندگان اهالی کابل بعنوان نائب السلطنه بجلال آباد فرستاده شد. اینها در عرض راه خطوط تلیفون را قطع میکردند و سواران جلال آباد را که به حفاظت راه ها گماشته شده بودند، برفتن کابل و بیعت به امیر امان الله خان تشویق میکردند، درحالیکه در همین روز در جلال آباد مراسم تاج پوشی امیر نصرالله خان با آتش توپها بعمل آمده بود. نماز شام شجاع الدوله و غلام محمد خان وارد جلال آباد و بعد از تفتیش و تلاشی بنزد امیر پیش شدند. امیر نامه عنوانی خود را خواند که نوشته بود: (متن نامه قبلاً در گزارش کاتب ارائه گردید، غبار نیز عین متن را درج کتاب خود کرده است. دیده شود: غبار... صفحه 742)

غبار می نویسد: «نائب السلطنه مایل به خونریزی نبود، گرچه طرفداران او نقشه جنگ را چنین طرح نموده بودند: از جنوب دوست محمد خان ناظم با افسر و عسکر گردیز بالای کابل درافتد، از شمال معین السلطنه با مردم تگاو و مستوفی الممالک از راه کوهدامن کابل را مورد حمله قرار دهد. خود سردار [؟] با قشون شرق بصفت قلب سپاه پایتخت را استهداف [مورد هدف قرار دادن] نماید. شیخ پاشاه کنری هم متعهد شد که از عقب با ده هزار نفر مهمندی مسلح بکابل بتازد [کاتب از شیخ پاچا کنری در اینکار یاد نکرده است] و عین الدوله را گرفتار کند. سردار نصرالله خان نپذیرفت و گفت اگر من برای گرفتن تاج و تخت بجنبم، تمام سرحدات شرق کشور در زیر پرچم من جمع خواهند شد، ولی ریختن خون در افغانستان به نفع اسلام نیست، لهذا من از پادشاهی که بالای خون بنا گردد، گذشتم و آنگاه به منشی خود مرزا محمد عمرخان امر کرد که بیعت نامه او را به عنوان امیر امان الله خان بنویسد و بتاريخ 25 جمادی الاول بیعت نامه ذیل به امضای نائب السلطنه بعنوان امیر امان الله خان فرستاده شد: (متن بیعت نامه در صفحه 743 کتاب غبار) [متن این بیعت نامه و نیز متن بیعت نامه معین السلطنه عنایت

الله خان و سردار حیات الله عضالدوله قبلاً درج کتاب حاضر شده است؛ دیده شود صفحه 91 و صفحه 93]

[در این ارتباط باید گفت که سردار نصرالله خان از طی دل خواهان پادشاهی بود و در آن راه تلاش میکرد، چنانکه از افعال و کردارش پس از شهادت امیرحیب الله خان واضح گشت و اما وقتی دید که رسیدن به این مقام برایش دشوار و حتی ناممکن است، بخصوص وقتی از حمایت مردم کابل و قیام عساکر و زندانی شدن بعضی از درباریان خاصاً سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش اطلاع یافت و نیز اقدامات پیشنهادی مستوفی الممالک را برای تدارک حمله به کابل از چند طرف دچار تزلزل دید، ناگزیر تن به انصراف از امارت خود داد و به امیرامان الله خان بیعت کرد. در عین زمان جای شک نیست، طوریکه در گزارشات کاتب گفته آمد، سردار نصرالله خان دارای روحیه ضعیف بود و شهامت و قاطعیت در تصمیم نداشت و به مجرد مواجه شدن با اندک مشکل تغییر نظر میداد، چنانچه او در ظرف شش روز امارت خود سه بار تصمیم به خلع کردن خود از امارت گرفت و حتی کاغذی نوشت، اما دیگران بخصوص میرزا محمدحسین خان مستوفی او را از عزمش منصرف ساختند - کاظم]

غبارمی نویسد: «تاینوقت اعلامیه های امیرامان الله خان در سرتاسر کشور تأثیر عمیق خود را در بین مردم و سپاه بخشیده بود. او گفته بود که من تاج سلطنت را با شرط استقلال و آزادی داخلی و خارجی افغانستان پذیرفته ام و هم اشاره به لزوم توجه در زندگی سپاه کشور نموده بود. لهذا در هر جایی که مخالفت با امیر [امان الله خان] احساس شد، عسکر محل بطرفدراى از شاه جدید مداخلت کرد. مثلاً در قطغن ناظر محمد صفر خان والی که مربوط بدسته نایب السلطنه بوده و بیعت نامه را بنام او ترتیب کرده بود، از طرف عسکر معزول و محبوس و بکابل تحت الحفظ فرستاده شد. در میمنه همچنین جنرال عبدالغفار خان گرفتار طرفدران دولت [نظام] جدید گردید. بعدها در هرات نیز این واقعه تکرار شد، در جلال آباد هم چنین شد، سپاه از بین خود یکنفر عسکر هراتی بنام غلام رسول خان را وکیل و قوماندان خویش قرار دادند؛ این قوماندان جدید عسکر محافظ بالای خزانه و گدام و جباخانه و تمام ادارات دولتی



بگماشت و خطبه بنام امیرامان الله خان بخواند، بیرق شاهي نائب السلطنه را از بام عمارت فرود آورد و نائب السلطنه را با احترام تحت نظر و حفاظت نگهداشت، سردار محمد نادر خان سپهسالار و خاندانش را با مرزا محمد حسين خان مستوفی الممالک محبوس و توسط قشون محافظ بزیر قومانده شاه علیرضا خان کندکمشر بکابل فرستاد و هم بیعت سپاه را توسط نماینده خود بدربار کابل روانه کرد. این فعالیت سپاه نمونه بارز نظم و دسپلین اردوی افغانستان بود، درحالیکه هیچ خونی ریخته نشد و تخریباتی بعمل نیامد. « غبار .. صفحه 743 و 744 ) [کاتب این اقدامات را چنانچه قبلاً ذکر شد، مربوط به فعالیت های محمود خان یاور میداند که از طرف امیرامان الله خان بتاريخ 4 حوت 1297 به جلال آباد اعزام شده بود. محمود خان شورش عساکر را خاموش و نظم را در جلال آباد برقرار کرد و اشخاص مظنون را زیر نظر کرنیل شاه علی رضا خان به همراهی غلام رسول هراتی و تعدادی از عساکرش به کابل فرستاد. دراین ارتباط وکیلی پوپلزائی نقل قول از محمود خان یاور میکند و می نویسد که محمود خان حینیکه از جلال آباد پس از اتمام وظیفه به کابل برگشت و بحضور امیرامان الله خان گزارش امور را تقدیم کرد، چنین گفت: "من که خاندان مصاحبان خاص را از جلال آباد تا کابل بقسم محبوس فرستادم دو سه حکمت بکار بردم: اول اینکه اشخاص را بنام محبوس تحت نظر مراقبت عساکر قرار دادم تا در طول راه مورد حمله از طرفی واقع نشوند و دیگر اینکه چون اطلاع به من رسید که در وقت کشته شدن پادشاه نوبت بهره و محافظت خیمه گاه از شاه علی رضا کرنیل بود، برای اینکه غلام رسول هراتی به همراه یازده نفر رفیق های خود از جلال آباد دور شود، او را محافظ خاندان مصاحبان قرار دادم و دیگر اینکه شاه علی رضا را نیز مؤظف محافظت محبوسین ساخته به همراه نفری او تا کابل فرستادم..." (وکیل پوپلزائی: " سلطنت امان الله شاه..." ، جلد اول، صفحه 87)]

تا اینجا طوریکه ملاحظه میشود گزارش غبار با آنچه در سراج التواریخ آمده فقط در بعضی موارد جزوی تفاوت دارد، ولی بطور کل گفته ها و بیانات هر دو دریک مسیر بیان شده است که این خود نشانه ای از ثبوت و واقعیت قضایا را میرساند. گزارش کاتب در اینجا به پایان میرسد و اما غبار ادامه موضوع را بیان میکند با این شرح:

غبار می افزاید: «متعاقباً در 3 جمادی الثانی (8 مارچ 1919) نائب السلطنه و معین السلطنه توسط موتر از جلال آباد بکابل رسیده سر راست داخل "سراچه حرمسرای ارگ" شدند. بعد از چند روزی معین السلطنه در محبس سراچه با عایله خود یکجا شد و نائب السلطنه تنها در برج شمالی ارگ و باز بخانه فوقانی دروازه حرمسرای کلان ارگ معروف به "جرثقیل" منتقل گردید. معین السلطنه تقریباً چهار ماه در اینجا با عایله خود باقیماند و باز به عمارت شخصی اش فرستاده شد، زیرا او داماد محمود طرزی و باجه برادر خود امیرامان الله خان و درعین حال مرد کم ادعائی بود، چنانکه بعد از مدتی از منزل شخصی هم آزاد و جزء درباریان برادر قرار گرفت. و اما نائب السلطنه مرد دیگری بود؛ او در افغانستان و سرحدات آزاد کشور نام و اعتباری داشت، در پایتخت یک عده مأمورین و روحانیون و متنفذین بزرگ طرفدار او بودند. امیرامان الله خان او را رقیب قوی خود تلقی میکرد. در عمق قضایا علت اصلی دیگر نهفته بود و آن اینکه در دولت سابق افغانستان نائب السلطنه مرکز افکار ضد انگلیسی بود، در فعالیت های که در سرحدات آزاد علیه برتانیه بعمل می آمد او مداخله داشت و جنگ با انگلیس و استقلال افغانستان را میخواست، لهذا دولت انگلیس دشمن این شخص بود، ولو اداره داخلی نائب السلطنه با پالیسی انگلیس در افغانستان وفق میکرد یعنی او مخالف تحولات اجتماعی مترقی و دلبسته اداره قرون وسطائی بود، پس حیات این شخص از نظر سیاست داخلی و خارجی تحت خطر قرار داشت. امیر امان الله خان دومه بعد از حبس نائب السلطنه، درباری تشکیل داد و نتایج یک تحقیقات مصنوعی را که بر بنای الزام نائب السلطنه و شاه علیرضا خان کندکمشر و یکنفر درباریان (عبدالاحد خان) قرار داشت، بیان کرد و رأی خواست و هم گفت که عضدالدوله و خاندان شاهی به اعدام نائب السلطنه رأی داده اند. سردار مدافع امین الله خان کاکای امیر بایستاد و گفت یک برادر ما را دیگران کشتند و این دیگری را خود ما بکشیم؟ البته در محبوس بودنش حرفی ندارم. سردار صنایع محمد عمرخان این پیشنهاد را تأیید کرد و برادر سوم سردار غلام علی خان گفت اتهام هر جرمی محتاج ثبوت است، شما برادر بزرگ ما را به محکمه شرعیه محول نمایند، اگر اتهام ثابت

شد مجازات و الا رها خواهد شد، رأى ما و شما معتبر نيست.»  
(غبار...، صفحه 744)

«پس نائيب السلطنة محبوس ماند و عبدالاحد خان تبعيد شد و شاه عليرضاخان افسر بيگناه كه ضارب و كشنده امير حبيب الله خان با افسر رها كنده آن از دست محافظ را مى شناخت، از نظر سياسى محكوم به اعدام شد. يكي از شهود دروغين كه عليه او شهادت داد، فتح على خان جاغورى از خاندان سردار شير عليخان جاغورى بود و كندكشر [شاه على رضا خان] گلوله باران گرديد. در حاليكه تا آنوقت در تمام حلقه هاى پايخت علناً گفته ميشد كه كشنده اميرحبيب الله خان، شجاع الدوله خان فراشباشى (عضو كميته سرى دربار) است، نه ديگرى. همين شخص بود كه در دوره اميرامان الله خان امين العسس كابل، وزير امنيت عمومى، رئيس هيئت تنظيمه هرات و آخر وزير مختار افغانى در لندن گرديد. انگليس ها او را بد ميديدند و پس از سقوط دولت امانيه او را از لندن اخراج كردند. شجاع الدوله خان در برلين مقيم گرديد و در همان جا حين جنگ عمومى دوم جهانى وفات كرد. مستوفى الممالك ميرزا محمدحسين خان در 14 ثور 1298 (1919) در باغ ارگ از درختى آويخته شد...»  
(غبار... صفحه 745)

نائيب السلطنة يك سال و سه ماه در همان محل مسما به "جر ثقيل" محبوس ماند و نامه به امير امان الله خان نوشت به اين مضمون: «ارجمند كامگار اميرامان الله خان! بشما معلوم است كه من در وقت امير صاحب شهيد شما را حمايت مى نمودم و حالا هم با شما مخالفت ندارم. اکنون از شما سه چيز ميخواهم: اول مرا از حبس رها کرده اجازه بدهيد كه بقيه عمر خود را در مکه معظمه و مدينه منوره بگذرانم. اگر قبول نشود، مرا بخانه بفرستيد و من از خانه خود خارج نمى شوم. سوم اينهم اگر قبول نشود، من حاضرم كه براى شما خدمت نمايم. نصرالله.»

اميرامان الله خان در جواب اين نامه سرگشاده چنين نوشت: «عم معظم سردار نصرالله خان! من در وقت پدرم جنايتى نكرده بودم كه شما مرا حمايه ميكرديد. اگر شما با من مخالفت نداشتيد چرا در جلال آباد دوست محمد خان ناظم را مقرر كرديد كه براى حمله

بکابل به سمت جنوبی (پاکتیا) برود؟ شما چند وقتی در اینجا خواهید بود. امان الله» (غبار صفحه 745)

غبار پس از آنکه از زبان شجاع الدوله خان مطالبی را در باره محل حبس نائب السلطنه مسمی به "جرثقیل" و نیز اینکه امیر امان الله خان از نائب السلطنه تقاضای بر گردانیدن کلام الله مجید را نمود که در آن امان الله خان در زمان شهادت تعهدی را با نائب السلطنه در مورد تبدیل اوضاع کشور امضاء کرده بود و نائب السلطنه از آن اظهار بی اطلاعی میکرد، شرح میدهد و در ادامه چنین می نگارد: «بعد از چندی امیر امان الله خان نائب السلطنه را از محل "جرثقیل" فرود آورد، مجدد در سراچه حرمسرا جا داد و حرم او عالیله بیگم را با فرزند کوچکش با او یکجا نمود و هم بمادر پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسائل رهایش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردد. اینست که سردار زنده ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امیر امان الله خان پیدا شد، درحالیکه یک دست مخفی اما قوی چنین چیزی نمیخواست و در صدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که معناً از راجه های دست نشانده هندوستان متمایز نباشد، تا دولت انگلیس برای همیشه از تشویش این کشور خاطر جمع گردد.» (غبار... صفحه 746)

در متن بالا غبار بدون آنکه این دست قوی مخفی را وضاحت دهد، کنایتاً به کسانی اشاره میکند که برطبق اهداف انگلیس ها در افغانستان باید بقدرت برسند و گلیم خاندان موجود را که از سلاله امیر دوست محمد خان طی چند نسل در مقام سلطنت قرار داشتند، جمع کنند تا قدرت به آن خاندانی که مورد اعتماد انگلیس بود، انتقال یابد. اینکه چرا غبار بطور واضح این دست قوی مخفی را معرفی نمیدارد، به یقین که ناشی از شرایط زمانی بوده که او کتابش را نوشته و میخواست آنرا به چاپ برساند.

غبار ضمناً به بیان یک موضوع مهم دیگر نیز می پردازد و می نویسد: «درکابل یک پروپاگند شدیدی آغاز شد که نائب السلطنه در محبس با تعذیب و شکنجه دولت و دشنام دچار است. تأثیر این پروپاگند در طرفداران جدی نائب السلطنه طوفانی از هیجان تولید

کرد. یکی از طرفداران مردی بنام محمد اختر خان پسر ناظر محمد صفرخان امین الاطلاعات بود که خودش و خاندانش با استعداد ادبی و سیاسی از مخالفین سرسخت استعمار انگلیس بشمار میرفتند. ناظر محمد صفرخان از همکاران وفادار نائب السلطنه به همین سبب یک بار محبوس گردیده بود، پسرش محمدانورخان بسمل جزء مشروطه خواهان افغانستان داخل زندان ارگ شده و برادرش محمد اخترخان دهباشی سراوسان حضورامیرحبيب الله خان از خدمت طرد شده بود، اما نائب السلطنه محمد اختر خان را در آغوش گرفت و جزء مصاحبین خود قرار داد و بعدها او را در عوض پدرش امین الاطلاعات مقرر کرد و امور سرحدات آزاد افغانستان را در دست او گذاشت. امیرامان الله خان این خاندان را از خدمات دولتی معزول نمود، با آنها محمد انورخان بسمل که از مشروطه خواهان قدیم بود، طرفدار رژیم مترقی امیرامان الله خان بود.»

غبار در ادامه می نویسد: «در چنین فضائی ناگهان یک مسلمان هندوستانی بنام ملاء عمادالدین از پشاور وارد کابل شد و به فعالیت آغاز کرد. این آدم رزنگ و چالاک از قبل افغانستان را می شناخت و معمولاً خودش را از راه جاسوسی بکابل مربوط نموده بود.... اینک او باز [بکابل] رسید و به تدریج محمد اختر خان را که در سراسر سرحدات آزاد مشهور بود [زیرا به حیث همکار نائب السلطنه که امور سرحدات آزاد را پیش می برد و متواتر به امر نائب السلطنه به بزرگان سرحد آزاد پول و تحایف می فرستاد]، به این خیال آورد که بیکار در افغانستان نشستن بیسود است، بایستی در سرحدات آزاد رفت و فعالیت کرد، ولی همینکه محمد اختر خان حاضر شد او قضیه ظلم امان الله خان را بر نائب السلطنه پیش کشید. در نتیجه محمد اخترخان به تشکیل یک جمعیت سری متشکل از تعدادی اشخاصی پرداخت.... مرام این جمعیت کشتن امیر امان الله خان و در نتیجه نجات دادن نائب السلطنه بود.» [برای شرح مزید دیده شود: غبار... صفحه 747 و 748]

غبار می افزاید: «از آنجائیکه این توطئه کشف گردید و بعد از اعتراف به جرم از جمله عاملان آن شش نفر بشمول محمد اختر خان اعدام شدند و تعدادی نیز به حبس محکوم گردیدند که از جمله محمد انورخان بسمل برادر محمداخترخان بود که تمام دارائی

خانواده شان نیز ضیبط شد. غباراز زبان شجاع الدوله خان می نویسد: «این اقدام محمد اختر خان بود که سبب نابودی نائب السلطنه گردید، ورنه شاه مصمم بود او را مثل معین السلطنه در خانه اش بفرستد و آزاد و محترم نگهدارد. البته بعد از این حادثه دوباره نائب السلطنه از زن و فرزندش جدا و از سراچه حرمسرا به محبس "جرتقیل" منتقل گردید و به جز از محمد امین فراشباشی زندانیان، دیگری از زندگی او مطلع نبود. نائب السلطنه بتدریج اما به سرعت توان خود را از دست داد و در شب جمعه دوم رمضان 1338ق مساوی به 31 ثور 1299 چشم از جهان پوشید و به اینصورت یک مرکز عمده ضد انگلیسی در دربار افغانستان معدوم گردید.»

«امیرامان الله خان در پغمان بود که جنرال جیلانی خان چرخي قلعدار ارگ خبر مرگ نائب السلطنه را تیلیفونی اطلاع داد. شاه از پغمان بکابل آمد و با جان محمد خان جاجی غندمشر نوکریوال ارگ در محبس نائب السلطنه بالا شد و وقتیکه مرده او را روی بسترش دید، اهی کشید و بگریست. تا اوایل شب تجهیز و تکفین نائب السلطنه بحضور پسرش سردار عزیز الله خان بعمل آمد و شب هنگام بدون تشریفات معمول توسط یک عده عسکر و افسرارگ درمسجد "میرهای ده افغانان" نماز جنازه خوانده شد و جسد در قبرستان "قول آبچکان" نو آباد ده افغانان دفن گردید.» (غبار..صفحه 749 و 750)

### - از کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر":

"محاکمه نائب السلطنه و پایان کار او" عنوانی است که میرمحمد صدیق فرهنگ در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" ضمن تذکار نکات دیگر به مجلسی اشاره میکند که امیرامان الله خان در باره تحقیق و تعیین جزای کسانی که در قتل امیرشهید دست داشته اند، در قصراستور دائر کرد. او دراین ارتباط می نویسد: «درهمین جلسه موضوع قتل امیرحبیب الله خان و تحقیقات راجع به قاتلین او نیز مطرح گردید و در حالیکه نه قاعده محاکمه اسلامی رعایت می شد و نه برای متهمین مجال دفاع اصولی داده شد، شاه علیرضا خان کرنیل به عنوان قاتل امیر به اعدام و نائب السلطنه به عنوان محرک به حبس ابد محکوم ساخته شدند.» [نائب السلطنه بدون آنکه مورد

تحقیق رسمی قرار گیرد و محکوم به حبس ابد شود، دوماه بعد از ورودش به کابل و اقامت در سراچه کوچک ارگ موضوع او و شاه علی رضا و عبدالاحد خان طی یک دربار خاص مطرح شد و بقول غبار برادران نصرالله خان متفقاً به این نظر شدند که موصوف زندانی بماند البته بدون آنکه میعاد حبس برایش تعیین گردد. اما در مورد شاه علی رضا خان کار به تحقیق و شهود کشیده شد که جریان محاکمه او بعداً بیان میگردد. کاظم]

فرهنگ در ادامه می نویسد: «مقصد از اعدام شاه علیرضا به اغلب احتمال پوشانیدن هویت قاتل حقیقی بوده است، درحالیکه نصرالله خان اگر به واقع در این کار دست داشت، شاید تنها نبود. معین السلطنه به حبس در خانه اش محکوم گردید و محمد نادرخان و 21 تن دیگر برائت یافتند، لیکن مستوفی الممالک که قویاً از نایب السلطنه طرفداری کرده بود، بدون محاکمه به دار آویخته شد. نایب السلطنه به زندان ارگ باز گشت و پس از چندی در آنجا وفات یافت. عقیده عمومی در آن وقت و تا مدتی پس از آن این بود که سردار در زندان به امر امیر توسط بالش خفه شده بود، اما آقای غبار از قول شجاع الدوله وزیر امنیه وقت پاره مطالب را در این مورد روایت نموده که از آن استنباط میشود که امیر نه تنها به قتل او امر نداده بود، بلکه از شنیدن خبر مرگ او سخت متأثر شده اشک از چشمانش سرازیر شد.» (فرهنگ، م م ص.: "افغانستان در پنج قرن اخیر" ...، صفحه 498)

در متن فوق این جمله قابل دقت است که: «نصرالله خان اگر به واقع در این کار دست داشت، شاید تنها نبود.» در اینجا فرهنگ نیز از بیان اینکه کدام شخص یا اشخاصی دیگر در این واقعه با سردار نصرالله خان همدست بوده اند، طفره میرود و حتی هیچ اشاره ای به این موضوع نمیکند.

## - از کتاب "فرهنگ کابل باستان" :

استاد عزیزالدین وکیلی پوپلزائی (بعضاً فوفلزائی می نویسد) در جلد دوم کتاب "فرهنگ کابل باستان" راجع به سوانح مختصر مستوفی الممالک می نویسد: «میرزا محمد حسین خان از قریه "سعید خیل" ریزه کوهستان سمت شمالی کابل و در عهد سلطنت اعلیحضرت

امير عبدالرحمن خان وسه سال اول دوره امارت اعليحضرت امير حبيب الله خان به منصب کوتوال و برگد و سردفتر محاسبات دولتی سرافراز و بتاريخ چهارشنبه دهم ذیحجه الحرام سنه 1322 قمری مطابق سال 1282 شمسی (1904م) بفرمان امير حبيب الله خان به منصب مستوفی الممالک و جرنیل نظامی و ملکی و خانی سمت شمالی (کوهدامن و کوهستان کابل) ترفیع نمود و در اواخر عهد سلطنت سراجیه امور پشتونهای سرحد نیز بوی متعلق گردید و تا اندازه یی که امير موصوف در اواخر عهد زندگانی خودش بدون همراهی مستوفی مذکور به سفرهای اطراف کابل اقدام نمی فرمود.» [در مورد سوء اجراءات مستوفی در دوره کارش که مرتکب ظلم و استبداد و اتهامات مختلف بر اشخاص بیگناه و نیز استفاده های مالی گردیده، در سراج التواریخ گزارشهای زیاد وجود دارد که ذکر آنها در اینجا از موضوع بحث ما خارج است. - کاظم]

پوپلزائی می نگارد: «در شب پنجشنبه 2 حوت سال 1297 شمسی در این وقتی که امیرحبيب الله خان حین سیاحت لمقان در کله گوش نام موضعی از اثر ضرب تفنگچه قاتل به قتل رسید، میرزا محمد حسین خان در سمت مشرقی حاضر و به سردار نصرالله خان بیعت امارت کرد. روز پنجشنبه 8 حوت سال مذکور که امیر نصرالله خان به سلطنت امیرامان الله شاه تابع و تسلیم شد و رونده دار السلطنه کابل گردید، میرزا محمد حسین خان مستوفی بیعت نمود و پس از یک محاربه با دست عساکر امانیه و مقتول نمودن یک نفر سرباز از جلال آباد رهگرای سمت کوهستان سمت شمالی کابل موطن آبائی خود گردید. در بندر "سولانک" دسته محافظین قوای امانیه او را دستگیر کرده مستقیماً به ارگ کابل رسانیدند که تفصیل این جریانات مربوط تاریخ سیاسی سال اول دوره سلطنت اعليحضرت امان الله شاه است.» [از این معلوم میشود که احتمال دارد استاد پوپلزائی کتاب فیض محمد کاتب را در باره واقعات سال اول سلطنت امانی که برای مدتی در ریاست دارالتألیف وزارت معارف موجود بود، قبل از مفقود شدن آن کتاب، دیده است. - کاظم]

پوپلزائی در ادامه می افزاید که: «بعد از طی تحقیقات و استنتاج مهذبانه [احترام کارانه] و فیصله مجلس قصر استور بتاريخ رجب المرجب سنه 1337 قمری مطابق برج حمل سال 1298 شمسی در



سمت جنوب غرب ارگ کابل به شاخ درخت توت آویخته و اعدام گردید و در نزدیک قریه بی بی مهرو (سمت شمال قلعه جنگی حالیه) توسط عساکر بخاک سپرده شد و در دقایق قبل از اعدام دستار سفید بر سر و یالان به شانہ داشت.» (پوپلزائی، عزیزالدین و کیلی: "فرهنگ کابل باستان"، جلد دوم، چاپ کابل، سال 1387ش، صفحه 1130 و 1131)

### - از کتاب "سلطنت امان الله شاه و...":

وکیلی پوپلزائی (فوفلزائی) در کتاب دیگرش "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان" تحت عنوان فرعی "اعدام مستوفی الممالک" پس از ذکر مختصر درباره مظالم و دسایس استخباراتی و مسائل حساسی او در دوره های گذشته می نویسد که: «در صبح روز آخرین که دوسیه جرایم او تکمیل و صدور حکم اعدام مذکور در قصرستور مطابق رأی هیأت تحقیق فیصله گردید، از محبس داخل ارگ به قصر ستور خواسته شد، نفری عسکری او را از راه دروازه غربی ارگ و صفت هشت رخ بطرف قصر ستور آوردند، در این لحظات اعلیحضرت امان الله شاه بمقصد عزیمت بطرف دلکشا در برنده ستور استاده بهمراه اهل دربار حرف میزد، مستوفی دستار سفید بر سر و یالان بشانه و حینی که اعلیحضرت را دید، رو بخاک افتاد، رساله شاهی از بازوی او گرفته در پیش آورد. اعلیحضرت گفت: درمورد شما کدام حکم ظالمانه و جابرانه از حضور والای ما صادر و نافذ نگردیده و بشنودید که اهل استنطاق و محکمه نظامی و هیأت تحقیق ملکی از نتایج رفتار و کردار شما چه فیصله کرده و چه حکایت میکنند. بعد از قرائت مضمون و تفهیم حکم اعدام، مستوفی بیاناتی نمود و چون برای برائت خود دلالتی نداشت گفت: مرگ حق است و مرا بدست اهل تشیع نسپارید که بزجر و حقارت می کشند و دیگر دو پسر من از درس و تعلیم محروم نمانند و یکی هم اگر مهربانی فرمائید که مرده مرا در جوار زیارت شاه دو شمشیره بخاک بسپارید. اعلیحضرت بعد استماع این کلمات بطرف نفری نظامی متوجه شده گفت: "آیا روزی که محمد عظیم بشاخ درخت توت آویخته شد، بیاد دارید؟" با بسیار تأثر گفتند: "بلی بیاد داریم!" ، اعلیحضرت گفت: "بهمان شاخ درخت توت آویخته شود، چرا که همین شخص باعث اعدام او گردیده بود....."

اعلیحضرت به موتر سوار شده بجانب دلکشا روان شد و این وقت محمد نعیم خان بدخشی نائب سالار حضور و دیگر نفری نظامی که از پیش موظف اجرای این امر شده بودند، مستوفی را بطرف درخت توت بردند.»

پوپلزائی می افزاید: «پدرم نظام الدین خان ناظم آنوقت رئیس پیشخدمتان حضور که به حیث نماینده پادشاه در وقت اعدام او حاضر بود، از اوصاف مستوفی حکایت کرده گفت که: در حال محکوم شدن به اعدام، در حصه مقتل بکمال جرئت که در سیمای او تغییری نبود، چنین با نعره گفت: "مراکشتی و تکبیری نگفتی عجب سنگین دلی الله اکبر"؛ سپس نفری نظامی جسد او را از جهت اینکه در جلال آباد یک عسکر جوان بی گناه را در محاربه مقتول نموده و دیگر مصیبت هایی که از وی بمردم نظامی رسیده بود، در زیارت شاه دو شمشیره دفن نکرده در عقب نقلیه اردو قلعه جنگی حالیه بخاک سپردند.» (شرح مزید دیده شود: پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، قندهار، جلد اول، 1396 ، صفحه 152 - 155)

از آنجائیکه موضوع اعدام کرنیل شاه علی رضا خان در رابطه با شهادت امیر نیز یکی از موضوعات مهم دیگر بوده و نظریات متفاوت در باره محکومیت او به اعدام ابراز گردیده است، در این جا بيمورد نخواهد بود تا شرحی نیز در زمینه از قول پوپلزائی ارائه گردد که در کتاب فوق الذکر خود تحت عنوان فرعی "حبس و اعدام شاه علی رضا خان" از قول پدرخود نظام الدین خان که شخص بسیار مورد اعتماد شاه امان الله غازی بود، ذکر کرده است. او می نویسد: «قبلاً میرزا محمدحسین خان مستوفی گفته بود: قاتل امیر صاحب شهید شاه علی رضاء است و یا شریک قاتل است، [همچنان] نفری جلال آباد که در همان شب واقعه در خیمه گاه امیر صاحب شهید در کله گوش حاضر بودند، گفتند: نوبت پهره و محافظت خیمه های قرارگاه شاهی از احمدشاه خان ولد سردار محمدآصف خان و شاه علی رضاء ولد سید شاه خان بود، و چون ترتیب نوبت به نظامیان معلوم است از اوشان تحقیق شود و گفتند: چون اهالی کابل ما عملاً دربار را قاتلین پادشاه میدانند و به روی ما ها آب دهن خود را پرتاب نموده دشنام ها دادند، و برای ما هم لازم

است که عامل این واقعه را دریافت نمائیم و اول باید هیأت محافظین تحت تحقیق گرفته شوند. شاه علی رضا کرنیل و احمدشاه خان بن محمدآصف خان مورد اشارت قرار گرفتند و گفته شد که این دونفر صاحب منصب دسته های محافظ خیمه گاه امیر و مصاحبین مقرر بودند. شاه علی رضا که از جلال آباد تا کابل عهده محافظت محبوسین خاندان مصاحبان خاص را داشت، به همراه احمدشاه خان بن سردار محمدآصف خان تحت محاکمه قرار داده شدند. از حضور اعلیحضرت امان الله شاه چهار نفر از محررین دارالتحریر و دونفر کرنیل نظامی و هم عده یی از اهل دربار که علمای حضور نیز اشتراک داشتند، بجهت استنطاق مقرر شدند. هیأت از شاه علی رضا پرسید که در وقت ضرب تفنگچه نوبت پهره از که بود؟ شاه علی رضا گفت: آنوقت نوبت احمدشاه خان ولد سردار محمدآصف خان بود. احمدشاه خان در جواب سؤال هیأت گفت: آنوقت نوبت شاه علی رضا بود. شاه علی رضا مطلق منکر شد که من هیچ پهره نبودم. چون در دسته سر میراسپور و سرخان اسپور و افراد سپاهی مقیم جلال آباد و هنگام دوره سیاحت لغمان و این شب اقامت امیر در کله گوش از مردم هزاره جاغوری و مالستان تا اندازه هشتاد نفر وجود داشت، از آنها سؤال شود، حرف راست و دروغ معلوم میشود، و این جریان محاکمه که چهل روز ادامه یافت انواع تحقیقات سری و علنی نهایت زیاد بعمل آمد و معلوم گردید که سپاهیان مردم هزاره جاغوری و مالستان بهتر خبر دارند. سپاهیان مذکور گفتند: در همین ساعت که آواز ضرب تفنگچه بگوش رسید، نوبت پهره از شاه علی رضا خان کرنیل ما بود و ما نفری دسته او حاضر و محافظ بودیم. هیأت از شاه علی رضا پرسید هرگاه جمعیتی حاضر شود و شهادت بدهد که نوبت پهره از شما بود قناعت دارید؟ شاه علی رضا گفت: اگر شاهدان از مردم سنی باشند قبول ندارم زیرا که آنها با ما مردم بغض و کینه مذهبی دارند دروغ می گویند و تهمت می بندند و از تعصب سخنان باطل می گویند.

هیأت گفت: اگر شاهدان از مردم شیعه باشند قبول دارید؟ شاه علی رضا در محضر هیأتی که از اهل تشیع و تسنن بصورت مستنطق و شاهد نشسته بودند گفت: بلی شاهی مردم شیعه هزاره را قبول دارم؛ و سبب این بود که او باور نداشت سپاهیان زیر دست خودش که مردم شیعه هزاره اند، شهادت بدهند و قبلاً باو شان گفته بود هرگاه

کسی از شما پرسید مطلقاً منکر شوید که ما خبر نداریم و در این وقت وساعت نوبت پهره و محافظت از کرنیل ما و جمعیت ما نبود.

وقتی که دستة شاهدان حاضر آورده شدند، هیأت از شاه علی رضاء پرسید که اینها را می شناسید، و شهادت اینها را قبول دارید؟ گفت: بلی! بفرمایند چه میگویند. نفری جاغوری و مالستانی به تعداد هشتاد نفر گفتند: ما قاتل را نمی شناسیم که [کی] است و اما در ساعتی که این واقعه قتل پادشاه رخ داد، نوبت پهره و محافظت خیمه گاه از شاه علی رضاء خان کرنیل ما و نفری ما بود. شاه علی رضاء به نفری هزاره عتاب نموده گفت: دروغ می گوئید نوبت از احمد شاه خان بود. هزاره ها گفتند: آقا هرگاه دشنام بدهید ویا لت و کوب نمائید دربر ابر شما احترام داریم، صاحب شما پیر ما و هم کرنیل و منصبدار ما هستنید چیزی نمی گوئیم، و اما پهره خود شما بودید.

شاه علی رضاء سخت متفکر شد و از حرف زدن ماند و درین وقت عموم نفری اهل دربار و هیأت های نظامی گفتند: در صورتی که پهره دار در وقت واقعه از پهره بودن خود انکار کند، و بعد بقرار شهادت زیر دستان خودش ثابت شود، و برای دفاع انکار خود یک جمله گفته نتواند، لهذا بقرار قانون نظام شدیداً مسئول است و بدون آنکه قاتل ویا شریک قاتل باشد، بهمین جرم قاتل اعدام است. و چون ازین وضع راه را بر قاتل باز کرده و برای رفع مسئولیت خود فقط همین دلیل را یافته است که از پهره بودن خود مطلقاً انکار کند. و حال وظیفه نظام است که قانون نظام را تطبیق و تنفیذ نماید. و این نتیجه روز آخرین استنتاج بود. « [از شرح فوق واضح میگردد که برعکس ادعای بعضی ها از جمله فرهنگ که شاه علی رضا خان بدون محاکمه و دفاع از خود محکوم به اعدام گردید، حقیقت ندارد. - کاظم]

پوپلزائی می افزاید: « اعلیحضرت امان الله شاه بتاریخ یکشنبه (23 حمل 1298 مطابق 13 اپریل 1919م) در قومی باغ [ساحه بین سلام خانه و پل محمودخان] دربار نمود و بحضور اعلیحضرت مجلس محاکمه متهمین قتل امیرحیب الله خان دائر گردید. اهالی نظامی گفتند: چون قاتل تا حال ثابت نشده است و اما امروز شاه علی رضاء باید بدست عساکر سپرده شود، زیرا ما همین شخص را قاتل میدانیم. و از عبدالعزیزخان [بارکزائی - بعداً وزیر داخله و وزیر حربیه]

پاورنظامی اعلیحضرت خواهش شد که او بدست عساکر سپرده شود. عبدالعزیز خان، شاه علی رضاء را لباس سیاه پوشانیده بدست عساکر سپرد. عساکر هجوم کرده او را در میدانی پیش روی سلام خانه اعدام نمودند و ساعتی بعد جسد او را سپاهیان برداشته در جوار قلعه پوسنن دوزها نزدیک چمن منطقه جشن دفن نمودند. قبر او بطرف شمال غرب سندپیوم ورزشی و بطرف شرق کلوپ چمن بر فراز تپه کوچک درکنار راه واقع است.»

پوپلزائی به یک مطلب بسیار مهم اشاره میکند که: «افراد واقع بین درباریان آن وقت می گفتند: حکومت امانیه درحق شاه علی رضاء ظلم نکرده و از اشتباه کار نگرفته است. او خود را بگفتار خود بکشتن داد و اینکه عامل قتل امیرحیب الله خان و یا شریک توطئه آن بوده است و یا نبوده است، خداوند خود میداند.» (پوپلزائی وکیلی: سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، جلد اول، چاپ قندهار، سال 1396، صفحه 149 تا 152) [در اینجا پوپلزائی شک دارد که قاتل شاه علی رضا خان بوده باشد و اما پوپلزائی که از حقیقت امر آگاه بوده است، نخواست و یا جرأت نکرده تا در مورد قاتل و یا محرکین قتل ابراز نظر صریح نماید. کاظم]

### - از کتاب "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما":

سردار محمدرحیم ضیائی پسر سردار محمد عمر خان فرزند امیر عبدالرحمن خان (از بطن بی بی حلیمه - مشهور به بوبو جان) است، در خاطرات خود که اصلاً بزبان روسی ترتیب گردیده و بعداً توسط غلام سخی غیرت از روی دست نویسنده مؤلف به دری ترجمه شده، مبحثی دارد تحت عنوان "کشتن امیرحیب الله" که اینک متن مربوط به آن موضوع تقدیم میگردد: (چون این کتاب سالها بعد از روی یادداشتهای شفاهی نوشته شده، حاوی بعضی اشتباهات است که اینجانب به استناد سراج التواریخ مطالبی را دربین براکت [...] جا داده و تا واقعیت موضوع روشن شود.)

«امیرحیب الله درسالهای اخیرسلطنت خود نسبت به اطرافیان خویش سختگیر و عصبانی شده بود و اکثراً نزدیکانش را تحقیر میکرد و شکنجه میداد، مثلاً باری میر زمان الدین برادر زاده محمد ولی خان را بخاطر آن که از فرستادن زنش در مجلس امیر مانع

شده بود، لت و کوب کرد. امیر امر اعاشه دربار محمد شریف خان را آنقدر چوب زد که نیم جاننش ساخت و شجاع الدوله را نیز که فراش باشی بود، به بهانه این که خیمه را درست برپا نکرده است، لت و کوب نمود. این عمل تقریباً شش ماه قبل از کشته شدن امیر اتفاق افتاد. شجاع الدوله که بی نهایت تحقیر و شکنجه شده بود، نزد امان الله آمد و شکایت و درد دل کرد، امان الله او را تسلی نمود و مشوره داد از امیربخاطر آن که او را لت و کوب نموده است، انتقام بگیرد. مناسبات شجاع الدوله و امان الله خان در زمینه نارضایتی بیشترشان از امیر تحکیم و انکشاف یافت. امان الله خان (عین الدوله) در سالهای آخر زمامداری حبیب الله از هر فرصت مناسب استفاده میکرد، برای آنکه تمام عناصر ناراضی و رنجیده خاطر از امیر را به طرفداری خود جلب نماید. امان الله همچنان کوشش میکرد اعتبار و نفوذ خود را در کشور ارتقا بخشد. در این امر نخست از همه علیا حضرت او را یاری میرساند و از هر لحاظ کمکش میکرد.»

او در ادامه می نویسد: «هنگام مسافرت حبیب الله در زمستان از کابل به جلال آباد، امان الله بحیث جانشین پدر درکابل تلاس می ورزید تا اعتبار خودش را در میان مردم پای تخت افزایش دهد، با احتکار و رشوت و مردم آزاری جداً مبارزه میکرد، زندانیان را از حبس رها مینمود؛ بر علاوه در این مدت امان الله از مشوره های اسیران جنگی سابق که از اسارت روسیه گریخته و به افغانستان آمده در کابل زندگی میکردند (اطریشی ها، جرمن ها، مجارستانی ها، چکی ها، سلواکها و ترکها) بهره میگرفت.» [در این ارتباط باید خاطر نشان ساخت که امیر فقط چند روز قبل از سفر بطرف جلال آباد شهزاده امان الله خان را به نیابت خود در مقام سلطنت تعیین کرد و اما قبل از آن امیر امور جاری را بیشتر بین چند نفر از جمله نصرالله خان نائب السلطنه، عنایت الله خان معین السلطنه، امان الله خان عین الدوله، خوشدل خان لوی ناب حاکم کابل، میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک و یکی دوفرد دیگر تقسیم کرده بود. شهزاده امان الله در ساحه صلاحیت های مفوضه خود از مدتی بود به اقداماتی دست می یازید تا در بین مردم کسب شهرت کند و مادرش علیا حضرت او را در اینکار تشویق میکرد. کاظم]

رحيم ضيائي مي افزايد: «نصراالله خان قطعاً عنايت الله خان را دوست نداشت و درزمينه خصومت مشترك با عنايت الله خان به مثابه جانشين امير او با امان الله و مادرش نزديك شد، هرچند نصراالله خان طرفدار يك رژيم مطلقه ارتجاعي بود. در سالهاي اخير نصراالله خان حتى معاش كه مستحق آن بود، نيمگرفت و زندگي اش را با عوايدي كه از زمين هائيش بدست مي آمد، تأمين مي نمود، در توطئه عليه امير، نصراالله خانه نيز نقش داشت لکن غيرمستقيم، به او وعده داده شده بود كه تخت و تاج به وي تعلق ميگيرد.

در آن سال طبق معمول حيات الله خان [عضدالدوله] سوي كابل رفت تا امان الله خان را تعويض كند، لکن درطول راه نزديك کوتل نيمله [نمله] چند روز متوقف گرديد [فقط يك روز آنهم به دليل تب شديد]؛ عنايت الله [مقصد حيات الله خان است، نه عنايت الله خان] چون از مرگ پدر اطلاع يافت، به كابل نرفت و به جلال آباد باز گشت. درماه فبروري 1919 شجاع الدوله هنگام سفر امير به قلعه [كله] گوش نزديك لغمان براي امير و همراهانش خيمه برپا كرد. در شب 19 بر 20 فبروري مخفيانه به خيمه امير داخل شد و با فير تفنگچه امير را كشت [چگونه مخفيانه داخل خيمه شد كه هيچيك از چندين محافظ نوكريوال و عساکر اطراف خيمه خاص از او نپرسيدند كه در نيمه شب وقتي امير بخواب است، براي چه داخل خوابگاه امير مي شود، چون هيچكس حين استراحت امير اجازه دخول به خوابگاه را نداشت!! - كاظم]

رحيم ضيائي در باره شجاع الدوله مي نويسد كه او: «فرزند شاه دوله از قبيله بابكر خيل چهاردهي غوربند بود، چون پدرش رئيس قبيله بود ازكودكي در دربار زندگي ميكرد، نخست در دربار امير عبدالرحمن خان و سپس در دربار اميرحبيب الله خان؛ حبيب الله كه پسانتر او را فراش باشي مقرر كرد و در حدود صد و پنجاه نفر فراش امير تحت امر او بود. هنگامی كه امان الله به سلطنت رسيد، شجاع الدوله به ترتيب به حيث کوتوال كابل، وزير امنيت و رئيس امنيت و رئيس تنظيمه هرات و سرانجام سفير افغانستان در لندن مقرر گرديد.»

رحيم ضيائي رويداد قتل امير را چنين شرح ميدهد: «چون صدای فير شنیده شد، نخستين کسی كه به خيمه امير شتافت، عنايت الله

خان بود که پدرش را بسیار دوست داشت. همینکه پدرش را مرده یافت، از هوش رفت و بر زمین افتاد. سپس افسر نوکریوال احمد شاه بچه کاکای نادرخان و قوماندان محافظین امیر، شاه علی رضا به خیمه رفتند. صبح جنازه امیر به جلال آباد منتقل شد. نظر به قانون [حکم شرعی] پیش از دفن امیر باید امیر جدید انتخاب می شد، نخستین کسی که نصرالله خان را بدین مقام پیشنهاد نمود، شاغاسی ملکی محمد ولی خان بود که عنایت الله خان را دوست نداشت. [اشتباه است: این شخص شاغاسی ملکی علی احمد خان پسر لوی ناب خوشدل خان برادر زاده علیا حضرت بود]؛ محمد ولی خان عضو مخفی نهضت مشروطه بود و به گروه طرفداران امان الله تعلق داشت، همو بود که پیشنهاد کرد شجاع الدوله بکابل اعزام شود [؟؟]. گویا برای این که از امان الله بیعت بگیرد، شجاع الدوله بسیار به سرعت در یک شبانه روز خودش را به کابل رسانید [اعزام شجاع الدوله به کابل برحسب فیصله هیئت شوری و تائید شخص نصرالله خان صورت گرفت و رسماً حامل نامه امیرنصرالله خان گردید که بوسیله موتر مخصوص به کابل اعزام شد] و در کابل گویا امان الله او را حبس کرد و نگذاشت به جلال آباد برود. امان الله به جلال آباد خبر فرستاد که هیچ امیری را به رسمیت نمی شناسد و خودش امیر است [امیرامان الله خان نامه ای نوشت و شجاع الدوله را از توقیف بیرون کرد و این نامه را با همان موتری که شجاع الدوله را از جلال آباد به کابل آورده بود، دوباره نزد نصرالله خان ارسال داشت] و تا زمانی که قاتل پدرش را نیابد، شمشیر درغلاف نخواهد گذاشت. بدین گونه در کشور قدرت دوگانه ایجاد شد. عنایت الله به نصرالله بیعت کرد. در جگدک (که از کابل تقریباً در نصف راه کابل - جلال آباد موقعیت دارد) به قوماندانی برگد عبدالوکیل خان نورستانی قوای عسکری اعزام شد، قوای عسکری راه ها را اشغال نمود، برای اینکه از اعزام اشخاص نامطلوب به کابل جلوگیری کند. امان الله به نشر ابلاغیه ها پرداخت و از مردم دعوت نمود از او طرفداری نمایند.

مادر امان الله خان در جلال آباد بود و در وضع دشواری گرفتار آمد. یکبار دیگر محمد ولی خان هوشیارانه پیشنهاد نمود که باید مادر امان الله بکابل برود و هردوی شان از امان الله مطالبه نمایند که نصرالله خان را بحیث امیر بشناسد، نصرالله خان موافقت نمود،



مادر امان الله خان با پسرش عبيدالله "شاه آغا" و محمد ولی خان بکابل رفتند و در آنجا باقی ماندند گویا باز داشت شدند. [موضوع اعزام علیا حضرت به کابل جزء پیشنهاد "ده فقره ای" مستوفی الممالک بود که باید علیا حضرت و دخترانش در قلعه السراج لغمان تحت الحفظ نگهداری شوند و هیئت شوری به این نظر او موافقت نکرد و برعکس فیصله نمود که علیا حضرت با دخترانش محترمانه بکابل اعزام شوند و امان الله خان را تشویق به انصراف از ادعای سلطنت نماید تا به امیر نصرالله خان بیعت کند. نخست شوری فیصله کرد که علیا حضرت به معیت سردار محمد یوسف خان پدر نادر خان به کابل برود، بعداً این نظر تغییر کرد و بجای او به محمد ولی خان که علاقه رفتن به کابل را داشت، این وظیفه سپرده شد. کاظم]

ضیائی می نویسد: «امان الله شاغاسی خود محمود خان را با فرمان و ابلاغیه به جلال آباد فرستاد، هنگامیکه شاغاسی به جلال آباد رسید، قوای عسکری علیه نصرالله - عنایت الله شورید و نصرالله، عنایت الله و تمام خانواده نادرخان دستگیر شدند. [این شورش قبلاً در راه افتاده بود، هنگامیکه هیئت مشترک ملاء غلام محمد خان و شجاع الدوله از کابل به جلال آباد آمدند، ابلاغیه امیرامان الله خان را بطور مخفی با خود آوردند و برادر محمود سامی در وسط راه از آنها جدا شد و به پخش ابلاغیه ها در بین عساکر و مردم پرداخت.]

ضیائی ادعای اشتباه آمیز دیگر دارد و می نویسد: «بزودی در کابل شایعه افتاد که به اتهام قتل امیر شخص بیگناهی اعدام شده است و درکار جستجوی قاتل حقیقی امیر غرضی در بین است. اعتبار امان الله در میان مردم متزلزل گردید، نفوذش روبه کاهش نهاد. آنوقت بود که امان الله بخاطر ارتقای اعتبار و تحکیم نفوذ خود بخاطر متحد ساختن و یک پارچه ساختن مردم با انگلیس اعلان جنگ داده از سوی دیگر در محافل مترقی کشور آرزومندی نیل به استقلال کامل فوق العاده شدید بود و این محافل معتقد بودند که لحظه تاریخی مساعد فرا رسیده است. انگلیس بعد از جنگ با جرمنی ناتوان شده است و نمی تواند مانع حصول استقلال افغانستان شود.» (برای شرح مزید دیده شود: ضیائی، محمد رحیم: "برگهایی از تاریخ معاصر وطن ما"، مترجم: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور،

2001 ، صفحه 50 تا 59) [در اینجا باید تصریح کرد که داعیه استقلال افغانستان را امیر امان الله خان موقعی که از شهادت پدر خود در همان روز اول شنید، بیان کرد و گفت که سلطنت را به همین دو شرط قبول میکند: یکی انتقام خون پدر و دیگر استقلال کامل افغانستان. این ادعا که پس از اعدام کرنیل شاه علیرضا خان به اتهام قتل پدرش موقعیت امان الله خان ضعیف شده و برای اعاده آن موضوع استقلال را مطرح کرده باشد، حقیقت ندارد. کاظم]

### - از کتاب "نادر افغان" :

این کتاب که در دو جلد در سال 1310 ش (1931) در کابل به چاپ رسیده، مؤلف آن مولوی برهان الدین خان کشکی است، اما متن آن بطور کل زیر نظر شخص اعلیحضرت محمد نادر شاه تهیه گردیده و حتی بقول بعضی ها از طرف او دیکته شده است. با آنکه محمد نادر خان در محل قتل امیرحبيب الله خان حاضر و پس از وقوع حادثه به نفع امارت نصرالله خان در جلال آباد به فعالیت های زیاد دست یازیده بود، اما در کتاب نادر افغان ذکر مختصر در آن باره آمده است، از این قرار: «مع الاسف اعلیحضرت امیرحبيب الله خان در سال های اخیر سلطنت شان که از نقطه نظر سیاسی و اثرات حرب عمومی خیلی مهم بود، مصروفیت زیاد پیدا کرده همه امور را به برادر و فرزندانش سپرده خود را گل بیخار قرار داد. از یکطرف این بی اعتنائی اعلیحضرت و از جانب دیگر تشبثات غرضجویانه احزاب خیانت [این اشاره به حزب "سری دربار" است که گفته میشود در راس آن شهزاده امان الله خان داشت و این شایعه از همان آغاز سلطنت محمد نادر شاه پخش و تقویت گردید تا به آن وسیله به روی قاتل اصلی پرده انداخته شود - کاظم]، در سفر شتائی سنه 1297 ش موکب سراجی که حسب معمول سنوات ماضی بعمل آمده بود، به شکارگاه کله گوش لغمان آن شاه مظلوم را در لیل پنجشنبه 18 جمادی الاولی سنه 1337 ق شهید ساخت. سردار نصرالله خان نائب السلطنه با جنازه امیر شهید از لغمان وارد جلال آباد شده و در عین زمان سلطنت خود را هم اعلان کرد. سردار عنایت الله خان معین السلطنه و سردار حیات الله خان عضدالدوله و دیگر افراد خاندان شاهی که در جلال آباد حاضر بودند و شاغاسی های حضور و

عموم زعمای امور و قوای نظامی و افراد ملکی مشرقی باو بیعت کردند.»

در این ارتباط قابل ذکر است که راجع به رسیدن امیرامان الله خان به سلطنت مطالبی در کتاب "نادر افغان" درجوف کلمات و جملات طوری بیان شده که وجه تبلیغاتی آن علیه امان الله خان آشکار میشود، طوریکه در ادامه آمده است: «امیرنصرالله خان اطلاع این امارت خود را طوریکه بعامة نقاط افغانستان مخابره کرد، بمرکز کابل به سردار امان الله خان عین الدوله (که حیث و کالت یکنیم ماهه مرکزی را داشت و در این ایام موعدهش هم بسر رسیده بود و می باید که در جلال آباد می آمد) [در اینجا از اینکه سردار حیات الله خان عضدالدوله که روانه کابل بود تا امان الله خان را تعویض کند اما در نمله مریض شد و نتوانست به موقع در کابل برسد، هیچ تذکر داده نشده است - کاظم] نیز فرستاد و از وی تقاضا کرد تا بیعت عموم طبقات مرکزی را گرفته توأم بیعتش بحضور بفرستد. لیک عین الدوله امارت نصرالله خان را تحت تنقید گرفت و اراکین ملکی و نظامی مرکزی را با خود متفق کرده نه تنها از فرستادن بیعتش انکار بلکه خودش مدعی تاج و تخت شده در کابل بیک طمطراق زیاد [!!] سلطنتش را اعلان و به امیرنصرالله خان و عموم طرفدارانش انداز [تهدید] حرب فرستاد. در عین زمان از یکطرف تمام ذرایع خبررسانی افغانستان زیر سانسور گرفته شد و تمام معابر و خطوط مواصله را تحت نظارت شدید عسکری گرفتند و از طرف دیگر ذریعه اعلانیهای اشتعال آمیز [!!] خود و تبلیغات جمعیت های متعدده پروپاگند چی که بهر سمت و هر نقطه مخصوصاً مشرقی به تعداد زیاد ذریعه موثرها اعزام و در ظرف شش ساعت به فتح اباد مواصلت و از آنجا پیاده شده در اطراف ذیحق و امین و صالح الاماره بودن عین الدوله و قاتل بودن امیرنصرالله خان و ذی مدخل بودن تمام هیئت معیت او به پروپاگند شروع و بمردم از عطاپاشی و خطاپوشی و بخشش های حکومت امانی داستانها را تذکار و اعلانیهای رقت افزای امانی را که به تعداد زیاد برله حکومت کابل و برضد حکومت جلال آباد با خود داشتند، توزیع و عامه اهالی و تمام افراد نظامی را بنام خونخواهی امیر شهید تخصیص داده می گفتند که عین الدوله تنخواه عسکری را فی ماه بیست روپیه منظور و به عسکر امر میکند تا در القای یک بلوا و برپا کردن یک آشوب

قیامت نما علی الفور اقدام نمایند و تمام هیئت معیت امیرنصرالله را تار و مار و عمانی و اراکین سلطنت آنرا گرفتار کنند.» [این گفته مبالغه است، زیرا به قول علامه کاتب قیام عسکری صرف از طرف تعداد یازده نفر عسکر تحت قیادت غلام رسول هراتی در شهر جلال آباد، جائیکه هنوز قدرت در دست طرفداران امیرنصرالله خان و یارانش بود، صورت گرفت - کاظم].

در ادامه باز هم آمده است: «دراثر این تشبثات اساسی و اقدامات مؤثره حکومت امانی، نه تنها سلطنت نصرالله خان سقوط بلکه یک هرج و مرج شدیدی سرتاسر مشرق را فرا گرفت [که حقیقت ندارد، صرف وضع در شهر جلال آباد تغییر کرد]، اشخاص معظم و اراکین بزرگ حکومت سراجیه که در آن ضمن خاندان سردار یحیی خان و فامیل امیرنصرالله خان و منسوبین و متعلقین سردار عنایت الله خان معین السلطنه هم شامل بودند، یکی بعد از دیگری بندی شده محبوساً بکابل فرستاده شدند. چون مسئله خونخواهی امیر شهید یک آله موفقیت حکومت امانی و بهترین ذریعه بدنام ساختن آن اراکین سلطنتی قرار داده شده بود که در مشرقی به متابعت معین السلطنه و دیگر دودمان شاهی به امیر نصرالله خان بیعت کرده بودند، همین که آن بازار طلسم [!!] بدون استعمال سلاح و یک مقاومت جدی در اثر یگ پروپاگند فرضی و تحریکات انقلابی [؟؟] شکست و میدان برای امیر امان الله خان خالی ماند و قاتل اصلی را هم نه تنها او خوب می شناخت [!!] بلکه اکثری از اهالی افغانستان میدانستند که کجاست و می شناختند که کیست؟ [هرگاه قاتل اصلی اینقدر شناخته شده بود که حتی مردم افغانستان او را می شناختند، چرا سپهسالار محمد نادر خان که وظیفه اصلی او با تمام قطعات 4000 هزار نفری عسکری محافظت امیر بود، نتوانست قاتل را دستگیر کند و حتی به قول غبار قاتل را حین فرار صاحب منصب نوکریوال محکم گرفت، ولی یک افسر بالا رتبه آمد و با سیلی به روی عسکر مؤظف زد و قاتل را از دستش رها کرد و گفت: امیر صاحب خواب است، غالمغال نکنید! ؛ علاوهً نصرالله خان در محل تجمع عساکر حین اخذ بیعت برای خود در حضور سپهسالار نادر خان (بقول کاتب) تصریح کرد که قاتل احمد شاه خان (پسر سردار محمد آصف خان) میباشد]

در کتاب نادر افغان به گونه ای انتقاد بر امان الله خان چنین آمده است: «چون امیر امان الله خان بدون إشکال و موانع تاج و تخت افغانستان را اشغال و میدان را از اعمام و برادرانش ربود، در صدد تحکیم و تشدید قوائم امارتش در دیگر ولایات و حکومت افغانستان برآمد و در پی شناختاندن خویش بحکومت انگلیز افتاد، زیرا که با وجود اعمام و اخوان بزرگش ازین ادعای لا استحقاق شاهی [دراین کتاب از ارسال بیعت نامه ها جداگانه امیر نصرالله خان، سردار عنایت الله و سردار حیات الله خان عنوانی امیر امان الله از جلال اباد دراین قسمت هیچ ذکر نشده است - کاظم] او همان طوریکه در داخل افغانستان تمام زعمای امور و اولیای حکومت و عامه مردم در ورطه حیرت و استعجاب افتاده در موضوع قبولیت او به شاهی افغانستان تردد داشتند [چگونه تردد که حتی کوچکترین مخالفت نه در مرکز و نه در ولایات کشور بر علیه اعلام سلطنت او بوقوع نیبوست - کاظم]، حکومت انگلیز هم رسماً از شناختن او بشاهی افغانستان در حالیکه عم معظم و برادران بزرگش موجود بودند، استنکاف داشت [هیچ سندی مبنی بر استنکاف از شناخت او به پادشاهی از طرف انگلیس در دست نیست - کاظم]، دراین موقع شاه امان الله خان بحیرت افتاد که بکدام اصول جلب توجه ملت را بخود حاصل و هم حکومت انگلیز را بشاهی خود قانع سازد. همان بود بدون تدقیق و سنجش در موقعیکه از عسکر و ذخائر حربی خود هم معلوماتی نگرفت و نه آنقدر پولی داشت که بتواند مصارف مکمل محاربه را تا جریان طبیعی آن تأمین کند، اعلام جنگ کرد.» [شهزاده امان الله خان به مجرد دریافت خبر شهادت پدر در کابل مجلسی از اعیان دائر کرد و وقتی همه او را به قبول پادشاهی واداشتند، او در همان لحظه گفت که پادشاهی را به دو شرط قبول میکند: خونخواهی پدر شهیدش و کسب استقلال کامل افغانستان. اینکه گفته شده که امان الله خان بدون سنجش از آمادگی قوای نظامی و با وجود نداشتن پول کافی برای مقابله با انگلیس ها علیه آنها اعلام جنگ کرد، باید به دو نکته توجه نمود: یکی اینکه شاه امان الله میدانست که قوای نظامی او در برابر انگلیس ها ضعیف است، اما او توانست آمادگی قوای ملی و مردمی را در این جهاد به سادگی و موفقیت تام بسیج کند و دیگر آنکه اشاره به عدم توانائی نظامی دولت از زبان محمد نادرشاه معنی آنرا دارد که به همین دلیل او

نمیخواست علیه انگلیس ها در آنوقت اعلام جهاد گردد - کاظم] (دیده شود: "نادر افغان"، تألیف - برهان الدین کشککی [!])، جلد اول، کابل، 1310ش، صفحات 90 تا 93؛ برگرفته از: وکیلی پولزائی "سلطنت امان الله شاه ..."، بخش اول ..... صفحه 119 تا 121)

### - از کتاب "خاطرات سیاسی محمد صادق المجددی":

محمد صادق المجددی پسر حضرت غلام قیوم مجددی و برادر کهنتر حضرت فضل محمد مجددی ملقب به "شمس المشایخ" و فضل عمر مجددی ملقب به "نور المشایخ" میباشند. حضرت شمس المشایخ کسی بود که تاج سلطنت را بر سر شهزاده امان الله خان گذاشت و بتاریخ 28 عقرب 1299 (نوامبر 1920) بعد از ادای نماز جمعه اعلان کرد که امان الله خان یگانه شاه مسلمان درنیای اسلام است یعنی شاه آزاد، پس باید به نام خلیفه جهان اسلام شناخته شده و خطبه بنام وی خوانده شود. او و برادرش خدمات قابل الذکر را در بسیج مردم برای جهاد در راه استرداد استقلال افغانستان انجام دادند؛ حتی موفقیت در جبهه جنوبی را میتوان تاحدی مرهون زحمات و نفوذ مردمی شمس المشایخ دانست. بعد از وفاتش در 1304 برادرانش بخصوص نورالمشایخ راه ضدیت را با برنامه های شاه امان الله غازی آنها بیشتر به ارتباط توجه به تعلیم و تربیت زنان، رد قبول خلافت اسلامی و غیره در پیش گرفت که وطن را ترک و در حاشیه سرحد مقیم شد و از آنجا با استعانت انگلیسها به تشدید توطئه ها جهت براندازی رژیم امانی پرداخت که شرح آن در اینجا نمی گنجد. (برای شرح مزید دیده شود: زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، جلال آباد، 1391 مطابق 2013م، صفحه 344 تا 347)

حضرت محمد صادق المجددی نیز یکی از مخالفان سر سخت شاه امان الله غازی و تحولات او بود که پس از سقوط دوره سقاوی و با آغاز سلطنت محمد نادرشاه برای یک مدت طولانی به حیث سفیر افغانستان در قاهره ایفای وظیفه کرد و بعداً تا هنگام وفات (1396) به مدینه منوره هجرت و در آنجا مقیم شد. اخیراً کتاب خاطراتش (بخش اول) در سال 2011 به چاپ رسیده است که حاوی نکات دلچسپ تاریخی می باشد. اگر از بحث های دیگر قابل نقد مندرج

این کتاب بگذریم، در مورد شهادت امیرحبيب الله خان و انتقال قدرت به شهزاده امان الله مطالبی دارد که اینک تقدیم میشود:

«امیرحبيب الله خان شخصاً یک شخص خوش عقیده بود و در زمان سلطنت او افغانستان خیلی به استراحت عمر میگذرانید. افراد رعیت او صاحب ثروت شده بودند. ولی این پادشاه در اخیر سلطنت خود به عیاشی و تفرج مشغول شد. از این سبب اشخاصیکه میخواستند حکومت افغانستان را اشغال نمایند [؟] و در صدد قتل او برآمدند و همگی حاشیه نشینان و ندیمان او را با خود متفق ساخته بطور بسیار عاملانه و مخفیانه مترصد فرصت بودند تا اینکه پادشاه موصوف قرار عادت همه ساله در وقت زمستان در شهر جلال آباد برای امرار ایام سرما رونق افروز سمت مشرقی گردید و چون به تفریح و تفرج میل داشت، اکثر اوقات مصروف سیر و تماشا می بود و سردار نصرالله خان برادر عینی او که منصب نیابت سلطنت را باو سپرده و به لقب "نائب السلطنه" ملقب بود، اداره امور سلطنت را مینمود و الحق سردار موصوف یک شخص عاقل و نادره کار بود و در زمره عقلای درجه اول دنیا [؟] بشمار میرفت و همگی امور زمامداری را بمتانت رأی و سلامت فکر خود اجرا میکرد [باید علاوه کرد که امیر امور دولت را بین برادر خود سردار نصرالله خان نائب السلطنه و پسران خود از جمله سردار عنایت الله خان معین السلطنه و سردار امان الله خان عین الدوله تقسیم کرده بود - کاظم] در جلال آباد هم حبيب الله خان بشکار و تفریح اوقات میگذرانید و قرار عادت خود در کله گوش لغمان برای شکار ماهی رفته برادر و فرزند رشید اکبر خود عنایت الله خان معین السلطنه را هم همراه برده مشغول ساعت تیری بود.»

او می نویسد: «قراریکه شنیده ام در شبی که مقتول می شد تا وقت خواب به کیاب کردن ماهی مصروف بود و نماز عشاء را ادا نموده در بستر خواب غنود. محافظین که محافظت خیمه پادشاه را می نمودند، تقریباً سه هزار کس از طوائف مختلفه و صنوف متفرقه عسکری تشکیل یافته بود و چند دائره از محافظان بدور خیمه شاهی وظیفه پاسبانی را می نمودند تا وقتیکه موعده اجل فرار رسید... با بیداری پاسبانان قاتل پنهانی به خیمه شاهی داخل شده بالای سر پادشاه آمده دهن تفنگچه خود را نزدیک گوش چپ او گرفته فیر

نمود و از راهی که آمده بود، بی هیچ مزاحمی سالمأ بدر رفت و تا امروز احدی بقسم یقین قاتل را نشناخت.»

المجددی پس از ذکر مهمه قتل امیر و آگاهی اطرافیان از وقوع حادثه می افزاید: «بعد از تحقیق کیفیت برادر و پسرش را خبر کردند و آنها از خیمه های خود آمده بچشم خود دیدند که برادر یکی و پدر دیگر مقتول افتاده بود. در آن فرصت تفحص احوال قاتل را کرده نتوانستند [نخواستند تفحص کنند - کاظم]، نعش پادشاه شهید را گرفته به جلال آباد مراجعت کردند و درمقابل قصر سراج العمارت، طرف جنوبی راه عامه که یک میدان وسیعی بود، دفن نمودند. اشخاصی که در آنجا حضور داشتند، سردار نصرالله خان مرحوم را به سلطنت افغانستان برداشتند. سردار موصوف واقعه مذکوره را برای امان الله خان عین الدوله فرزند سومین امیر حبیب الله خان که در آنوقت از طرف پدر خود رسمیت نیابت حکمفرمائی کابل، اعنی مرکز سلطنت افغانستان را داشته، ابلاغ نمود و امر فرستاد که بیعت اهالی کابل را گرفته به جلال آباد بفرستد.»

تا اینجا آنچه المجددی در خاطرات خود بیان کرده قرار مسموع بود، زیرا خودش در آنجا تشریف نداشت، اما در پراگراف ذیل او صریحاً بنا بر مخالفتی شدیدی که او و برادرش نور المشایخ با شاه امان الله غازی داشتند، مسئولیت قتل را به گردن شاه مذکور می اندازد و می نویسد: «سردار مذکور [امان الله خان] که از عمری مترصد چنین فرصت بود، بلکه خود او امر تمامی تدابیر قتل پدر مهربان خود را فراهم آورده و هم فرصتی را باید پدرش در جلال آباد باشد و خود او در کابل نایب پادشاه بوده، اختیار کرده بود و خیلی بشوق تمام منتظر بود که تدبیر او در وقت مساعد روی کار بیاید تا بتواند تخت سلطنت را تصرف نماید! علاوه آنکه او همگی اهالی کابل و صاحب منصبان عسکری و افراد فوجی و مشایخ و علما را به لطایف الحیل [با گفته های محیلانه] گرویده خود ساخته و خود را یک شخص دیانت شعار اسلامیت کار به تمام اهالی معرفی کرده بود [با این عبارت گویا همه از عقل و قضاوت سالم بیگانه بودند که فریب حیلہ های او را خوردند و تاج شاهی را برادر بزرگش یعنی حضرت شمس المشایخ بر سر او گذاشتند؟]. با این تدابیر او تقدیر ازلی هم موافقت نموده و همگی ترتیبات و هدایاتیکه در موضوع قتل پدر خود برای معاونین و هواخواهان خود داده



بود، بوقت مناسب و فرصت مساعد از قوه بفعل آمد. او پدر خود را در لغمان بقتل رساند و خودش در کابل مدعی سلطنت گردید [محمد صادق خان المجددی با این عبارت که گویا "او پدر خود را به قتل رسانید"، صریحاً شاه امان را قاتل پدر معرفی میکند، در حالیکه هیچ دست آویزی برای این ادعای خود ارائه نمی‌کند - کاظم]. عم خود را قاتل پدر خود گرفته علم پادشاهی را در شهر کابل بلند کرد و همگی اهل حل و عقد که در پای تخت سلطنت حاضر بودند با عساکر موجوده مرکز او را پادشاه خود گردانیده یک جوش و خروش فوق العاده به وجود همگی طاری شده [در اینجا المجددی دچار یک نوع تناقض درگفتار خود میشود به این زعم که از یکطرف قاطعانه حکم میکند که امان خان قاتل پدر خود است و اما از طرف میگوید که همگی اهل حل و عقد و عساکر او را پادشاه خود گردانیدند. سؤال میشود این همه اهل حل و عقد و عساکر چگونه تصمیم گرفتند که گویا یک قاتل را پادشاه خود بسازند. با این استدلال واضح میشود که حضرت محمد صادق خان خودش بیان خود را رد میکند - کاظم] برای نصرالله خان مرحوم جواب فرمان او را از طرف امان الله خان به این مضمون نوشتند: "قاتل امیرحبيب الله خان شخصی است که بعد از شهادت او بصورت فوری ادعای کرسی نشینی سلطنت را نموده من نمیتوانم دستی را که بخون پدرم آلوده باشد بطور مبیعت بدست بگیرم، لذا خود خواهان قصاصم". (المجددی، محمد صادق: "خاطرات ..."، به اهتمام: محمد نعیم مجددی، بخش اول، فریمان - کالیفورنیا، 2011، صفحه 15 تا 18)

### - از کتاب "جنبش مشروطه خواهی در افغانستان":

نام مکمل این کتاب "نخسنین کتاب در باره جنبش مشروطه خواهی در افغانستان در ربع اول قرن بیستم" است که توسط پوهاند سید سعدالدین هاشمی سابق استاد تاریخ در پوهنخی ادبیات پوهنتون کابل به رشته تحریر در آمده و بار اول در سال 1354 (1975) در کابل در یک جلد طبع شد و اما بعداً وقتی نویسنده کتاب در کشور انگلستان مهاجر شد، در سال 1380 (2001) بر محتوای کتاب تجدید نظر کرد و با استفاده از مصاحبه ها با اشخاص خبیر و استفاده از اسناد آرشیف "اندیا آفس لندن" برحجم آن افزود و آنرا به دو جلد تقسیم نمود. با آنکه پوهاند عبدالحی حبیبی وسید مسعود پوهنیار، همچنان داکتر

اجرالدین حشمت کتابهایی با ارزش و میسوطی در زمینه نوشتند و به نشر رسانیدند، ولی کتاب پوهاند هاشمی بیشتر وجهه یک بررسی تحلیلی تاریخی را در باره جنبش مشروطیت در افغانستان دارد که استفاده از مآخذ خارجی به ارزش علمی آن می افزاید. نکته قابل ذکر اینست که پوهاند هاشمی یکی از ارادتمندان خاص مؤرخ شهیر میر غلام محمد غبار میباشد و نظریاتش بیشتر به دور آن محور می چرخد. او در فصل هفتم جلد دوم کتاب خود تحت عنوان فرعی "سوء قصدها علیه امیرحبيب الله و پایان دادن به زندگی او" مطالبی را بیان میکند که تا حد زیاد با نظر مرحوم غبار نزدیک است. اینک قسمت هایی از این مبحث تقدیم میگردد:

پوهاند هاشمی می نویسد: «جنگ اول جهانی موجب ضعف نسبی حکومت و قدرت گرفتن عناصر مترقی و روشنفکران [در افغانستان] گردید مگر با آمدن گروه هایی از ترکیه و کشورهای همجوار به افغانستان آنها بیشتر تقویه شدند و امکانات برای تبلیغات مرام و اهداف اصلاح طلبانه خود یافتند. این گروه بورژوا مآب با تأثیر پذیری از مبارزات منطقه به دفاع نیروهای محور [آلمان و اتریش و بعداً ترکیه عثمانی] در افغانستان تبلیغ مینمودند، بخصوص "حزب جنگ" که علی الاکثر با هیئت [مسمی به "نیدرمایر"] در تماس بودند، فرصت خوبی یافتند. تا هر دو متجددین و اصلاح طلبان (جوانان افغان) در تحت شعار پان اسلامیزم، نشنلیزم و استقلال طلبی آماده قیام مسلحانه علیه انگلیس شوند. خلی سیاسی بین این دو گروه پر شده بود. روحانیون و توده های افغانی از این امر حمایت میکردند. مردم سرحد وعده کمک عسکر و اسلحه داده بودند. مگر امیرحبيب الله با لطایف الحیل مانع این کار گردید و به عهد خودش در برابر انگلیس ها وفا دار ماند. از اینجاست که امیر خود را در موقف دیگری قرار داده جوانان وابسته [به جناح] ضد انگلیسی از این امر به شدت بر آشفته بودند. درکنار زمینه های اداری، مذهبی، فرهنگی، آگاهی سیاسی و اجتماعی مردم بیشتر موجب شده بود تا آنان را به خیزش علیه استبدادش برانگیزاند. زمینه های اقتصادی نیز تأثیر بسزای در این امر داشت. نارسائی اقتصادی به سبب چور و چپاول حکام، زورمندان و اطرافیان امیر فقر و تنگدستی دهاقین و توده های مردم ملت را دور هم بسیج ساخت و زندگی امیر جداً مورد اعتراض بود. حرم عریض و طویل از زنان زیبا، از نقاط مختلفه

و افزایش مصارف تجملی دولت برین نا رضایتی ها افزوده بود.» (هاشمی، پوهاند سید سعدالدین: "نخستین کتاب در باره جنبش مشروطیت خواهی در افغانستان در ربع اول قرن بیستم"، جلدو دوم، 2004، صفحه 228 - 229)

پوهاند هاشمی از قول داکتر عبدالغنی خان پنجابی نکات عمده زیر را از عوامل عمده روگردانی افشار مختلف و طبقات مردم از امیر حیب الله خان دانسته است:

«اول: شیوه و روش پر مصرف امیر به سبک اروپائی و دلبندی زیاد مامورین رسمی به اروپا.

دوم: امیر در اواخر زمامداریش بر اثر قدرت بی سرحد و مطلق العنائی عدم مسؤلیت در امور به یک زمامدار زود رنج، خشن و بیباک تبدیل شده بود. با یک اشتباه کوچک عمله دربارش را لت و کوب با ضرب چوب و قمچین و به جزای اهانت آمیز محکوم میکرد...

سوم: او شخصاً به شکایات مردم گوش نمیداد. مردم میگفتند که خیلی مغرور و متکبر است...

چهارم: به امور سلطنت داری علاقه نشان نمیداد غالباً اوقات خود را به خوش گذرانی، عیاشی در حرم... گشت و گذار غالباً بی باکانه، سپورت، بازی ها و دیگچه پزانی، عکاسی و غیره با مصرف از پول بیت المال افراط مینمود...

پنجم: جواب دادن هیأت ترکی- جرمنی که در واقع مسترد کردن تقاضای خلافت بود، موجب رنجش آزادی خواهان و اصلاح طلبان گردیده بود.

ششم: امیر قویاً فعالیت های عملی قبایل آزاد را در کمک و پیشتیبانی به موضوع خلافت رد کرد.» (غبار در مصاحبه اش سه تن از دعواداران سلطنت را نام گرفت: سردار نصرالله خان، شهزاده امان الله و نادرخان)

هاشمی در ادامه می افزاید: «امیر با وجود پیام ها و اخطاریه ها از درک تغیر اوضاع ملی و بین المللی که وطن دوستان و مبارزان را به شور آورده بود و بخصوص مبارزه قاطع مردم افغانستان بخاطر استقلال و آزادی کامل سیاسی افغانستان، وقعی نگذاشت. مبارزین برای از بین بردن امیر توسط یک پلان قتل او را طرح

ریزی کردند. بتاريخ (21 فیروزی 1919) امیرحیب الله خان توسط شجاع الدوله غوربندی درکله گوش به قتل رسید. «(مأخذ بالا صفحه 230)

پوهاند هاشمی از چند بار سوء قصد بر جان امیر یاد میکند که به ناکامی انجامیده بود و مختصر آن از اینقرار است:

1 - نخستین سوء قصد علیه او در ماه مارچ 1909 از سوی مشروطه خواهان اول صورت گرفت که به ناکامی انجامید و متهمان با خشنونت سرکوب شدند.

2 - در 1910 سوء قصد دیگر نیز به ناکامی انجامید. متهمین توسط محکمه خاناندانی محاکمه شدند و در راس آن سردار محمد یونس خان بود و اعدام گردید و درین توطئه نصر الله خان، محمد عمرخان و غلام علی خان [برادران امیر] نیز شامل بودند.....

3 - سوء قصد بجان امیر در سال 1917 میلادی صورت گرفت. چهار نفر مشکوک به جلال آباد آمدند آنها از قوم احمدزائی لوگر و مربوط به قوم جانداد خان بودند.

4 - سوء قصد دیگر در جان امیر در سال 1918 بود. عبدالرحمن لودین یکی از نویسندگان در سراج الاخبار و عضو جمعیت "جوانان افغان" در مذاکرات سری بین کاکا سید احمد خان و تاج محمد خان لغمانی موظف گردید، در جشن تولدی امیر زمانیکه او از کوچه شوربازار عبور میکرد توسط عبدالرحمن خان لودین فیر صورت گرفت اما بجان امیر اصابت نکرد. (برای شرح مزید درباره عبدالرحمن لودی دیده شود: مأخذ بالا،... صفحه 306 تا 312)

هاشمی در مورد طرح پلان قتل امیرحیب الله خان توضیحات دلچسپ و اما قابل تأمل ارائه میکند که بیشترمبنتی بر نظرغبار است. او می نویسد: «در همین سال در سپتمبر 1918 [سنبله 1297] کرنیل جانباز خان به اتهام توطئه سوء قصد امیرحیب الله به توپ پرانده شد. این توطئه کار اهل تشیع چنداوول بود که در آن 25 نفر به توپ بسته شدند.» او علاوه میکند که: «طبق راپور اسناد محرم، هیچکس در دربار امیر بدون تکت آمده نمی توانست، با وجود جنبش ها و حرکات مخفی و علنی که در دربار و خارج از آن نشو و نما میکرد، اصلاح طلبان لبرال درباری که از روش امیر منزجر بودند، خود قدرت حرکتی نداشتند، جز آنکه بدور یکی از اعضای

خاندان شاهي (شهزاده امان الله) جمع شوند. همان بود که از طريق او توانستند نصرالله خان را نیز شامل کودتای نمایند. در واقع در دربار دو گروه اشخاص موجود بود: لیبرال ها، محافظه کاران و عنعنه پرستان که با گروه سنت پرستان دربار، روحانیون بزرگ، ملاکین و ارسطوکرات ها نیز همدست بودند. این گروه که از رواج سنت های اروپائی دربار ناراضی بودند، میخواستند امیر حبيب الله هرچه بیشتر سیاست جانبداری از خلیفه عثمانی را در پیش گیرد و از جنبش پان اسلامیزم که در آن وقت سر و صداهای داشت، جداً جانبداری کند. رهبر این گروه سردار نصرالله خان بود که مظهر طرز تفکر قرون وسطائی در افغانستان محسوب می شد.»

در ادامه پوهاند هاشمی می نگارد: «این جمعیت سری که هسته آن در دربار بود، تصمیم گرفتند که امیرحبيب الله خان در جلال آباد توسط عساکر از بین برده شود و بعوض وی نصرالله خان رویکار آید که هم برای تحصیل استقلال و هم برای اصلاح اداره و امور داخلی مجاهدت نماید. نصرالله خان با وجود سفرهایی که به غرب کرده بود، هنوز هم محافظه کاری خود را از دست نداده بود، مگر به نسبت تنفر از انگلیس در مورد استقلال افغانستان و عدم رضایت اش از شیوه و طرز اداره برادرش امیرحبيب الله پیشنهاد جمعیت را پذیرفت و ده دوازده نفر از اعضای جمعیت عهدنامه در قرآن تحریر و امضاء کرده و به سردار نصرالله خان سپردند.»

هاشمی از قول غبار از اشخاص ذیل نام می برد: «1- محمدابراهیم خان بارکزائی بعداً وزیر عدلیه [پسر بابا محمد سرور خان بارکزائی]، 2- شجاع الدوله خان غوربندی بعداً وزیر امنیت، 3- محمد یعقوب خان شاغاسی بعداً وزیر دربار، 4- محمد سمیع خان برادر محمد یعقوب خان وزیر دربار، 5- محمد ولی خان دروازی، 6- میرزمان الدین خان بدخشانی بعداً والی هرات، 7- سردار نصرالله خان، 8- شهزاده امان الله، 9- شمس المشایخ فضل محمد خان، 10- محمد نادر خان، 11- ...، 12- ...» (مأخذ بالا... صفحه 234، به استناد مصاحبه چندین بار با میرغلام محمدغبار در میکروریان کابل، از جمله مصاحبه 27 حمل 1354ش)

هاشمی می افزاید: «به تعقیب امضای پلان قتل امیرحبيب الله که در همان سال 1918 چیده شد، مگر به نسبت عدم موافقت نصرالله خان به کشتن امیر در جلال آباد، موضوع تا یک سال دیگر به تعویق افتاد، تا اینکه سال بعد آن پلان تطبیق شد. در نتیجه آن شهزاده امان الله در کابل به پادشاهی رسید و فصل نوینی در تاریخ کشور و تحولات اساسی در جامعه افغانی نمودار گردید.» (مأخذ بالا... صفحه 234)

پوهاند هاشمی به تاسی از اسناد محرمانه و رساله داکتر عبدالغنی پنجابی این نظر را تائید میکند که قاتل امیر همانا: شجاع الدوله خان غوربندی بود که غبار نیز آنرا در اثر و نوشته هایش یاد کرده است و علاوه میکند که: «طبق اسناد آرشیفی زمانیکه قرار بود شجاع الدوله به حیث سفیر افغانی در لندن معرفی گردد، [حکومت انگلیس] او را قاتل حقیقی امیرحبيب الله دانسته و در فکر رد کردن او برآمدند، مگر متصل آن تغییر عقیده دادند.» (مأخذ بالا.. صفحه 236)

از شرح فوق واضح میگردد که پوهاند هاشمی به تاسی از نظر غبار نخست در مجموع از انگیزه های عمومی قتل امیر یاد آور میشود و خاصاً مخالفت اصلاح طلبان " جوانان افغان " با امیر را موجب قتل امیر میداند و مثل مرحوم غبار قاتل امیر را مشخصاً شجاع الدوله غوربندی (عضو کمیته سری دربار) و نامود میکند. با آنکه آقای غبار و بعضی دیگر مورخان کشور در عین زمان از یک ایجننت برتانیه بنام مصطفی صغیر نام می برند که حتی خود او به قتل امیر بعداً اعتراف کرد، اما انگشت اکثر مؤرخان بازم بسوی مخالفان داخلی امیر بخصوص شجاع الدوله دراز میگردد و حتی عمل او را بیشتر به تحریک شاه امان الله غازی و مادرش علیا حضرت نسبت میدهند. این گونه نظریات و شایعات بعد از سقوط دوره امانی بیشتر دامن زده شد تا روی عاملان اصلی قتل پرده انداخته شود، اما اگر این مؤرخان دسترسی به جلد چهارم سراج التواریخ، بخش سوم آن میداشتند، شاید نظرشان بسوی دیگر معطوف میگردد.

پوهاند هاشمی حین معرفی علامه فیض محمد کاتب مؤلف سراج التواریخ از قول داکتر بهروز می نگارد که: «کاتب شش سال اخیر عبدالرحمن خان و تمام دوره امارت حبيب الله خان را در یک جلد در حدود سه هزار صفحه.. نوشته و این اثر در کتابخانه معارف

موجود بود که احوال قتل امیرحبيب الله خان را هم داشت، ولی اکنون [این کتاب] موجود نیست.» (مأخذ بالا ..، جلد اول، چاپ دوم، 1380، صفحه 282)

از این معلوم میشود که پوهاند هاشمی مثل دیگر مؤرخان به جلد چهارم سراج التواریخ دسترسی نداشته و از مطالعه آن کتاب مهم و مستند محروم بوده است، ورنه نظرش متفاوت از آن می بود که قتل امیر را کلاً منسوب به عناصر داخلی و مخالفان امیربداند. اکنون که نسخه قلمی این کتاب بعد از سالها مفقودی بالاخره در سال 1386 به خط خود کاتب از نزد خانواده او بازیاب گردیده و در سال 1390 در سه بخش حجیم درکابل به چاپ رسیده است، باید به ملاحظه آن حقایق قتل مرموز امیر باردیگر مورد تجدید نظر مؤرخان قرار گیرد. کتاب حاضر اولین کتاب است که به استناد جلد چهارم، بخش سوم سراج التواریخ به این موضوع می پردازد، چنانکه مختصر نکات عمده آن فوقاً گزارش یافت.

## بخش پنجم

### نگاهی بر انگیزه های شهادت امیر

در بخش دوم ضمن بررسی مختصر رویدادهای عمده در عصر سلطنت امیرحبيب الله خان به بعضی خصوصیات زندگی رسمی و خصوصی امیر مطالبی بیان گردید در بخش سوم با ذکر گزارش مفصل علامه کاتب از جریان رویدادهای قتل امیر و پی آمدهای آن پرده از روی بسا نکات تاریک برداشته شد که راه تحقیق را بر این موضوع تاریخی باز کرد. بغرض یک بررسی مقایسوی لازم دیده شد تا نکات مهم از نظریات بعضی محققان دیگر نیز بررسی گردند که در بخش چهارم به آن پرداخته شد. حالا در بخشهای بعدی سعی بر آنست تا به دو سؤال عمده پاسخ گفته شوند: یکی چرا امیرحبيب الله خان سراج الملة را به قتل رسانیدند و انگیزه های آن چه بود و دیگر کدام دست ها در قتل امیر در پشت پرده دخالت داشتند و در نهایت با قتل امیر چه هدف را دنبال میکردند؟

در این بخش کوشش میشود سؤال اول یعنی انگیزه های عمده این رویداد را مطرح بحث ساخت و بر زوایای مختلف آن روشنی انداخت و به سؤال دوم در بخش بعدی جواب گفت. بطور عموم انگیزه های عمده شهادت امیر را میتوان در سه کتگوری مورد بررسی و تحلیل قرار داد:

- 1 - انگیزه های شخصی که مشتمل اند بر:
  - الف - فرو رفتن امیر در زندگی خصوصی؛
  - ب - رقابت ها برای جانشینی؛
  - ج - عقده های شخصی؛
  - د - برهم خوردن روابط با علیا حضرت سراج الخواتین؛
- 2 - تشکیل گروههای سیاسی مخالف امیر:
  - الف - فعالیت "مشروطه خواهان" و انگیزه های آن؛



ب - اعلام بیطرفی افغانستان در جنگ عمومی اول و طرفداری از انگلیس ها؛

3 - انگیزه های بیرونی و دست های نامرئی از خارج برای رسیدن به یک هدف خاص.

## 1 - انگیزه های شخصی:

### الف - فرورفتن امیر در زندگی خصوصی:

در تاریخ اکثراً امیر عبدالرحمن خان را با لقب "امیر آهنین" افغانستان یاد میکنند، آنهم نه تنها به دلیل عزم بالجزم او در تطبیق پلان هایش، بلکه در نحوه اجرا آتش که شدت عمل و استبداد یکی از خصوصیات بارز شیوه حکومتداری او بود. پس از وفات او وقتی پسر ارشدش شهزاده حبیب الله خان جانشین پدر شد، راه ملایمت را در پیش گرفت و از فشارهای قبلی کاست و مردم از نحوه ای زمامداری او در آغاز سلطنت احساس آرامش و خوشی کردند. اما این شیوه سال به سال تغییر کرد و به زودی او به امیری میدل شد که در غوزه خواسته های دورنی خود محصور گشت و به عیش و لذایذ شخصی پرداخت و از رسیدگی به امور حکومت فاصله گرفت.

این وضع بر محبوبیت امیر بین مردم سخت لطمه زد. علامه فیض محمد کاتب در زمینه شرحی از مصروفیت های امیر دارد که از فرورفتن او در عیاشی و سپردن امور مملکت بدست درباریان پرده برمی دارد. او زیر عنوان "وقایع ماه جمادالاولی 1328ق" چنین می نویسد:

«چون حضرت والا از هلوغ تن آسائی و راحت طلبی و عیش دوستی، موردولت و ملت و سیاست و دادخواهی و غوررسی و احیای حقوق و بازپرس جور و ستم رعیت را ترک کرده به عیش و عشرا گرائید و مهام سلطنت را به کف سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه و شهزاده امان الله خان عین الدوله و میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک و ایشک آقاسیان ملکی [علی احمد خان پسر شاغاسی خوشدل خان]، و نظامی [شیر احمد خان پسر سردار فتح محمد خان] و خارجه [محمد عزیز خان پسر سردار محمد یوسف خان] و قاضی القضاة و خوشدل

خان لوی نایب حاکم کابل [پسر ارشد لویناب شاغاسی شیردل خان] و فتح محمد خان امین العسس [پسر سردار زکریا خان و داماد سردار یحیی خان] نهاده و هر سری از خدمه حضرات ایشان سالاری و هر دری از منسوبان ایشان درباری شده، ذات شاهانه به ساعت هشت الی نه با عده ای از خدمه خاص به زیر تپه واقع کنار چمن سیاه سنگ که آن را "تپه السراج" موسوم فرموده، برای صرف ناشتا و چای به سواری موتر تشریف برده و تا ساعت ده الی یازده هر روز را در آنجا به سربرده، بعد در نصف روز مراجعت و صرف نهار نموده، عصر در جای دیگر نهضت فرمای تفریح می گردید.



عکس بالا یکی از شکارگاه های امیر در نزدیکی کوه های پغمان است

امیر در شب حروف مقطعات هجاء را چون آلت قمار، که انگلیسان روی کار آورده اسباب بازی قرار داده و بر قطعه مندرجه هر حرفی، نام غالب و مغلوب بُرد و باخت را نهاده، با شهزادگان و غلام بچه های خاص و ندمای راز به سر برده، با چرخک از استخوانها به ذریعه خراط ساخته شده و به روی میز خاص هریکی از آنها را به طریق جعله چرخانیده، از هرکه دیرتر چرخید، غالب در شمار آمده باخت و بُرد معین را می برد [مقصد از بازی "رولت" است] و اگر در حر مسرای تشریف می برد به همین لعب و بازی صرف ساعات می نمود. در اکثر اوقات که تشریف فرمای

بيلاق جلال آباد می شد، ناشتا را در شیشم باغ امیرشیرعلی خان مرحوم و عصریه را در تپه ریگزار "سید خاکسار" صرف کرده، در روزهای جمعه به سرچشمه سلطان پور که در زمان بودائیان معبد اهل هنود بوده و آن چشمه را به اجبار که تپه خاکی از آثار معبد در آنجا باقی است، خریده و عمارت و حوضی ساخته در آنجا به سر می برد. در بعضی روزها به کنار نهر کابل و جلال آباد چترشاهی و سایبان دولتی افزوده، با خدمه خاص در زیر سایبان قرار گرفته، هر دو نفری از چاکران حضور چون اطفال، گلوله بزرگی از گل ساخته و با فاصله اندکی رو به روی هم نشستند، هر یک گلوله گلین خود را جانب گلوله دیگری غلطانیده و گلوله با گلوله تصادم نموده، از هر که می شکست و از هم می پاشید، مغلوب آمده وجه معین را می باخت.

در کابل اغلب روزها به رسم سفر در وطن، در جبل السراج و شکار قلعه لهورگرد، باغ استالف و پمقان و مهتاب قلعه چهاردهی و عمارت چهلستون هندکی و گشتزار بینی حصار و غیره مزارع به شکار مرغ به سر همی برد و با زنان ماهروی حوریه وش و سرو قدان سیمین ساق دلکش، شب و روز را در عمارت شاهی می گذرانید و بر علاوه همه عیش ها در سالی دو سه بار، در شب، جشن شاهانه ترتیب داده و تمام بیرون و اندرون عمارت را آئین بندان و چراغان الکتریکی فرموده، زنان اعیان بار[دربار] را دعوت می نمود و چون مردم کوهستان کابل به ذریعه میرزا محمد حسین خان مستوفی چنانچه گذشت، برذات شاهانه لقب "پدرمهربان" نهاده بودند، همه زنان خود را به منزله دختر شمرده، رو نمی پوشیدند و با کثرت گرفتاری در انواع بازی ها، در سالی دوبار عرایض قرطاسی ملت را مطالعه و حکمی صادر می فرمود. هم چنین سه چهار بار در باب تعمیر عمارات حکمی نموده امر اجراء می نمود و نظر به این اشغال، کاری که قابل ذکر و درج تاریخ باشد ننموده، بعضی عمارات و قصور سلطنتی که احداث فرموده، دیگر امری را مرتکب نشد...» (جلد چهارم - بخش سوم، صفحه 431 تا 433)

راجع به زن دوستی امیرشرح بسیار در سراج التواریخ ذکر شده که در اینجا فقط به ذکر مختصر آن پسند می گردد: امیر در آغاز سلطنت خود زنان متعدد منکوحه خود را طلاق داد و به چهارتن

اکتفا کرد، دیری نگذشت که مسیر را تغییر داد و به مجالست و عشرت پنهانی در مکانهای بیرون از حرم روی آورد. وقتی مولوی عبدالرؤف کاکری برایش فتوا داد که امیر میتواند تا هزار "سریتی" داشته باشد، آنوقت به مثل دربار سلاطین عثمانی دختران زیبا روی از هر قوم قبیله را بنام "سریتی" دور خود در اطراف حرم جمع کرد که تعداد شان بیش از دوصد تن میرسید، درحالیکه اهالی حرم به یکصد و بیست نفر بالغ می شد. (شرح مزید دیده شود: زیر عنوان "شرح زن دوستی حضرت اقدس والا"، سراج التواریخ، جلد چهارم - بخش دوم، صفحه 388 تا 391)



امیر حبیب الله خان با جمعی از حرمش

برپا کردن جشن های زنانه سال چند بار و شرکت اجباری زنان اهل دربار و کارمندان و بزرگان بدون رعایت حجاب هممه و نارضایتی عده ای از رجال را به همراه داشت و موجب انتقادهای شدید و حتی صریح بعضی شخصیت ها از این نوع اعمال امیر گردید که مؤلف سراج التواریخ یکی از انگیزه های قتل امیر را در همین کار میدانند. ذکر برخورد علیا حضرت مادر شهزاده امان الله خان با امیر در حضور عده ای از زنان در محفل [درقصر چهلستون] چنان بالا گرفت که امیر عزم طلاق ملکه را کرد و در اثر پادرمیانی سردار نصرالله خان موضوع با قبولی عهدنامه چهارده فقره یی ظاهراً به تفاهم حل شد، اما تخریش آن ادامه یافت. همچنان عکس العمل یکی از درباریان که به عیال خود اجازه اشتراک در آخرین جشن زنانه را نداده بود و امیر در روز حرکت خود بطرف جلال

آباد دستور زندانی شدن او را صادر کرد، قبلاً بیان گردید. (شرح مزید: جلد چهارم - بخش سوم، صفحه 615 و نیز صفحه 620 و 621)

### ب - رقابت ها برای جانشینی:

طوریکه دربالا ذکر شد، کناره گرفتن امیر از امور کشوری و سپردن اختیار بدست چند قدرتمند درباری موجب شد تا بین کسانیکه خود را جانشین امیر در آینده دور یا نزدیک می شمردند، یک نوع رقابت توأم با عاملیت به وجود آید و در اثر آن اهل دربار نیز دور محور همین چند رقیب قدرت گردهم آیند و دربار به مهد و مرکز دسایس مبدل گردد. از جمله حلقه ای که بدور شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه گرد آمده بودند، از امیر حمایت میکردند و دوام اوضاع را با پذیرش تمدن غربی بطور معتدل در نظر داشتند، درحالیکه حلقه ای دیگر حامیان سردار نصرالله خان نائب السلطنه برضد انگلیس و اما در مخالفت با تجدد و اصلاحات قرار داشتند و حلقه سومی مسماء به "مشروطه خواهان" در ضدیت با انگلیس ولی طرفدار اصلاحات و تمدن عصری در همه امور بودند که شهزاده امان الله خان عین الدوله و محمود طرزی در راس آن بودند. محمدنادرخان و برادرانش که خود را به همین حلقه سومی منسوب میدانستند و ضدیت خود را با انگلیس در زبان بیان میکردند، در مورد حفظ بیطرفی در جنگ جهانی اول نظر امیر را تائید می نمودند و بزعم مرحوم غبار "درین جمعیت یک عده افراد مشکوک (مثل سپهسالار محمد نادرخان) با مرامهای خاص خویش [!] نفوذ کرده بودند."

روابط بین عنایت الله خان و نصرالله خان خوب نبود، درحالیکه امان الله خان روابط خود را با برادر و کاکای خود بطور دوستانه نگهداشته بود، نادرخان و برادرانش هم برای جلب توجه امیر می کوشیدند و هم خود را با نصرالله خان و نیز امان الله خان نزدیک ساخته بودند و فقط عندالاقضا بین مهره های قدرت نقش بازی میکردند.

میگویند که بین نصرالله خان و امان الله خان تفاهم نامه در حاشیه کلام الله مجید رقم یافته بود که به موجب آن او در صورت فقدان امیر از جانشینی عم خود سردار نصرالله خان بجای پدر حمایت

میکرد. این سخنی است که مرحوم غبار به استناد یک روایت از زبان شجاع الدوله خان در کتاب خود نقل کرده است، اما در غیر آن چنین سندی تاحال در دست نیست. این روحیه بیشتر از نقش علیا حضرت مادر امان الله خان نشأت می‌کند که ظاهراً به نصرالله خان این احساس را داده بود که گویا او و پسرش امان الله خان از رسیدن او به سلطنت حمایت میکنند، درحالی‌که علیا حضرت در واقع به شکل وسیع‌تر برای بقدرت رسیدن شهزاده امان الله خان در فعالیت بود. در این بازی شطرنج قدرت هریک از شهزادگان، درباریان و صاحبان مقام می‌کوشیدند برای خود و بقای مقام با مهارت در هرکنجی کسب موقعیت و موقف نمایند، گاهی به یکی و هم گاهی بسوی دیگری می‌لولیدند و با زبانهای چرب و نرم فضای رقابت‌ها را گرم می‌ساختند.

### ج - عقده های شخصی ناشی از تحقیر و تعجیز بزرگان دربار:

می‌گویند استفاده بیش از حد انواع دواها های ترکیبی که طبیب مخصوص دربار برای امیر برای تقویه توانائی شهوانی او تهیه می‌کرد، مزاج او را چنان تند و عصبی ساخته بود که با کوچکترین اشتباه، اعیان دربار و یا مؤظفان امور را بدون توجه به حیثیت و مقام شان سخت تحقیر می‌کرد و به انواع جزا های نامناسی محکوم مینمود که مثالهای فراوان در این مورد در سراج التواریخ وجود دارد.

در این مورد داکتر عبدالرحمن زمانی بطور مثال می‌نویسد: «شکی نیست که تند خوئی و اندک رنجی امیر هم که لحاظ خاطر هیچکس را نمیکرد و به درباریان سخت می‌گرفت و با لغزش کوچک و جزئی، توهین بزرگی را روا میداشت و بعضاً مصاحبین و همکاران را لت و کوب می‌کرد، آتش کینه و انتقام را در قلب آنان می‌افروخت. مثلاً دشنام پدر دادن در دربار عام به ایشک آغاسی ملکی علی احمد خان، برگشتاندن پسرش محمد کبیر و سپهسالار محمد نادرخان از استالف به کابل (هر دو را کرتی های چپه پوشانده، روی یابو توسط عسکر سواره فرستادند)، [همچنان روزی امیر بر محمد نادرخان قهر شد و امر کرد که "ریسمان یک پیسه گی خریده در پاهایش انداخته مثل سگ او را کش کنید"، نادر خان برای تضرع به پای مستوفی افتاد] و به پای امیر افتادن مستوفی الممالک محمد حسین

خان (پدر مرحوم استاد خلیل الله خلیلی) [جهت شفاعت محمد نادر خان]، سیلی های سنگین خوردن سردار هاشم خان، لت و کوب 30 یا 40 نفر غلام بچه ها بخاطر دیر حاضر شدن، جزا دادن [چور کردن ریش] حاجی عبدالرزاق خان اندری نسبت مصرف گزاف پول برای مردم قبایل سرحد، و تویخ شجاع الدوله به دلیل کج نصب کردن خیمه. «(زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، انتشارات مُسکا، جلال آباد، 1391، صفحه 31؛ هاشمی، پوهاند سید سعدالدین: "جنبش مشروطه خواهی در افغانستان"، انتشارات شورای فرهنگی افغانستان، 1380، ستوکهولم - سویدن، صفحه 196 و 197)

گرچه بعضی ها به این نظر اند که یکی دیگر از انگیزه های قتل امیر در همین شیوه برخورد او با بزرگان و اعیان دربار بوده که موجب عقده مندی آنها شده است، اما این رویه نامناسب امیر نزد همه به مرور سالها چنان معمول و عام شده بود که کسی را به آن شدت عقده بدل نمی ساخت تا تصمیم خطیر مبنی بر قتل امیر را بگیرد.



یکی از مناظر دربار خاص امیر حبیب الله خان شهید به حضور شهزادگان و درباریان و بزرگان

#### د - برهم خوردن روابط امیر با علیا حضرت سراج الخواتین:

بعضی ها قتل امیر را به تیره شدن روابط او با علیا حضرت سرور سلطان مادر شهزاده امان الله خان نسبت میدهند. علیا حضرت مدت

طولانی زن محبوب و ملکه رسمی امیر بود و براو تأثیر زیاد داشت، اما بعداً امیر از او کناره گرفت و مخصوصاً پس از آنکه علیا حضرت در باغ چهلستون کابل جنجال برپا کرد که از آن به بعد مناسبات امیر با او آشکارا خصمانه شد.

شایعه نزدیک به حقیقت اینست که میگویند شبی در قصر چهلستون خواهر مقرب امیر - شاهدخت هاجره ملقب به "أخت السراج" محلی زنانه برپا کرده بود که در آن امیر مصروف عشرت و خوشگذرانی بود. علیا حضرت به مجرد آگاهی در نیمه شب خود را به قصر رسانیده و مجلس به وضع ناهنجار برهم خورد. در این وضع علیا حضرت خواهر امیر را "دلالت" خطاب کرد و خود امیر را "کنیززاده و کنیزپرست" گفت و یا به روایت دیگر علیا حضرت به روی أخت السراج یک سیلی حواله کرد که سیلی با رو گشتاندن أخت السراج تصادفاً به روی امیر خورد که گفته میشود با اینکار امیر بعداً تصمیم گرفت علیا حضرت را طلاق دهد، ولی سردار نصرالله خان مانع شد و امیر را از این اقدام منصرف ساخت.

از آن پس رنجش ها، کشیدگیهای داخلی و خصومتها بین امیر و علیا حضرت بحدی رسید که شهزاده امان الله خان به جدیت در مقابل پدر به حمایت مادرش پرداخت. بارکزائی ها و اقوام نزدیک ملکه نیز خاموشانه از او حمایت میکردند، ولی از ترس امیر حرفی بزربان نمی آوردند. با برهم خوردن روابط داخلی، علیا حضرت به پلان قبلی خود مبنی به رسانیدن پسرش شهزاده امان الله خان به سلطنت با جدیت بیشتر دست بکار شد. البته سردار نصرالله خان نائب السلطنه برادر امیر و سردار عنایت الله خان معین السلطنه پسر ارشد امیر هر یک خود را ذیحق جانشینی امیر میدانستند و در حالت عادی شهزاده امان الله خان چانس رسیدن به سلطنت را بجای پدر نداشت، زیرا او پسر سوم امیر و روابط او و مادرش نیز با امیر برهم خورده بود. در این شرایط فقط علیا حضرت بود که باید میکوشید تا موقف پسرش را در دربار و بین مردم تقویه کند، چنانکه همین کار را کرد، اما گمان نمیرود که علیا حضرت در این فکر بوده باشد که با قتل امیر بتواند پسر خود را جانشین پدرش سازد، زیرا دو کاندید قوی و مستحق دیگر برای احراز مقام سلطنت مقدمتر از شهزاده امان الله خان وجود داشت.



بیمورد نخواهد بود که در باره تلاشهای علیاحضرت برای استحکام موقف شهزاده امان الله خان در بین درباریان و خانواده های با نفوذ آنوقت نیز در اینجا ذکر مختصری به میان آورد، چنانکه: علیاحضرت خواست با وصلت عنایت الله خان و همچنان امان الله خان با فامیل طرزی از یکطرف روابط دو برادر را نزدیک و دوستانه سازد و از طرف دیگر هر دو را زیر تأثیر فکری یک شخصیت با نفوذ و دانشمند قرار دهد، تا بدانسيله عنایت الله خان را از تأثیر نصرالله خان بیرون آورد. همان بود که خیریه دختر بزرگتر محمود طرزی را برای عنایت الله خان و ثریا دختر سوم او را به پسر خود امان الله خان تزویج نمود.



عروسی سردار عنایت الله خان 1301 به حضور علیاحضرت ملکه سرور سلطان (مادر شاه امان الله)

علیاحضرت در عین زمان به دختران خود توصیه کرد تا روابط نیک با فامیل مصاحبان برقرار نمایند که در نتیجه دختر دوم شاهدخت صفیه ملقب به "ثمر السراج" به عقد شاه ولی خان برادر نادرخان درآمد و دختر سوم شاهدخت راضیه سلطان ملقب به "نور السراج" با محمد هاشم خان برادر دیگر نادرخان نامزد شد که بعداً این نامزدی بهم خورد و جای دوستی را کینه بین دو خانواده گرفت. علیاحضرت دختر اول شاهدخت سایره ملقب به "سراج البنات" را به عقد

برادرزاده خود والی علی احمدخان پسرشاغاسی خوشدل خان درآورد که خودش وپدرش از جمله شخصیت های با نفوذ دربار بودند. علیاحضرت به این اکتفا نکرد، برادر زاده خود مسماء زرین - ملقب به "علیا مخدره" خواهر علی احمدخان را به احمدشاه خان پسر سردار آصف خان پسر عم نادرخان تزویج نمود که ملکه حمیرا دخترش بعدها به عقد علیحضرت محمد ظاهر شاه در آمد. علاوه بر علیاحضرت یکی دیگر از دختران امیر شاهدخت صفورا- ملقب به "قمرالبنات" را که از مادر نورستانی و نزد علیاحضرت همچو دختران عینی اش مقرب بود، به عقد شاه محمود خان برادر دیگر نادرخان درآورد که این نزدیکی با خانواده مصاحبان متأسفانه بعدها به اصطلاح عوام "چپه فیر" کرد. همچنان او دختر سردار فقیر محمد خان مامای خود را با محمد ولی خان دروازی - یکی از غلام بچه های خاص و شخصیت مؤثر دربار تزویج نمود که بعداً این شخص نقش بسیار عمده در دوره امانی بازی کرد. با این ترتیب علیاحضرت بزعم خودش توانست پایه های قدرت را برای پسرش استحکام بخشد، بی خبر از آنکه زیر کاسه نیم کاسه بی های زیاد قرار داشت و اکثر آنها این ازدواج ها به اصطلاح به "خاریغل" و به حیث رقبای قدرت با امان الله خان تبدیل شدند

علاوئاً علیاحضرت هفت برادر داشت که همه در وظایف مهم حکومتی گماشته شده بودند، بخصوص شاغاسی خوشدل خان "لویباب" که عضو مقتدر شورای دولت بود. همچنان پسران کاکای علیاحضرت نیز در مقامات بلند دولتی رسیده بودند. بابا محمد سرور خان پدر ناسکه او نیز از شخصیت های با نفوذ دربار و صاحب عزت و اکرام در بین مردم و خوانین بود. از سوی دیگر علیاحضرت با آنکه ظاهراً نصرالله خان نائب السلطنه را مانع رسیدن پسر خود به سلطنت میدید، ولی با موصوف چنان رابطه نیک و نزدیک داشت که او فکر میکرد گویا ملکه از او به حیث جانشین امیرحمایت میکند.

از آنجاییکه در مورد نسب پدری علیاحضرت سرورسلطان بعضی محققین دچار اشتباه شده و موصوفه را صبیبه بابا محمد سرورخان خوانده اند، لازم است جهت رفع این اشتباه نخست نظری به این موضوع انداخته شود: مادر علیاحضرت (بینظیرسلطان) از نواده های وزیرشاه ولی خان پوپلزائی (وزیر در دوره تیمورشاه درانی) است.



امیر شیرعلی خان در سفر همباله - هند (مارچ 1869) به معیت همراهان، از جمله از راست به چپ قطار ایستاده: سید نورمحمد شاه خان صدراعظم، شاغاسی شیردل خان، جنرال حسین علیخان، عطا محمد سدوزی نماینده انگلیس، شاغاسی خوشدل خان فرزند شیردل خان، میر محمد نبی خان دبیر و در ردیف نشسته از راست به چپ: ارسلا خان جبار خیل، در وسط شهزاده عبدالله جان و شخص امیر و در اخیر منشی بختیار نماینده انگلیس

هنگامیکه شاغاسی شیردلخان لویناب به حکومت کل ترکستان از طرف امیر شیرعلی خان مقرر شد، باوجود سن بالا به طلبگاری بینظیر سلطان شنافت و عقد در حضور امیر موصوف صورت گرفت. لویناب شیردلخان در سال 1254 ش (1875) در مزار شریف وفات کرد و از بطن بینظیر سلطان دو دختر خورد سال (تاجور سلطان و سرور سلطان) باقی ماند. چون در عنقه افغانی بیوه را جزء به برادر و یا برادرزاده متوفی به کس دیگر نمیدانند، موافقه شد که این بیوه جوان را به عقد برادرزاده لویناب یعنی شاغاسی محمد سرور خان در آورند و محمد سرور خان به احترام خانواده کاکای خود گفت که مقصد از این عقدهمانا سرپرستی است نه کدام چیز دیگر؛ لذا بینظیر سلطان از محمد سرور خان اولادی بدنیا نیاورد. علیا حضرت و خواهرش به احترام او را "بابا" خطاب میکردند و از اینجاست که موصوف به بابای کرام شهرت یافت.

سرورسلطان در 15 سالگی با سردار حبيب الله خان (21ساله) در سال 1267 ش (1888) ازدواج کرد که حاصل این ازدواج دو پسر- امان الله خان و عبيدالله خان ملقب به شاه اقا وسه دختر بنامهای: سايره (بی بی گل) ملقب به سراج البنات، صفیه (بی بی شرین) ملقب به ثمرالسراج و راضیه سلطان ملقب به نورالسراج بودند. (کازم، داکتر سیدعبدالله: زنان افغان زیر فشار عنعنه و تجدد"، کابل، 2005، صفحه 112 تا 115)

## 2 - تشکیل گروههای سیاسی مخالف امیر:

### الف - فعالیت "مشروطه خواهان" و انگیزه های آن:

بحث "مشروطه خواهی" در افغانستان یکی از مباحث عمیق و در عین حال مهم تاریخ کشور است که طی چند دوره سربالا کرده و هربار با خود نهضتی را به ارمغان آورده است. بررسی کلی این موضوع در این مبحث نمی گنجد و اما بعضی جوانب آنرا که در طول سلطنت امیرحبيب الله خان سراج الملة زیر نام "مشروطه اول" روی داده و منجر به فعالیت ها بر علیه امیر شده است، میتوان بطور مختصر در اینجا ذکر کرد. در قدم اول باید گفت که پس از امیر عبدالرحمن خان و باز شدن نسبی فضای کشور در راستای تحركات سیاسی تغییری عمده همانا تشکیل گروه های بود که با نظام مطلقه سازگاری نداشته و خواهان تغییر قسمی نظام بودند که در مجموع با وجود بعضی تفاوتها بین شان، آنها را میتوان کلاً به نام "مشروطه خواهان" یاد کرد.

بعضی ها به این نظر اند که مشروطه خواهی در کشور اساساً از افکار سید جمال الدین افغان که در زمان امیر محمد اعظم خان برای مدتی به کشور آمده بود، ریشه میگیرد. این نظر شاید تاحدی درست باشد، ولی قابل تأمل و بررسی دقیق است. در عصر امیرحبيب الله خان ظهور مشروطیت در بین تعدادی از متفکرین آنوقت بیشتر بر میگردد به جوانب مختلف، از جمله تأثیر فعالیت های مشروطه خواهی در ایران که علامه کاتب بیشتر به آن تأکید دارد و افکار ضد انگلیسی و قیام های مردم هند و فعالیت های قبایل آزاد آنطرف خط دیورند در برابر استعمار انگلیس و نیز مبارزات چپگرا ها در روسیه تزاری که در بحبوحه جنگ عمومی اول در آن کشور براه

افتاد و بعداً منجر به انقلاب سوسیالیستی 1917 در روسیه گردید و احتمالاً این تحول بر افکار بعضی ها در کابل نیز اثرگذار بوده باشد.

برخی دیگر نهضت مشروطه خواهی را یک پدیده داخلی دانسته که شرایط خاص نظام مطلقه در کشور آنرا بار آورده و نخستین قدمها در این راه با تأسیس و فعال شدن اولین مکتب مدرن بنام "مدرسه حبیبیه" در کابل و استخدام بعضی از استادان هندی و افغانی گذاشته شد و در عین زمان برگشت یک تعداد از شخصیت ها و خانواده های فراری به وطن که با خود افکار جدید را همراه آوردند، نیز در القاء این فکر نقش مؤثر داشته است، از جمله محمود طرزی و نشر سراج الاخبار که بدانوسیله افکار تازه سیاسی در اذهان حلقه های خاص "روشنفکری" آنوقت جا گرفت.

موضوع بحث ما در اینجا کشف اولین گروپ فعالان سیاسی مسمی به "نهضت مشروطه خواهان اول" در کشور است که سرنوشت شان را با ذکر نام هریک از اعضا و نیز صورت مجازات آنها را علامه کاتب 91 سال قبل، پیش از آنکه دیگر محققان تاریخ کشور از جمله غبار، حبیبی، مسعود پوهنیار و سعدالدین هاشمی به شرح آن بپردازند، در سراج التواریخ بیان کرده است که اینک بخشی از آن ذیلاً تقدیم میشود:

کاتب می نویسد: «میرزا محمد حسین خان مستوفی از مجلس کنگاش و سعی و تلاش داکتر عبدالغنی خان پنجابی که به تحریک دولت انگلیس در خفا محفل شورای مشروطیت تأسیس کرده و قریب پنجمصد نفر از اعیان و اکابر شهر و ایل و احشام قبایل اطراف را باهم متعهد و متحلف ساخته بود و میرزا محمد حسین خان آگاه گردیده و حکومت مشروطه را موجب زوال استقلال و استبداد خود فهمیده، با خامه حیل و خدیعت [حیله و خدعه] به حضور والا [امیر] نگار داد و ملاء منهاج الدین نام، معلم شهزاده محمد کبیر خان را با استاد عظیم نام آهنگر کابلی [مشهور به برگد عظیمو - پدر کلان جنرال نبی عظیمی، مؤلف کتاب اردو و سیاست در سه دهه اخیر افغانستان] که از.... حساست نهاد، در کارخانه دولتی به منصب کرنیلی رسیده بود، نزد خود خواسته و از آن دو تن که شامل مجلس بودند، به دساست و مزده و نوید انعام و عطیت، مکتوبی [مقصد اطلاعیه تحریری است] مشعر بر بند و بست قتل ذات شاهانه حاصل کرده،

با عریضه خود در جلال آباد به حضور والا فرستاد و دو تن که نقض عهد و حنث سوگند کرده بر خدا عاصی شده بودند، طلب جلال آباد گشتند.»

کاتب در ادامه می نگارد: «روز پنجشنبه چهارم صفر [327] قمری - 1288 شمسی] ملاء منهاج الدین و استاد عظیموی آهنگر روی به شیطان نهاده به تعلیم میرزا محمد حسین خان مستوفی از تصمیم عزم جماعه مشروطه خواهان بر قتل حضرت والا هم به او و هم به تحریک او، عریضه به سردار عنایت الله خان معین السلطنه داده و از عریضه هر دو تن و نگارش دیگر واقعات خفیه نگاران شهر کابل که به القای میرزا محمدحسین خان به عبارات مختلفه و مضامین واحده به حضور والا رسیده هر دو تن محیل و مدسس طلب جلال آباد شده بودند، وارد آنجا شدند و حضرت والا از کمال عدالت از در حصول صدق و کذب حقیقت امر قتل خویش، در شب هریک از دو تن را تنها به خلوت خواسته بپرسید و آن دو تن برطبق تعلیمات میرزا محمدحسین خان و عریضه خود که به اغوا و القای او نگار داده بودند، بیان ماجرای افترا کرده و سوگند غلاظ و شداد یاد نمودند و حضرت والا از سوگند یادکردن آن دو تن ظاهراً مسلمان متیقن گردیده، در روز دوشنبه هشتم صفر سید جواهر شاه غوربندی و لعل محمد خان پسر جان محمدخان سابق خزانه دار و پادشاه میرخان پسر ملک رحمت شاه خان وزیری و نظام الدین خان ارغندی از غلام بچه گان خاص و احمد قلی خان قزلباش و غلام محمد خان رسام میمنگی و محمد اسلم خان میرشکار، برادر محمد علی خان سیقانی را که از جمله اسامی متعهدین و خدمه و عمله حضور بودند، در دربار عام احضار فرموده، همه را محبوس ساخت و امر عذاب و شکنجه و عقاب نمودند و از آن دو تن سیاهه اعداد [نامنویس دیگر اعضای] مشترکه مجلس مشروطه را خواسته، ایشان قرب هفتاد نفر را سیاهه دادند.»

«حضرت والا سیاهه ایشان را چون هنوز تلیفون جاری و موتر ساری نگریده بود، شباشب مصحوب [همدست] آدم خان پسر ملک پیردوست احمدزایی از غلام بچه گان خاص نزد سردار عنایت الله خان معین السلطنه فرستاده، در روز دوازدهم ماه صفر از روی سیاهه ملاء منهاج الدین و استاد عظیمو هریک داکتر عبدالغنی خان

و مولوی نجف علی خان و مولوای محمد چراغ خان برادران او و مولوی محمد حسین خان و مولوی مظفرخان معلمان مدرسۀ حبیبیه و سیداحمد خان قوم لودی [مشهور به کاکا سیداحمد "لودین"] و میرزمان الدین خان پسر شهزاده حسن بدخشی و غیره جمعی را احضار فرموده، بند ستم برپا نهاده و چون اکثر درخانه و جای خود نبودند، محصل ها گماشته بعضی را در شب سیزدهم صفر چون محمد اختر و محمد انور پسران ناظر محمدصفر خان و سید قاسم پسر میر غلام محمد چارباغی جلال آبادی [مشهور به میر صاحب سیدقاسم خان که در دوره سلطنت محمد نادرشاه نیز به اعدام محکوم ولی از طریق شفاعت حکم اعدامش به زندان تبدیل گردید] و غیره را به دست آورده، گرفتار و ضبط کردن خانه های گرفتاران رعب و هراس عظیم در قلوب عموم شهریان افتاده ولوله و غلغله بزرگی در خواطر صغیر و کبیر جای گیر آمد و از جمله سعدالله خان و محمد سرورخان پسران مولوی احمد جان خان الکوژائی واضع قانون جدید دیوان افغانستان و عبدالقیوم خان خواهرزاده او که خود را پنهان کرده خواستند خود را در افشار نانکچی نزد اعداد سواران نظام خاصۀ رکاب شاهی، همه اقوام درانی قندهاری رسانیده به جانی راه فرار بگیرند و هر سه تن در گردنۀ ده افغانان به دست آمده، قریب غروب آفتاب روز شنبه سیزدهم صفر لقمۀ توپ سیاست گردیده هلاک و قطعه قطعه شدند.»

«سپس عبدالواسع [مولوی] و عبدالرب [مولوی] پسران عبدالرؤف کاکری [مولوی] و تاج محمدخان پسر محمدعلی خان وقاضی عبدالحق و ملاء محمد اکبر و میرزا شیرعلی خان بارکزائی چخانسوری و سه تن پسران مستان شاه درویش کابلی و غیره تا روز سه شنبه شانزدهم صفر محبوس شدند و از جمله محرر اوراق [فیض محمد کاتب] که از راه به مطالعه سردار محمد یوسف خان پسر امیر کبیر مرحوم [امیردوست محمد خان] اجزای جلد اول سراج التواریخ را در قلعه متال به خانه او رفته بود، روز سه شنبه مذکور از آنجا در شهر آمده و هنگام عصر محبوس گردیده با ده تن دیگر تحت حفاظت عده ای از نظامیان از جای معین السلطنه رهسپار محکمه کوتوالی گردیده با زولانه های ثقیله آهنین مقید آمد و مقارن این حال از عریضۀ استدعا غلام بچه گان خاص، سید جوهر شاه و لعل محمد در جلال آباد به دست غلام بچه گان داده شده در ریگزار سه

کوه هدف تیر تفنگ آمدند و از جمله قتل، محمد شریف خان پیشخدمت از احفاد وزیر فتح خان مرحوم پس از قتل سید جواهر شاه که جان به قابض ارواح سپرده بود، با حربه در دهن او زده تا بناگوشش ببرید و پس از آن محمد ایوب خان فوفلزائی و کرنیل محمد عثمان خان پسر محمد سرورخان پروانی از کابل گریخته و در سرحد قوم مهمند گرفتار آمده، در جلال آباد به توپ پریدند.»

«پس از چندی گرفتاران جلال آباد درکابل فرستاده شده در ارگ شاهی محبوس گشتند و از جمله عبدالحسیب خان و عبدالرحمن خان پسران سردار عبدالوهاب خان پسر سردار محمد افضل خان مرحوم پس از تحقیقات و حصول معلومات زیاد چون میرزا محمد حسین خان مستوفی تهمت عزم قتل حضرت والا را برهمگان بسته بود، از دیگران مقدم تر رها گشته و پس از آن به تدریج یکی پی دیگری رهایی یافته و بیست و یک نفر ازمنسوبان سید جواهر شاه از غوربند و پنج نفر پسران سرور خان پروانی از جبل السراج محبوس خواسته شده مال و ملک ایشان ضبط گردید؛ داکتر غنی و هر دو برادرش با سیداحمد خان لودی [لودین] و مولوی محمد حسین و پسران سرورخان و پادشاه میرخان و نظام الدین خان و غیره پس از حبس یازده سال در اول جلوس امیرامان الله خان غازی از زندان جور رها گردیده، از جمله مولوی محمد حسین در وزارت معارف به منصب مدیر و پس از چندی به خطاب رئیس تدریسات نائل آمده، سید قاسم در این وزارت به رتبه مستشار بعد از چندی به مدیریت جریده امان افغان سرافراز و ممتاز آمده، خدمات شایسته از قوه به فعل آورده، محاسن مبطنه خود را نسبت به دولت ابراز دادند و پادشاه میرخان در هنگام محاربه استقلال دولت افغانستان با انگلیس، کوشش مردانه کرده پس از خاتمه منازعت به حکومت لهورگرد مأمور شده و از آنجا به حکومت هزاره دایزنگی سرافراز آمده... و محرر اوراق [ملاء فیض محمد کاتب] پس از حبس پنج ماه رها گردیده به همان خدمت و چاکری خود برحال گشت و تا 1343 قمری [1304 ش] روز خدمت به تاریخ نگاری به سربرده، بعد بدون صدور خطا و خیانت از ملازمت و خوان احسان دولت محروم و به اجرت به تحریر تکمیل جلد سوم و این جلد [چهارم] پرداخته، بعد از خدمت سی و پنج سال گوشه نشین و زاویه گزین خمول گشت و قضیه مشروطه که اسم آن را اهالی مجلس متعهد نمی



دانستند و در خیالی که بدان متهم شدند نبودند، از جمله قضائی است که کتاب جداگانه به کار دارد که نگار داده شود که چه ستم از قوه به فعل آمده، چه جور ها به روی روز محبوسین آمد. بار چون نگارنده مزدکار و مقید به اختصار بود، از تشریح آن صرف نظر نمود.» (متن فوق را نظر به اهمیت تاریخی آن بطور مکمل اقتباس کردم، از: جلد چهارم - بخش سوم از صفحه 376 تا 380)

در اینجا باید خاطر نشان ساخت که کشف اسرار افراد منسوب به نهضت مشروطه اول که نام اکثر شان در بالا تذکار یافت، بهانه ای در دست مخالفان سیاست های دربار در مورد تأسیس مکتب، نشر سراج الاخبار و استخدام معلم از خارج داد و امیر مجبور شد تا راه این تحولات را مقید سازد و به ندای مخالفان این نهضت که می گفتند "مکتب مشروطه می زاید!" گوش فرا دهد. همین نوع برخوردهای شخصی ناشی از سلوک نامناسب امیر و نیز قید و بست زندان و اعدام ها، موجب شد که یک یا چند نفر بار دیگر عزم به قتل امیر نمایند، چنانکه وقتی امیر در ماه عقرب 1297 (اکتوبر 1918) جهت اشتراک در "جشن جلوس" از بازار سرپوشیده "چار چته" کابل عبور میکرد، دو گلوله براو فیر شد. گلوله ها از کنار امیر رد شدند و امیر از حادثه جان به سلامت برد. اگرچه در این حادثه جوانی به اسم عبدالرحمن لودین را به این جرم گرفتار و زندانی کردند، ولی معلوم نشد که عمق موضوع در ادامه این همه مخالفت های دربار در کجا قرار داشت. میگویند که مستوفی الممالک امیر را متوجه یک توطئه بزرگ علیه اوساخته بود و این وضع بی اعتمادی، سختگیری و عصبانیت امیر را شدیداً افزایش داد.

تا اینجا سخن از نهضت مسمی به "مشروطه خواهان" بود و مخالفت آنان با نظام مطلقه امیر و اما در مورد دست داشتن یکی از این مشروطه خواهان که گفته میشود در قتل امیر دست داشته است، به شجاع الدوله خان فرشباشی نسبت داده میشود، چنانچه غبار در جلد اول کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" بنابر شایعات با اختصار تذکر میدهد که: «تا آنوقت در تمام حلقه های پایتخت علناً گفته میشد که کشنده امیرحبيب الله خان، شجاع الدوله خان فرشباشی (عضو جمعیت سری دربار) است، نه دیگری» (صفحه 745)، و اما او در جلد دوم کتاب خود به شرح بیشتر در این باره می پردازد به

این عبارات: «دیگر شاه [امیر حبیب الله خان سراج الملت] نه اینکه از قلوب ملت و از مغز روشنفکران طرد و تبعید شده بود، بلکه دربار خود را نیز برضد خویش تجهیز نموده بود. اینست که حلقه سری دربار بغرض خاتمه دادن به فجایع امیر و اصلاح اداره افغانستان بمیان آمد. البته هیچ شخص درباری قادر به تشکیل حزبی در برابر سیطره شاه نبود، مگر آنکه تکیه بیکی از اعضای خانواده شاه داشته باشد. درخاندان شاه هم مردی که در سر چنین تشکیلاتی قرار بگیرد، موجود نمیشد، مگر دو نفر یکی سردار نصرالله خان نایب السلطنه برادر شاه که با سیاست خارجی و اداره داخلی برادر عقیدتاً مخالف بود. دیگر امان الله خان عین الدوله پسر سوم شاه که نسبت به سائر اعضای خاندان خود، جوان روشنفکر و ترقیخواه و آگاه بود، درحالیکه کاکایش نصرالله خان نایب السلطنه هوخواه نظام منجمد قرون وسطی محسوب میشد. درهرحال امان الله خان توانست که درراس یک جمعیتی در دربار قرار گیرد و بفعالیّت ضد شاه بپردازد. درین جمعیت یک عده افراد مشکوک (مثل سپهسالار محمد نادرخان) با مرامهای خاص خویش[!!] نفوذ کرده بودند. اما امان الله خان و رهبری جمعیت بصورت عموم دارای مرام تغییر رژیم با کشتن شاه، تأمین استقلال خارجی و ریفورم در اداره و اجتماع افغانستان بود. عجلتاً پادشاهی مملکت هم به نایب السلطنه اختصاص داده شد و تعهد کتبی بامضای اعضای جمعیت درحاشیه قرآن توسط امان الله خان به نایب السلطنه تحویل گردید.» (غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد دوم، ویرجینیا - ایالات متحده امریکا، صفحه 29)

غبار از 45 نفر نام می برد که عضویت جمعیت را داشتند، از جمله: امان الله خان عین الدوله (رئیس جمعیت)، محمد ولیخان بدخشانی، شجاع الدوله خان فراشباشی دربار، حضرت شمس المشایخ، محمد نادرخان سپهسالار، میر زمان الدین خان بدخشانی، محمد یعقوب خان و برادرش محمد سمیع خان، محمد ابراهیم خان، عبدالعزیز خان سارجن و افراد دیگر که البته محمود طرزی و محمود سامی و دیگران بیرون از جمعیت با امان الله خان رابطه خصوصی داشتند. (برای شرح مزید دیده شود: غبار...، جلد اول، صفحه 718 - 719)

غبار از قول غلام نبی خان چرخى روايت ميکند که: «اميرحبيب الله خان به اشاره امان الله خان بدست شجاع الدوله به قتل رسيد. شجاع الدوله قبلاً به انتقام گيرى از امير قسم ياد کرده بود، زيرا چون در يکى از مسافرتهاى امير خيمه او کج و بى ترتيب نصب شده بود، شجاع الدوله را به پنجاه ضرب چوب محکوم ساخته بود. امان الله خان چون از اين حادثه اطلاع يافت او (يعنى شجاع الدوله) را به خود نزديک ساخت و بعد به قتل پدر مأمور نمود.» (به نقل از: فرهنگ...، صفحه 479 و 480)

اين ادعا وقتى به ضعف ميگرايد که تندخويى و شيوه برخورد نامناسب امير با بزرگان و اعيان دربار، طوريکه در فوق تذکر رفت، به مرور سالها به چنان يک رويه معمول و عام تبديل شده بود که کسى را به آن شدت عقده بدل نمى ساخت تا به يک اقدام بزرگ و خطير مبنى بر قتل امير تصميم بگيرد.

در اينجا قابل ذکر است که بعدها پسر شجاع الدوله (عبدالرحيم دوله) که بعد از نيم قرن دورى از فاميل براى ديدن خواهران خود به امريکا آمده بود، ضمن يک صحبت خصوصى با داکتر محمد اختر مستمندى درباره قتل اميرحبيب الله خان بيان کرده که پدرش بارها برايش گفته بود که او امير را به قتل نرسانيده است، ليکن در گروهى که براى قتل امير کار ميکرد، عضويت داشته است. (اين مطلب در هفته نامه اميد بقلم داکتر مستمندى چند سال قبل به نشر رسیده است؛ و نيز ديده شود: مجددى، فضل غنى "افغانستان در عهد اعليحضرت امان الله خان.."، صفحه 29).

**ب - اعلام بيطرفى افغانستان در جنگ عمومى و طرفدارى از انگليس ها:**

يکى ديگر از انگيزه ها مهم در مخالفت با امير و ايجاد سوء ظن و بدبينى عليه او که احتمالاً سردار نصرالله خان نائيب السلطنه را پيش از پيش به مخالفت با امير مصمم ساخت تا در راه رسيدن به سلطنت بجای برادرش داخل اقدام شود، همانا جانبدارى امير از حفظ بيطرفى افغانستان در جنگ عمومى اول بود که سردار نصرالله خان و تعدادى از درباريان جداً مخالف آن بودند و از پيوستن با قوتهاى آلمان، استريا و ترکيه عليه انگليس حمايت ميکردند.

اگرچه در مورد این موضوع در بسیاری کتب تاریخ کشور اعم از قلم نویسندگان افغان و غیرافغان مطالبی فراوان نوشته شده، اما دلچسپ است که به نگارش علامه فیض محمد کاتب در زمینه توجه را معطوف ساخت که شاید برای علاقمندان یک محتوای جدید باشد و تا حال بسیاری از محققان تاریخ از جریان صحبت خصوصی امیر در خلوت با نمایندگان سه کشور مذکور در آخرین شب اقامت شان دقیقاً اطلاع نداشته باشند، به این شرح که کاتب می نویسد:

«فرستادگان دول عثمانی و اطیش [آستریا] و آلمانی که سفرای شان از طهران شیخ محمد حسین و میرزا محمد رفیع خان رفیع الملک را به راه خفا مأمور کابل کرده و ایشان بی نیل مرام باز گشتند، از تدابیری که اندیشیده بودند که دولت و ملت افغانستان را با دولت انگلیس به جنگ برانگیخته و هم چنان امیر بخارا و خان خوارزم و اهالی اسلام ماورای نهر جیحون و بحر [بحیره] خزر را با دولت روس به محاربات بیابیزند. این دو دولت بزرگ را در وسط آسیا اشغال و به اشتغال نائره قتال نموده، از جیش جانب اروپا جنبش دادن باز داشته، بر دول متحده در حرب عمومی ظفر یابند، از راه هرات وارد کابل شدند. ایشان کاظم بیگ و فنن تک و مولوی قدرت الله هندی و راجه پرتاب و وانکفوق و چاوش و لیندی و هندوان سکنه کشور هند که برخلاف دولت انگلیس برخاسته و اقدام در حقوق و آزادیخواهی کرده، آن دو نفر را در اروپا و نزد خلیفه المسلمین [محمد رشاد خامس سلطان عثمانی] فرستاده بودند، با ایشان همراه وارد کابل گردیده، در باغ بابرشاه از طرف دولت جا دادند...»

«حضرت والا نمی خواست که اموری به روی کار آید و سمر و مشتهر گردد که برخلاف اظهار بیطرفی دولت افغانستان باشد و دولت انگلیس از آن بدگمان گردد. با این ملاحظاتی که حضرت والا مرعی می داشت، چون عموم ملت افغان و افغانیان از شاه تا وزیر و نقیر و قمطیر و کبیر و صغیر و علماء و فضلاء و اقوام و قبایل تا این هنگام سلطان معظم [عثمانی] را برطبق احکام مذهبی خلیفه المسلمین و واجب الاطاعت می دانستند و به اجرای اوامر و ترک نواهی او عقیدت داشتند که امر و نهییش تالی امر و نهی امر خدا و رسول است، [امیر حبیب الله خان] از اندیشه این که مبادا از عدم مداخلت دولت افغانستان در محاربات عمومی، جمهور ملت ذات شاهانه شان را تارک امر خدا و رسول و سلطان معظم و جهاد گفته

تکفيرش نمايند و اختلالی در مملکت پديد آرند و خود و دولت را در معرض اضمحلال و استیصال قتال و جدال کشانند، پی به تدبير رأی رزین و فکر متین دوربين رجوع امر و امضای اشتراک در جنگ عمومی را، مفوض به آراء و امضای رجال دولت که از اعيان ملت و خاندان سلطنت بودند: سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه و شهزاده حیات الله خان عضدالدوله و شهزاده امان الله خان عین الدوله و قاضی القضاة سعدالدين خان و ملاء عبدالرزاق و خوشدل خان لوی ناب حاکم کابل و سردار فتح محمد خان امين العسس و ایشک آقاسی ملکی علی احمد خان و ایشک آقاسی نظامی محمد سلیمان خان و ایشک آقاسی خارجه و محمود بیگ خان مدیر سراج الاخبار و میرزا محمد حسین خان مستوفی و سپهسالار محمد نادر خان و غیره فرموده، اجرای امر را به مشورت افگند و خود را در مشاورت و امضای لا و نعم، رئیس قرار داد و پس از چند مجلس به استصواب رأی والا و امضای اهالی شورا اجرای منویات و مستدعیات دول سه گانه و پاسخ شرکت در حرب کردن و بیطرف بودن دولت افغانستان را دادن، برعموم ملت راجع و مرجح داشته، قرار داده شد که سرکردگان تمامت اقوام و قبائل سکنه این مملکت با دیانت از افغان [پشتون] و هزاره و ترک و تاجیک و ازبک و عرب و غیره، برسبیل وکالت از راه کنگاش و مشورت، دعوت کابل شده، هریک از دخالت بیطرفی را به امضای آرای جمهور که به منصبه ظهور آید معمول گردد.»

«چنانچه وکلای همه طوائف از خوست و جلال آباد و قطغن و بدخشان و میمنه و ترکستان و هرات و قندهار و قلات و غزنین و توابع و نواح [جمعاً 540 نفر]، همه گان به ذریعه فرامین عیدیه، همه بیک مضمون و عنوان طالب کابل شدند که پس از نوروز وارد کابل آیند و اقامت گاه عسکر نظام واقع جنب شمال غربی علیای دولتی ... جای فرود شدن و اقامت نمودن ایشان معین گشت [لویه جرگه را دائر کردند]... و در پایان کار دولت افغانستان به همان اظهار بی طرفی که کرده بود برقرار مانده، فرستادگان دول عثمانی و المانی و اطربیش بی نیل مرام مراجعت کردند.»

«اما در این وقت که سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه، در هفته یک بار و دوبار، به تاریکی شب از راه احترام و اعزاز و اکرام آنان و رسم مهمان نوازی، مخفیانه در باغ مدفن بابر شاه می رفتند و هردو مایل و راغب در شرکت به حرب بودند، از کیفیت مذاکرات شوری و این قرار داد و امضاء به ایشان [نمایندگان سه کشور] گفته، ایشان شاد خاطر شدند، زیرا که تمامت عالم اسلامیت تا این هنگام از شنیدن نام خلیفه المسلمین نیایش کنان او را می ستودند و امر و نهیش را فرض شمرده، راه اطاعت می پیمودند، خصوصاً شجاعان غیور افغان که در این امر معروف و مشهود جهان بودند...» (صفحه 588 تا 590)

فیض محمد کاتب زیر عنوان وقایع ماه شعبان و رمضان 1334 قمری [1295ش - 1916م] درباره "خلوت و مذاکره والا با وفد دول ثلاثه" چنین می نویسد: «در اواخر سال سردار نصرالله خان نائب السلطنه اوراق امضاء یافته هیئت شورای خاص [لویه جرگه] را که امضا به شرکت دولت افغانستان در جنگ عمومی کرده بودند، تقدیم حضور والا نموده، حضرت والا شرکت حرب را باعث خرابی و برپادی دولت و ملت و مملکت افغانستان می دانست، عذر آورده فرمود که اوراق زیاد است در شب تنها مطالعه کرده امضاء خواهم نمود.»

«در شب کاظم بیگ فرستاده دولت عثمانی و رئیس هیئت وفد آستریا و آلمانی را در قصر دلکشا به خلوت دعوت فرموده، مکتوباً [بصورت تحریری] از ایشان سؤال کرد که دول ثلاثه با دولت افغانستان معاضدند [همکار و کمک کننده] یا معاند [دشمن]؟ ایشان با خامه اظهار دوستی و اتحاد نگار دادند که اگر مراتب مؤدت و موافقت [دوستی] در میان مربوط نمی بود، از اروپا در آسیا نمی آمدیم، همانا جذبه محبت و مؤالات است که ما را جلب و شرفیاب حضور کرده است.»

«پس از این نگارش ایشان، حضرت والا سؤال فرمود که عساکر و قوه جدالیه شما در چه مدت از راه معاونت در افغانستان رسیده و دولت انگلیس و روس را مدافعت میتوانند؟ ایشان [در جواب] نوشتند که از راه ایران تا عرصه شش ماه الی یک سال؛ آن هم اگر دولت [ایران] حایل و مانع نشوند و الا در مدت سه سال می توانند که با

قتال و جدال، خود را خسارت ها داده و مصارف زیادی کرده در افغانستان برسانند. حضرت والا سؤال نمود [البته تحریری] که دولت روس و انگلیس که خط تحدید حدود متصلانه با مملکت افغانستان دارند، در چه مدت داخل خاک این دولت می توانند شوند؟ ایشان نوشتند که از یک ساعت تا ده ساعت با قوه هر چه تاملتر یا نهاده و داخل این کشور شده چپ و راست را زیر و زبر می توانند.»

«بعد حضرت والا بی اوضاعی و عدم استطاعت دولت افغانستان را ابراز داده، فرمود با اینکه ملت افغان و افغانیان در مقابل حمله و یورش روس یا انگلیس با نیروی غیرت و شجاعت خویش که در جبلت دارند، [آیا] افزون از یک ماه می توانند اقامت و استقامت کنند و با ایشان مبارزت نمایند؟ ایشان عرض کردند [و نوشتند] که نمی توانند. و حضرت والا خود ایشان را منصف قرار داده صلاح کار جست و ایشان در ذیل تحریرات و تقریرات خود بی طرف بودن و عدم مداخلت در جنگ کردن دولت افغانستان را اصوب و احسن امضاء کرده، عزم مراجعت نمودند.»

«در این شب، سردار نصرالله خان از شوق و شعبی که با دیگران در حرب داشتند، به امید امضای حضرت والا برخلاف عادت پیشتر از ساعت موظفه خود شرفیاب حضور گردیده و عرض استدعای اوراق امضاء شده خود و اهالی شوری کرد و حضرت والا آنها را از بکس خاص برآورده به او سپرد و فرمود که تمام را امضاء کردم و او از مشاهدت سؤال و جواب والا و فرستادگان دول سه گانه و امضای ایشان، آتش عشق خود را به آب یأس منطفی [خاموش و فرونشانده] یافته بسی مکدر گشت و به امر والا به تهیه سفر معاودت [برگشت] و بدرقه آنان پرداخته و شجاع الدوله ایشان [هیئت] را با بعضی از در و پنجره چوبین ساخت کابل، که برای موزیم خریده بودند، به سرحد خاک هرات رسانید و ملت و مملکت و دولت افغانستان را از حسن تدبیر حضرت والا در حالت راحت و رفاهت مانده، در جنگ عمومی که تمامت دول بیطرف و باطرف شریک مضرت و منفعت آمدند، افغانستان هیچ آسیبی ندیده به همان حالتی که داشت روز عیش و عشرت به تعمیر عمارات به سر برد.» (صفحه 599 تا 601)

(برای شرح مزيد در مورد ورود این هیئت به افغانستان و عکس العمل‌های انگلیس دیده شود: آدامک، لودویک: "تاریخ روابط سیاسی افغانستان از زمان امیر عبدالرحمن خان تا استقلال"، ترجمه: علی محمد زهما، مرکز نشراتی میوند، پشاور، مبحث "جنگ جهانی اول و بیطرفی - هیئت اعزامی نیدرمایر"، صفحه 102 تا 119)

هیئت فوق الذکر که در ماه اکتوبر 1915 وارد افغانستان گردید و تا اواخر ماه می 1916 در کابل ماند، امیر ایشان را به بهانه اینکه باید در زمینه شورای خاص و لویه جرگه تصمیم بگیرد، مدت هفت ماه منتظر ساخت و بعد بدون دست آورد آنها را مرخص نمود. مقصد امیر از اینکار آن بود تا طی این مدت مقاصد خود را بالای انگلیس از راه مفاهمه بقولاند، اما نمیخواست علیه انگلیس اعلان جنگ دهد، درحالیکه در افغانستان هیجان عمومی مردم برای اشتراک در جنگ محسوس بود و مردم سرحدات آزاد در همین موقع برضد استعمار انگلیس قیام کردند. به قول مرحوم غبار: «دولت انگلیس در بدل حفظ بیطرفی در جنگ وعده داد که بعد از ختم جنگ، استقلال سیاسی افغانستان را به رسمیت خواهد شناخت، 60 میلیون کلدار حق السکوت خواهد پرداخت و هم سالانه تا دو نیم میلیون کلدار به دولت افغانستان خواهد داد. درحالیکه بعد از ختم جنگ دولت انگلیس یکی از این وعده‌ها را ایفا نکرد، تنها 20 میلیون کلدار تا پشاور فرستاد که آنهم همانجا بماند تا امیر کشته شد.» غبار می‌افزاید: «این روش امیر در داخل افغانستان تولید نفرت و انزجار عمیقی نمود، مخصوصاً روشنفکران و آزادی خواهان جداً در صدد مخالفت برآمدند...» (غبار...، صفحه 739)

از شرح فوق از یک طرف برمی‌آید که چرا امیر حبیب الله خان بیطرفی افغانستان را در جنگ عمومی اول اعلام داشت و دلایل آنرا طوریکه در جریان مذاکره با نمایندگان سه کشور مستدل ساخت و در عین حال کوشید با طولانی ساختن عمدی اقامت هیئت در کابل از انگلیس‌ها امتیاز شناسائی استقلال و حق السکوت را بگیرد، از طرف دیگر این تصمیم امیرکه برخلاف نظر هیئت شوری و فیصله لویه جرگه و نظر سردار نصرالله خان بود، موجب شد تا دامنه مخالفت‌ها با امیر بخصوص در بین بزرگان دربار و طرفداران



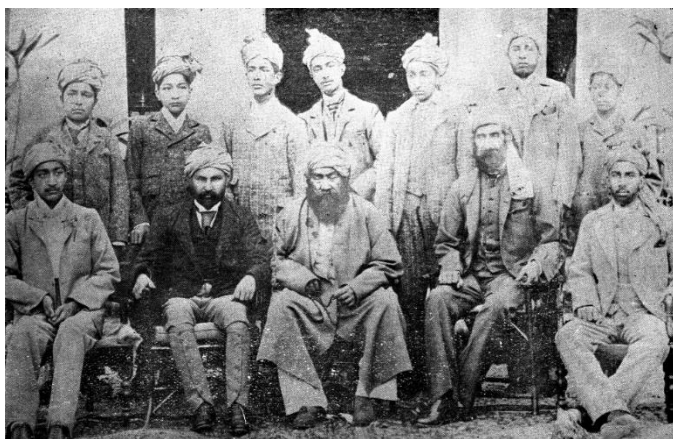
سردار نصرالله خان بيش از بيش كسب شدت كند و در جوار دلايل ديگر در پلان هرچه زودتر قتل امير تاثير داشته باشد.

### 3 - انگيزه هاي بيروني و دست هاي نامرئي براي نيل به يك هدف خاص:

وقتي از دست هاي نامرئي بيروني كه همانا غير از انگليسيها دست ديگري در قتل امير و توطئه بزرگ آن شريك نخواهد بود، صحبت ميگرديد، فوراً اين سؤال پيدا ميشود كه چگونه انگليس ها به فكر كشتن كسي مي افتند كه در بين دشمنان وافر آنها در افغانستان و نيز در قبائل سرحد آزاد، مهمترين و پرقدرت ترين دوست آنها بود كه در راس قدرت افغانستان قرار داشت و از قتل او چه فائده و حاصلی براي انگليس ها متصور بود؟

براي پاسخ به اين سؤال بايد توجه را به ملحوظاتي معطوف كرد كه در سياست هاي انگليس در آنوقت مطمح نظر بود و آنها در بسا موارد منافع کوتاه مدت و آني خود را قربان منافع طويل المدت خود کرده و بيشتر به آينده مي انديشدند تا به حال.

تا زمانيكه انگليس ها زمام نيم قاره هند را در دست داشتند و "بازي بزرگ" بين دو قدرت رقيب - روس و انگليس دوام داشت، افغانستان به حيث يك کشور حایل براي انگليسيها از اهميت بسزا برخوردار بود و چون ديگر زمينه لشكركشي براي آنها ميسر نبود، لذا در آن فكر بودند كه افغانستان را زير اداره يك حكومت قوي مركزي و اما دوست و طرفدار خود نگهدارند كه در امور داخلي آزاد و در امور خارجي وابسته به خود شان باشد. براي اين هدف انگليسيها از زمان امير عبدالرحمن خان سعی وتلاش داشتند و براي تداوم آن نيز هميشه درصدد اقدام بودند. در سال 1273 ش وقتي جورج كرزن (بعداً لارډ كرزن) وقتي از مريضی امير عبدالرحمن خان آگاه شد، فوري به افغانستان سفر كرد و طی يك نشست از امير كه تا آنوقت نخواستہ بود در باره جانشين خود اظهار نظر كند، صريحاً پرسيد كه جانشين او كي خواهد بود؟ امير راز دل خود را مبنی برگماشتن سردار حبيب الله خان به او گفت. كرزن ظاهراً آرام شد. (امير عبدالرحمن خان: "تاريخ افغانستان - تاج التواريخ"، جلد اول و دوم، چاپ جديد، پشاور 1375، صفحه 292)



صف نشسته از راست به چپ: سردار شیر احمد خان، سردار فتح محمد خان، سردار یحیی خان، سردار محمد سلیمان خان، سردار محمد عزیز خان؛ صف ایستاد از راست به چپ: سردار شاه محمود خان، سردار نور احمد خان، سردار محمد هاشم خان، سردار محمد نادر خان، سردار شاه ولیخان، سردار محمد علی خان، سردار احمد شاه خان (عکس در 1277ش در هند گرفته شده و بار اول در کتاب "نادر افغان" به چاپ رسیده است)

اما چون انگلیس ها بر احفاد امیر از جمله سردار نصر الله خان و فرزند ارشد او سردار حبيب الله خان چندان اعتماد نداشتند، لذا آنها از همان وقت در جستجوی یک بدیل مورد اطمینان و مطلوب خود برای سلطنت آینده افغانستان برآمدند که آن بدیل باید از سلاله محمدزائی، اما رقیب با دودمان امیر دوست محمد خان باشد. با این مأمول هیچ خانواده ای مساعدتر از خانواده سردار یحیی خان نبود.

سردار یحیی خان پسر سلطان محمد خان "طلائی" و خسر امیر محمد یعقوب خان بود که انگلیس ها بر او مظنون شدند و وی را در سال 1897م به هند برتانوی تبعید کردند. وقتی امیر عبدالرحمن خان به سلطنت رسید، از انگلیس ها تقاضا کرد تا خانواده یحیی خان را نیز از کابل دور کرده و در هند مقیم سازند. این خانواده مدت 23 سال را با تمام آل و بیت در هند بسر بردند و اکثر فرزندان شان در همان جا چشم به دنیا گشودند، در همان جا به مکتب رفتند و با محیط فرهنگی هند برتانوی آشنا شدند. (آدامک، لودویک: "شخصیت های

تاریخی و سیاسی افغانستان از 1747 تا 1945، گراس - اطریش،  
(1975، صفحه 264)

وقتی مریضی امیر عبدالرحمن خان کسب شدت کرد، انگلیس ها کوشیدند تا موافقت امیر را مبنی بر مراجعت خانواده سرداریحیی خان از تبعید گاه شان در هند حاصل کنند. امیر در آخر عمر با اینکار موافقت کرد و همان بود که دو فرزند سردار مذکور - هریک سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان به شمول خانواده سردار زکریا خان (برادر سردار یحیی خان) با همه فرزندان شان در سال 1901 از "دیره دون" هند به وطن برگشتند.



از راست به چپ: سردار محمد هاشم خان، سردار احمد شاه خان، سردار محمد نادر خان، سردار محمد عزیز خان، سردار شاه محمود خان، سردار شاه ولیخان، سردار محمد علی خان (این عکس در 268]ش در هند برتانوی گرفته شده و در کتاب "نادر افغان"، بقلم برهان الدین کشکی در کابل به چاپ رسیده است)

بعد از وفات امیر عبدالرحمن خان فضای خانواده گی بخصوص پس از ازدواج امیرحبيب الله خان با صبیبه سردار یوسف خان (محبوب سلطان نورالحرم - بعداً ملقب به علیا جناب) بسیار صمیمی گردید و هردو برادر به حیث مصاحبان خاص امیر و فرزندان شان که تعلیم دیده و جوان بودند، هر یک به مقام های بلند دربار عز تقرر حاصل کردند. از آن به بعد با زیرکی و احتیاط که خاصه این خانواده بود، ستاره اقبال همه جوانان شان خاصاً محمد نادر خان

فرزند دراک این خانواده که در سن جوانی به مقام عالی سپهسالاری ارتقا یافت و در راس قوای نظامی قرار گرفت، روبه عروج گذاشت و مدارج و مقام های نظامی و ملکی را در دوره امیرحبيب الله خان سراج الملة هر یک از اعضای این خانواده به سرعت یکی پی دیگر پیمودند.

انگلیسها که اوضاع افغانستان را به وسیله گماشتگان خود به دقت زیر نظر داشتند و از اختلافات فکری بین رقبای قدرت در داخل خانواده سلطنتی و اعیان و بزرگان دربار آگاه بودند، وقتی متوجه شدند که موقف امیرحبيب الله خان در بین مردم روبه ضعف است و حتی مخالفان دوبار تصمیم به کشتن او گرفته بودند، نگران اوضاع شدند.

انگلیس ها میدانستند که از جمله کسانی که پس از امیر احتمال بقدرت رسیدن شان از همه بیشتر است همانا سردار نصرالله خان نائب السلطنه و شهزاده امان الله خان عین الدوله میباشد که هر دو از جمله مخالفان سیطره انگلیس در افغانستان محسوب می شدند.

انگلیسها در بین دو جانشین قوی امیر راهی دیگر نداشتند، جز اینکه از بین آنها یکی را برای آینده انتخاب نمایند. آنها میدانستند که شهزاده امان الله خان جوان جدی و صاحب اندیشه ملی است که در صورت رسیدن بقدرت نه تنها در برابر انگلیسها جهت استرداد استقلال قدعلم خواهد کرد، بلکه افغانستان را به سمت یک تحول نوین سوق خواهد داد و دست دوستی به نظام جدید سوسیالیستی در روسیه دراز خواهد کرد. با این نگرانی و اندیشه انگلیس ها در این فکر بودند که بقدرت رساندن سردار نصرالله خان نائب السلطنه را با وجود ضدیتش در برابر خود مرجح دانند، بخصوص اینکه چون او مرد نسبتاً ضعیف الاراده و فاقد شهامت و شجاعت بود، چنانکه بعداً دیده شد او در ظرف شش روز امارت خود با احساس کوچکتزین فشار سه بار خواست خود را از سلطنت خلع کند و نیز نظر به تعصب دینی هیچگاه بسوی روسها تقرب نخواهد جست و به همین دلیل خواستند قبل از آنکه شهزاده امان الله خان به این مقام دست یابد، سردار نصرالله خان نائب السلطنه را به امارت افغانستان برسانند و اما در کنارش سپهسالار محمد نادر خان، برادران و بنی اعمامش را جا دهند و قدرت نظامی را کلاً در حیطة نفوذ آنها

درآوردند که در اینصورت برای مدتی نام از نصرالله خان و کام از خانواده مصاحبان و در راس شان سپهسالار محمدنادر خان باشد. همین ها بودند که بعد از 40 سال انتظار (از زمان برگشت شان به وطن تا رسیدن به سلطنت) و تلاش صبورانه قدرت را در افغانستان در دست گرفتند.



عکس: سرداران محمد زائی مشهور به "یحیی خیل" یا "خانواده مصاحبان" : قطار اول از چپ به راست : سردار محمد عزیز خان، سردار محمد یوسف خان و سردار محمد آصف خان فرزندان سردار یحیی خان، سلیمان خان، محمد نادر خان، ردیف استاده از چپ بر است: شاه محمودخان، محمد هاشم خان، احمد شاه خان، شاه ولیخان، محمد علیخان

اینکه چرا انگلیسها انتظار مرگ طبیعی امیر را نکشیدند و به گمان اغلب برای قتل امیر دست بکار شدند، میتوان بر علاوه نکات فوق از چند انگیزه دیگر نیز یادآور شد:

**یک** - طوریکه در بالا ذکر شد، امیرحبيب الله خان هئیت ترک، آلمان و اطریش را مدت هشت ماه بدون جواب به کابل نگهداشت تا در این مدت انگلیس ها را وادار به شناسائی استقلال افغانستان سازد، چنانچه امیر متعاقب ختم جنگ عمومی از انگلیس ها خواست تا نماینده امیر را در کنفرانس صلح پاریس جا دهند و او بتواند موضوع استقلال کشور را مطرح نماید و نیز بر علاوه ای کمک سالانه در حدود 20 میلیون کلدار، مبلغ 60 میلیون کلدار حق السکوت را (به قول غبار) بگیرد. با اخذ این تعهد از یکطرف و لزوم دید

بیطرفی افغانستان در جنگ عمومی از طرف دیگر انگلیسها پس از ختم جنگ خود را مکلف به ایفای تعهدات فوق در برابر امیر دیدند و چون آنها قلباً حاضر به شناسائی استقلال افغانستان نبودند و نیز نسبت ضعف اقتصادی ناشی از جنگ توان پرداخت مبلغ گزاف فوق الذکر را نداشتند، لذا خواستند با دگرگون ساختن اوضاع در افغانستان به اصطلاح "با یک تیر دو فاخته را شکار کنند" یعنی هم خود را از ایفای تعهدات فارغ گردانند و هم یک قدم خود را به برای تطبیق پلان اصلی خود نزدیکتر سازند.

دو - چنانکه گفته شد، در سالهای جنگ عمومی اول یک تعداد زیاد مردم در داخل افغانستان و هم در قبایل آزاد سرحد به تاسی از شرکت دولت عثمانی در جنگ و بر طبق درخواست "خلیفه المسلمین" که همانا سلطان عثمانی بود، در راه اندازی داعیه جهاد علیه انگلیسها فعالیت میکردند. بخصوص با اوج گرفتن قیامها و مقاومتهای مردم قبایل آزاد که بیشتر به وسیله سردار نصرالله خان و همکارانش تقویه، تجهیز و تمویل می شد، انگلیسها فکر میکردند که در پشت پرده دست امیر حبیب الله خان شریک است و کمتر به حرفهای او اعتماد داشتند، ولو که در ظاهر امیر از دوستی با آنها سخن می گفت و حتی بیطرفی افغانستان را به نفع انگلیسها اعلام داشته بود.

علامه فیض محمدکاتب در زمینه گزارشات متعدد در سراج التواریخ دارد که ذکر هر یک در این مختصر نمی گنجد، اما میتوان آنرا بطور خلاصه چنین بیان کرد: امیر عبدالرحمن خان در خاموش کردن قیامها و پاسخهای توجیهی گرانه به قبایل و علماء موفق بود و البته به هیچکس در درون قلمرو خود اجازه نمی داد که احساسات مردم کشور را علیه انگلیسها برانگیزد، اما امیر حبیب الله خان در این وضع با آزمونی بسیار دشوار روبرو بود، از یکطرف باید مواد قرار داد راولپندی (1905) را مراعات میکرد تا حامیان را دل سرد نکند و از طرف دیگر در داخل دربار او کسانی مثل سردار نصرالله خان و ناظر محمد صفرخان و حاجی عبدالرزاق خان بودند که به آتش قیام علیه انگلیس در سرحدات دامن می زدند و کار را بر امیر روز بروز دشوارتر و عرصه را تنگتر می ساختند.

در عین حال اعلام حمایت مردمان تگاب و نجراب و کوهدامن و حتی کابل جهت پیوستن به قیام گران آن سوی دیورند، امیر را در

موقفى قرار داد که ناظر محمد صفرخان وحاجى عبدالرزاق خان را زندانى کرد تا از پیوستن مردم با یکصد هزار نفر قیام کنندگان که در راس آن قبایل مهمند و افریدی قرار داشتند، منع کند و برای نظارت بر این امور خودش به جلال آباد رفت. با آنکه امیر در باب پابندى تمام به مواد و مفاد قرار داد راولپندى ده ها نامه به سران قبایل و علمای که در تحریکات علیه انگلیس در آنجا فعال بودند، نوشت، اما سوء ظن انگلیس ها در مورد دخالت امیر و درباریان او در این قیام بر طرف نگردید و آنها بر امیر مشکوک بودند. همین طور مردم نیز امیر را به سرسپردگی و دوستی با انگلیس ها متهم میکردند و کینه او را به دل میگرفتند که به نظر علامه کاتب این سوء اعتماد مردم چه در بین مردم قبایل و چه در داخل کشور بر امیر یکی از موجبات قتل او را فراهم نمود. ناگفته نماند که انگلیس ها نیز با اقدامات نظامی و اقدامات تشدد آمیز مردم قبایل را در برابر خود به قیام و ادار می ساختند و مردم با مشاهده ای شدت عمل انگلیسها خود بخود به قیام تحریک می شدند. (برای شرح مزید دیده شود: جلد چهارم - بخش سوم سراج التواریخ...، صفحه 323 تا 326)

## بخش ششم

### توطئه بزرگ: قتل امير و دست انگلیس ها

شاید بعضی ها به دلیل فقدان سند این نظر را رد کنند که انگلیس ها در پشت پرده دست دراز در طرح و تطبیق یک توطئه مرموز در قتل امیرحبيب الله خان سراج الملة داشته اند، ولی کشوری دوراندیش و صاحب تجربه طولانی در ایجاد دسایس و توطئه های سیاسی مثل انگلستان هیچگاه نمی گذارد که کوچکترین مسئولیت در همجو موارد بدوش آنها بیفتد و بنا برآن می گوشت توطئه های بزرگ سیاسی را طوری طرح و عملی سازند که کوچکترین سندی برای اثبات بدست نیاید. اما وقتی اوضاع دقیقاً بررسی شود، آنگاه میتوان به حقایق پی برد. آنچه از گزارش مفصل علامه فیض محمد کاتب که طی قسمت های گذشته به تفصیل بیان شد، بر می آید اینست که:

#### 1 - آیا کسانی از احتمال وقوع حادثه قبلاً آگاهی داشتند؟

کاتب به این موضوع که بعضی ها از خطر ترور امیر حین سفر جلال آباد و لغمان چیزهایی را قبلاً می دانستند، اشارتی دارد چنانچه وقتی امیر یک روز قبل از حرکت بسوی لغمان به شکار نخجیر در حواشی جلال آباد رفت، اطرافیان نگران بودند که مبادا کسی بجای فیر بر شکار، به جان امیر فیر کند، چنانچه کاتب می نویسد: «دراین شکارگاه از بیبک اسپ تاختن و صید انداختن حضرت والا بعضی از هواخواهان اخلاص کیش صداقت اندیش، از سوء قصد برخی از خیانت اندیش که همواره زبان شکایت از ذات شاهانه در خلوت و جلوت کشاده داشتند، روز خوف و خطر به شب رسانیده، به غایت بیم و هراس و نهایت وسواس شام را به بام [بامداد - صبح] رسانیدند که مبادا کدامی از خاتنین شقاوت ارتسام تفنگی به جانب حضرت والا به بهانه آهو کشاد داده، آسیبی به وجود مسعود برساند و ذات قدسی سمات را هدف تیر قضاء نماید، چنانچه ازین حالت



پس از مراجعت ایشان در جلال آباد خود ایشان یاد کردند و به دوستان و رفیقان خویش حکایت نمودند که با تصور از قوه به فعل آمدن این معاملات از ترس عتاب ملوکانه نمی توانستند که به عرض برسانند...» (صفحه 621)

همچنان پس از برگشت از شکار وقتی امیر به باغ مستوفی الممالک رفت تا او را در سفر لغمان با خود همراه سازد، مستوفی به این سفر برای او صلاح نداد و بعداً نامه ای بدست یک نفر «سوار ملبس با لباس سیاه و سوار بر اسب سیاه» به امیر فرستاد و گفته میشود که مستوفی امیر را به لزوم برگشت فوری و انصراف از رفتن به آنجا بر حذر ساخته بود.

در اینجا بيمورد نخواهد بود که شرحی را از یادداشت های استاد خليل الله خليلی که بوسيله دخترش ماری خليلی تهیه و چاپ شده است، تذکار دهم، چنانکه از زبان استاد حکایت شده است: «در زمستان سال 1298 ش (1919م) پدرم [محمد حسين خان مستوفی الممالک] حسب معمول همراه امیرحبيب الله خان به جلال آباد رفت. هوای جلال آباد در آن سال بسیار زیبا و خوشگوار بود. باغ ما در جلال آباد پر از گل های شبو بود. به یاد دارم در یکی از شام های گرم پدرم رفقای خود را برای چای عصرانه در باغ ما دعوت کرده بود. من [خلیل الله خليلی] به بازی همراه دوستان مکتب مصروف بودم. دفعتاً موتر امیر حبيب الله خان از پشت دیوار باغ ظاهر شد. با شنیدن صدای هارن موتر، پدرم به دربان امر کرد تا هرچه زودتر دویده و دروازه را باز کند، امیر در موتر خود وارد باغ شد، وقتی پدرم دروازه موتر امیر را باز کرد، شنیدم که امیر به پدرم گفت: مستوفی چه گل های زیبا مثل فرش قالین داری، من از موتر پایان نمی شوم به شرط اینکه به من وعده کنی که همراه من برای شکار به "کله گوش" می روی. در این موقع پدرم آهسته در گوش امیر چیزی گفت، که نه من و نه دیگران فهمیدیم. درست به یاد می آید امیر که تا آن دم تبسم بر لب داشت، دفعتاً چهره اش جدی شد، امیر به لحن خشن به پدرم گفت: مستوفی تو همیشه مرا نصیحت میکنی. بجای اینکه از موتر پیاده شوی، به موتران امر کرد برگردد. پدرم از عکس العمل امیر حیران شد، دوباره به چوکی خود برگشت و کاملاً ساکت شد..... بهر حال، فردای آن شب در جلال آباد، امیر به

شکارمیرفت، در آن روز مستوفی یک پیغام شخصی به امیر فرستاد، به پیغامبر تاکید کرده بود که پیغام را به شخص امیر بدهد. پیغامبر را ملبس در لباس سیاه و به سواری اسب سیاه نزد امیر فرستاد، این کار قصداً صورت گرفته بود تا توجه امیر جلب شود. صبح همان روز وقتیکه امیر به درونته رسید، قاصد پیغام را به امیر داد، امیر مکتوب مستوفی را گرفت در جیب خود گذاشت. حیات هزاران نفر به آن پیغام کوچک ارتباط داشت. اگر امیر آنروز پیغام را می خواند، شاید امروز آینده افغانستان رنگ دیگری می داشت [؟؟]، اما بعداً مکتوب به دست کسانی افتاد که قتل امیر را دسیسه چیده بودند [؟؟]، « (کتاب: "یادداشت‌های استاد خلیل الله خلیلی - طی مکالمه با دخترش ماری"، مهتم: قوی کوشان، ویرجینیا، جولای 2019، صفحه 29 و 30)

از این شرح خاطرۀ استاد خلیلی سؤالهای زیاد مطرح میشود که چگونه مستوفی الممالک پدر استاد از خطر احتمالی که زندگی امیر را تهدید میکرد، با جزئیات که حتماً در کله گوش اتفاقی خواهد افتاد، اطلاع داشت؟ و اینکه استاد خلیلی اتهام قتل امیر را، طوریکه در صفحه دیگر کتاب مذکور آمده است، بر شهزاده امان الله خان وارد میکند و مدعی است که پدرش از آن خبر داشته، باز هم قابل تعجب است که او از پلان آگاهی داشته و چرا به حیث یک همراز و نفر قبلاً استخباریه امیر موضوع را جدی با امیر قبل از دیدار تصادفی اش در باغ مطرح نکرده است و نیز این احتمال وجود دارد که مستوفی با کسانی که در سفر کله گوش همراه امیر و در صدد قتل او بودند، قبلاً ارتباط داشته است و قراریکه بعداً از شرح فیض محمد کاتب بر می آید، بسا نکات دیگر نیز روشن میشود.

سؤال اینست که همچو احساس منفی چرا و چگونه نزد بعضی ها پیدا شده بود، آیا آنها چیزی درباره سوء قصد بجان امیر قبلاً میدانستند که به وضاحت و جدیت با امیر مطرح نکردند و جلو واقعه را نگرفتند؟ میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک طی سالهای متمادی از جمله کسانی بود که با حلقه های اطلاعاتی وسیع تماس داشت و حتی دوبار موضوع سوء قصد به جان امیر را به اطلاع او رسانیده بود، چرا این بار فقط با نوشتن یک نامه کوتاه اکتفا کرد و امیر را بطور واضح از خطر آگاه نساخت؟

## 2 - احضار شهزاده امان الله خان به جلال آباد!!

امیر درحالیکه قبل از آغاز سفر بسوی جلال آباد شهزاده امان الله خان عین الدوله را به نیابت خود به مقام سلطنت در کابل توظیف کرد و اما یکی دو روز قبل از رفتن برای شکار بطرف کله گوش تغییر نظر داد، چنانکه کاتب می نگارد: «حضرت والا در روز دوشنبه پانزدهم جمادی الاولی، شهزاده حیات الله خان عضدالدوله را که در سال گذشته بدین لقب سعادت منتسب مفتخر آمده بود، قرار معمول مأمور کابل فرمود که او به دارالسلطنه شده، شهزاده امان الله خان عین الدوله که در روز حرکت موکب همایونی از کابل جانب جلال آباد، به نیابت ذات شاهانه در کابل اقامت ورزیده بود، در جلال آباد بیاید که از تفریح و تفرج باز نماند.» (صفحه 622)

همچنان کاتب درجای دیگر می نویسد که امیر نصرالله خان: «عبدالاحد خان را مأمور فرمود که تلیفون جلال آباد و کابل را قید کند که کسی از وقوع این واقعه [یعنی شهادت امیر] به دارالسلطنه خبر ندهد و هم امر کرد که شهزاده حیات الله خان عضدالدوله که در روز چهارشنبه هفدهم جمادی الاولی از امر حضرت والای مرحوم که در وقت تشریف فرمای لمقان شدن خود، او را مأمور رفتن به کابل نموده، شهزاده امان الله خان عین الدوله را طلب جلال آباد فرموده، او [حیات الله خان] راه کابل را به سواری موتر برگرفته، از قضا و قدر الهی در باغ نمله تب عارض حال او شده از رفتن کابل باز مانده بود، اگر نه امروز بایست در کابل می رسید و عین الدوله در روز جمعه نوزدهم جمادی الاولی راه جلال آباد برداشته، از امارت محروم می آمد، [سردار نصرالله خان پس از واقعه حیات الله خان را] از نمله در جلال آبادش پس خواست.» (صفحه 633)

دراین حال اگر سردار حیات الله خان عضدالدوله در نمله مریض نمی شد و به موقع به کابل میرسید و شهزاده امان الله خان عین الدوله از کابل به همان روز طبق دستور پدر به جلال آباد میرسید، آنوقت حوادث شکل دیگر به خود میگرفت و شهزاده امان الله خان در موقف حساسی قرار میگرفت که یا مثل سردار عنایت الله خان مجبور به بیعت به نصرالله خان می شد و یا اینکه از بیعت خود داری میکرد. درهر دو حال چون قوای نظامی همه در دست

سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش بود و آنها از نصرالله خان حمايت ميکردند، لذا اين موقعيت و موقف براي شهزاده امان الله خان بسيار خطرناک بود و به حيث یک اسير مجبور به بيعت بود و در غير آن جان خود را در خطر می انداخت. اينکه چگونه ذهنيّت امير يکی دو روز قبل مبنی بر احضار فوری شهزاده امان الله خان به جلال آباد و سپردن نيابت به شهزاده حیات الله خان عضدالدوله تغيير کرد و کدام اشخاص در اين تغيير دست داشتند و به چه ترتيب و دليل امير را به اينکار وادار ساختند، معلومات در دست نيست. شايد اين نظر بوسيله مصاحبان خاص يعنی دو سردار پير به امير تلقين شده باشد والله اعلم

از اين معلوم ميشود که فرا خواندن شهزاده امان الله خان به جلال آباد درست در موقع و زمانیکه پلان قتل امير روی دست بود، جزء همان توطئه بزرگ بود که قبلاً به دقت طراحي شده بود، اما مريضی سردار حیات الله خان در نمله همه اقدات بعدی را دگرگون کرد.

### 3 - سردار نصرالله خان و عکس العمل های او!!

معلوم نيست که آیا سردار نصرالله خان دقیقاً از توطئه سوء قصد به جان امير قبل از حادثه اطلاع داشته و يانه، اما آنچه مسلم است اينکه او آرزومند بود تا کار امير به دليل اختلاف نظرهای عميق ذات اليبینی هرچه زودتر به پايان برسد و خودش جانشين او شود و برای اينکار روزشماری ميکرد. عکس العمل او حين اطلاع از شهادت امير و طرز بياناتش در چندین جا ميرساند که او بر شيوه کاری امير سخت انتقاد داشته و ميخواست قتل امير را یک حادثه معمول وانمود سازد تا از يکطرف شر و شوری در زمينه پيدا نشود و از طرف ديگر زمينه جانشینی و انتقال قدرت به سرعت به پايان برسد، لذا سعی داشت جسد امير بدون سر و صدا در کله گوش بخاک سپرده شود و يا در لغمان. به همين دليل او با وجود توصيه و اصرار ديگران حاضر نشد ميت را به کابل انتقال دهد، بلکه راضی شد که ميت به جلال آباد آورده شود و باز هم نخواست در باغ شاهی دفن گردد و زمينه سازی کرد تا دفن امير بجای آنکه در باغ شاهی صورت گيرد، در ميدان گلّف به خاک سپرده شود. سردار نصرالله خان در بيانات خود دوبار در حضور درباريان، افسران و عساکر از امير به

بسیار مذمت یاد کرد که شایسته یک برادر نبود و حتی دشمن هم درچنان موقع در حق یک متوفی چنین سخنان را به زبان نمی راند.

به قول کاتب سردار نصرالله خان در حضور عساکر راجع به کشته شدن امیر زبان به تسلیمت کشوده و گفت: «این امر غریب و عجیبی نیست که نو به روی روز افتاده باشد، بلکه عالم پر از این گونه واقعات بوده و هست و شده و میشود و به روی کار آمده و می آید، اما اصل مقصد اسلام است که از دست نرود و خوار و ذلیل نشود. بودن و نبودن امیر حرفی نیست، خداوند اسلام را نیست و نابود نکند و کوشش و جانفشانی ما و شما برای حفظ و صیانت اسلام است و اینک وقوع این امر لوحه عبرتست که برای ما حاصل آمد که چنین پادشاه بزرگی شب و روز خود را صرف شکار و کوه گردی و صحرا نوردی و عیش و عشرت و بی خبری کند، بایست نتیجه و ثمره یله گردی خویش را ببیند، چنانچه دید و این نیست مگر نتیجه نفس پرستی و رعونت و خود پسندی خودش که به روی روز آمد و دید.»

عجب این است که در این موقع سپهسالار محمد نادر خان زبان به کلام کشود و نکته ای حساس و پرمعنی را بیان کرد و گفت: «بلی! برای پادشاه آینده افغانستان تجربت و عبرتی گذاشته شد که هر کس که خود پسندی و نفس پرستی و یله گردی کند، حالش همین خواهد بود.»

«ازین اظهار سپهسالار، شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که با او رقابت داشت گفت: "بلی پادشاه آتیه افغانستان اگر شخص با لیاقت و بی لیاقت باشد، از اولاد امیر عبدالرحمن خان خواهد بود، دیگری را نخواهد رسید که در افغانستان جالس سریر امارت گردیده پادشاهی و فرمانروائی کند."» ( سراج التواریخ صفحه 628 و 629)

علاوتاً کاتب درجای دیگر می افزاید: چون گرفتن بیعت مراد و مطلب سردارنصرالله خان بود، حاصل آمد و برمرام دل واصل گشت، روی به جمعیت عام و ازدحام نمود و پس از ابراز تسلیمت به حضار گفت: «از پیش آمد قتل امیر برای بازماندگان و خدام جان نثارش یک عالم اندوه و غم سنگین بار و به روی کار آمده است

که اظهار ان به جز اثر درد و الم و ندبه و ماتم دیگر چیز ابراز نمیدهد. باری چون چاره و علاج آن به جز صبر، به دیگر امور اقدام کردن میسر نیست و بلکه این واقعه از غفلت و بیبکی و عیاشی خودش برایش دست داده، نتیجه بخش و خامت آمد؛ و اگر چنانچه که در خور شغل خطیر امارت و مملکت داری و عدالت و رعیت پروری است، ساعات خود را مصروف مهمات مملکت و ملت و داد دادن ستم رسیدگان رعیت و احیای حق و امانه باطل میکرد و ایام و هفته ها و ماه های زندگانی بی عوض و بیش بهای خویش را به شکار مرغ و ماهی و سیر کھسار و بیابان و گلزار به سر نمی برد، چرا در دره تنگ کله گوش کشته کشته داغ ننگ و عار بر جبین افغان و افغانیان غیور می نهاد؟ و مقصد من ازین اظهار و بیان آنست که خود را از غفلت و بیبکی به دست خود به کشتن داد و برنفس و جان خود جور و ظلم نمود. کسی در پیش آمد این امر عیب ناک ملزم و مسئول نیست. اینک واقعات بسی به روی روز افتاده و می افتد چنانچه اگر به تاریخ رجوع شود دانسته میشود که پادشاهان بی خبر و عیاش نفس پرست، بسی بوده اند که مملکت و سلطنت خود را خراب کرده اند و یا بدین گونه به قتل رسیده اند و اکنون که عموم شما از روی رغبت و میل خاطر مرا به امارت برداشته به پادشاهی خود پذیرا شدید، به شکریه این امر من از خداوند می خواهم و پیش نهاد دارم که راه راست پیموده، اوقات خود را صرف حراست مملکت و ملت و غوررسی عجزه و بازپرسی ظلمه و حراست عرض و ناموس و جان رعیت افغانستان نمایم." «(صفحه 636 و 637)

#### 4 - گلایه های امیرامان الله خان از امیرنصرالله خان:

ملاء غلام محمد خان که حامل نامه امیر امان الله خان از کابل به جلال آباد بود و امیرنصرالله خان از اوجویای احوال کابل گردید، او مشرح عرض حال کرد که اهم این بود:

«درارگ شرفیاب حضورش [امیر امان الله خان] گشتم و پیشتر از من صالح محمد خان نائب سالار و محمود بیگ طرزی و محمود سامی حاضر آمده موجود بودند و آدم فرستاده اعتماد الدوله و بابا محمدرسور خان و قاضی القضاة و غیره اعیان بار و اهل کار را امر احضار فرموده، آدم ها فرستاده بود و من از جمال و ناصیه

حالش درک کردم که مصیبت بزرگی به روی روز آمده خواهد بود، زیرا که هرچند خودداری می نمود خویش را ضبط نتوانسته اشک از دیده اش بی اختیار جاری و خودش در عالم بیقراری بود تا که اعداد [تعدادی از] رجال لشکری و کشوری گرد آمده انجمن شدند. بعد اعلیحضرت امیر ما صحیفه ای را برآورده و به روی میز نهاد و فرمود که خانه ما خراب گردیده اعلیحضرت سراج الملة والدین پدر تاجورم را در کله گوش شهید کردند و این را گفته زار زار بگریست.....

اعلیحضرت امیرامان الله خان [تاآنوقت شهزاده امان الله خان به امارت نرسیده بود، اما وقتی غلام محمد خان او را با القاب اعلیحضرت و امیر یاد میکند نقل قولی است که بعد از اعلام امارت او بیان میدارد] در ادامه گفت: "امید و آرزو و اعتماد کلیه که از عم خود در دل داشتم و او را به مثابه پدر خود می پنداشتم نظر به وجوه چندی بغایت از او ناامید و مایوس شده، قرین افسوس گشتم:

**وجه اول** - از شجاع الدوله خان فراش باشی فرستاده و حامل نامه امارت او معلومات حاصل کردم که تا دفن خاک کردن پدرم، چهره و رخسار او را با آن مرحمت و ملاحظت زیاد برادرانه که نسبت به عم مبذول داشت اعتناء نکرده، به چشم ندید؛

**وجه دوم** - درپس تجسس و تفحص و به دست آوردن قاتل نیفتاده، هرچند برخی از خدمه پدرم اصرار به دریافت قاتل نمود و او نشنید و اقدام در جستجو نکرد و این را نمیدانم که درین امر چه اهمال و اغفال ورزیده در پی قاتل نیفتاد؟؛

**وجه سوم** - به لحاظ قبرستان نشدن باغ شاهی که شایسته دفن او بود، او را متواری نساخته، از راه تحقیر در میدان گلف به خاکش سپرد تا به عالم معلوم و هویدا باشد که در حیات خود میل لهو و لعب زیاد داشت، بنابراین در بازیچه گاه دفن گردیده است؛

**وجه چهارم** - درپاره ای از بیانات خود الفاظ نا مناسب و نا شایست نسبت به ذات ملوکانه یاد کرد؛

**وجه پنجم** - به محض اظهار علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی، نظر به اطراف و جوانب و عواقب کار نکرده پذیرفتار امارت و به

عزم تسلیت و خاطر جوئی برادر بزرگم معین السلطنه و ما پسران اعلیحضرت شهید اندک مکث و انکار و ابای نکرد؛

**وجه ششم -** مرا از خود بیگانه و مخالف دانسته فوراً تلیفون جلال آباد و کابل را قید فرمود و با آنکه من از او امید و آرزو داشتم که در چنین واقعه طاقت فرسا به مجرد وصول از لمقان در جلال آباد، به ذریعۀ تلیفون آگاہم کرده، مرا شریک رأی و اقتضای خویش قرار می داد و من هرگز رضا نمی دادم که نعش پدرم را در جلال آباد و بر علاوۀ آن در میدان گلدفن می نمود، بلکه عرض و استدعا می کردم که با خود در کابل بیاورد و یا بفرستد». (صفحه 673 - سراج التواریخ)

اعضای حاضر دربار پس از شنیدن اظهارات شهزاده امان الله خان گفتند: «چون این امر و پیشنهاد بزرگ، بدون رئیس و سالار سترگ صورت اجراء نپذیرد، ملتسمیم [التماس داریم] که ذات عالی را به ریاست خویش برداشته راه آرزو پیش گیریم، زیرا قرار امر شرع اقدس وارث تخت و تاج فرزند امیر شهید است و دیگری را نمی رسد که به مالک شدن آن اقدام نموده دارای نام شود و معین السلطنه که فرزند رشید آن مرحوم است، خود از امارت ابا و چاکری را تمنا کرده است، پس وارث بالصدق و ذی حق بالیقین شما را دانسته، به رضا و میل خاطر شما را به امارت خود قبول داریم.» (صفحه 674)

## 5 - روابط سردار نصرالله خان با شهزاده عنایت الله خان و سپهسالار محمد نادرخان!!

حینیکه ایشک آغاسی علی احمد خان به حیث اولین کس دست بیعت به سردار نصرالله خان پیش کرد تا امارت او را بپذیرد، دراینوقت سردار عنایت الله خان به پا ایستاده وگفت: که شما نخستین شخص نیستید که به عم محترم نائب السلطنه بیعت نمائید، من چیزی گفتمی دارم و بشنوید و خطاب به عم خود گفت: "من از کردار و رفتار ناهنجاری که در حیات پدر خویش نسبت به شما کرده طریق خلاف می سپردم، عفو میخوامم و امیدوارم که کینه و کنورتی در مقابل آن جسارت هایم در دل خود راه نخواهید داد و سوگند به خدا یاد میکنم که آن حرکات مخالف آیات از خودم نبوده، لکن مجبور بودم



و به اشاره پدر و مولای خود مرتکب امر خلاف و رقابت می شدم.... بنابراین تا که پدرم حیات داشت بیرون از رضاجوئی و طریق حصول خوشنودی پویی راهی نمی سپردم و به کاری خلاف رأی او اقدام نمی نمودم و اکنون که خدای تبارک و تعالی پدرم را از من گرفته، ظل مرحمتش از سرم برداشت، شما را که به منزله پدر من هستی از من نگیرد و شما را بر من سایه گستر و مهربان دارد و به من توفیق نیک رفیق کند که تا جان در تن و رمق در بدن داشته باشم، راه اطاعت در تحصیل رضای شما بپویم." این را برزبان رانده گفت: "من از دل و جان به شما بیعت و متابعت نمودم و امارت و خلافت شما را به جای پدر خود قبول دارم و خدای تبارک و تعالی مبارک کند و باز تکرار عرض می نمایم و خدا را گواه قرار میدهم که آن بی اعتنائی ها و تحقیر ها نسبت به شما از طرف من نبود و به میل خاطر خویش گاهی مرتکب آنها نشده ام و مجبور بودم، اینک امید عفو دارم." سردار نصرالله خان فرمود: "من از دل و جان شما را عفو کردم و از شما هیچ کدورت و کینه ندارم." و سردار عنایت الله خان دست بیعت به سردار نصرالله خان داده گفت: "امارت بر شما مبارک و میمون باد." و سردار معزی الیه او را در برکشیده به سر و رویش از لب مهر و حفاوت بوسه زد.» (صفحه 634 و 635)

از فحوای بیانات سردار عنایت الله خان معین السلطنه واضح میشود که رابطه بین او و سردار نصرالله خان قبلاً خراب بوده و یکی علیه دیگر سخنانی غیردوستانه گفته بودند و بنابر اعتراف معین السلطنه که بی اعتنائی ها و تحقیرها همه زاده فکر خودش نبوده، بلکه به اشاره پدر و مولای خود مرتکب امر خلاف و رقابت میشده است. اگرچه تفاوت نظر بین امیرحبيب الله خان و سردار نصرالله خان در بعضی موارد قبلاً مشهود بود، اما نه به این شدت که امیر پسر ارشد خود را در جبهه گیری علیه برادر عینی خود وادارد. از این روابط میتوان حدس زد که چه عوامل و کدام دست های مرنی و نامرنی در شهادت امیرحبيب الله سراج الملة دخیل بوده است. همچنان سخنان سپهسالار محمد نادر خان که پس از بیانات نصرالله خان به این عبارت گفته بود: "بلی! برای پادشاه آینده افغانستان تجربت و عبرتی گذاشته شد که هر کس که خود پسندی و نفس پرستی و یله گردی کند، حالش همین خواهد بود." و نیز جواب صریح و شدید

شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که با سپهسالار رقابت داشت با این متن: "بلی پادشاه آتیہ افغانستان اگر شخص با لیاقت و بی لیاقت باشد، از اولاد امیر عبدالرحمن خان خواهد بود، دیگری را نخواهد رسید که در افغانستان جالس سریر امارت گردیده پادشاهی و فرمانروائی کند"، نیز دال بر همنوائی و همفکری سپهسالار محمد نادرخان با سردار نصرالله خان میباشد که هر دو در برابر امیر شهید و سردار عنایت الله خان فی المجلس موقف گرفته بودند.

اما کاتب در اینجا به یک نکته دیگر اشاره میکند و می نویسد: شهزاده عنایت الله خان معین السلطنه که سردار نصرالله خان از او خایف بود و موجب اخلال کار امارت خویشش می پنداشت و نمی خواست که او و سپهسالار محمد نادرخان از مد نظرش دور باشد، به امر او هر دو تن با سردار محمدیوسف خان و عبدالاحد خان که معتمدش بود و او را از خود می دانست، همه در یک موتر سوار شدند و [از کله گوش] به سمت جلال آباد حرکت کردند. از این معلوم میشود که هر سه تن یکی بر دیگر اعتماد نداشتند و نصرالله خان هم از عنایت الله خان و هم از محمد نادرخان خوف داشت. .. (صفحه 630 و 631).

## 6 - مستوفی الممالک مشاور ارشد سردار نصرالله خان:

میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک نه تنها شخص بسیار نزدیک و مشاور ارشد سردار نصرالله خان نایب السلطنه بود، بلکه در عهد امیر عبدالرحمن خان و در سه سال اول سلطنت امیرحبيب الله خان شهید به حیث یک شخص معتمد خاص امیر نیز نخست در مقام کوتوال (امر امنیت و پولیس) نقش بسیار عمده در امور دولت داشت. اگر از نقش او در مخالفت با نهضت "مشروطه خواهان" آن عصر که منجر به محکومیت چند نفر به اعدام و تعدادی به زندان شد - چنانکه قبلاً بیان گردید، بگذریم، در دوره شش روزه امارت امیر نصرالله خان در حقیقت رهنمائی همه امور به وسیله او صورت گرفته و دوبار امیر نصرالله خان را از کناره گیری از امارت به نفع امیر امان الله خان منع کرد و او را به مقابله علیه امان الله خان تشویق و ترغیب نمود. او با ارائه پلان "ده فقره ای" یک تعداد اقداماتی را پیشنهاد کرد که قسماً مورد تائید شوری قرار گرفت

(فقرات ده گانه مستوفی دیده شود: کاتب: ... صفحه 683 تا 685 و نیز صفحه 73 کتاب حاضر)، و مبتنی برآن مقابله نظامی از چند جناح را برکابل علیه امیرامان الله خان ترتیب اثر داد، از جمله تدارک عسکر قومی از مردمان نجراب، تگاب و کوهستان به زعامت معین السلطنه و خودش. اما قبل از اینکه به این اقدام دست یابد، قیام عساکر در جلال آباد صورت گرفت و تعدادی از عساکر برای بازداشت او به خانه اش آمدند که او به مقابله پرداخت و در اثر فیر تفنگچه او یک عسکر به شهادت رسید. با این وضع عساکر جدی تر عمل کرده و او را دستگیر و به حالت رقتبار و تحقیر به اقامتگاه عساکر آوردند و عزم قتل او را داشتند. برگد محمد انور خان او را نجات داد و در بیت الخلاء قید کرد. (برای شرح مزید دیده شود: سراج التواریخ..، صفحه 712)

به گفته وکیلی پوپلزائی پس از آنکه سردار نصرالله خان به امیر امان الله خان بیعت کرد و روانه کابل شد، مستوفی به امیرجدید بیعت نکرد و از قید عساکر به نحوی فرار نموده به طرف کوهستان سمت شمالی کابل روان شد که در نیم راه در ساحه "سولانک" بدست قوای امنیتی دولت جدید گرفتارگردید و او را رأساً به ارگ آوردند و زندانی کردند. پوپلزائی در ادامه می افزاید که: «بعد از طی تحقیقات و استنطاق مهربانه [احترام کارانه] و فیصله مجلس قصر استور بتاريخ رجب المرجب سنه 1337 قمری مطابق برج حمل سال 1398 شمسی در سمت جنوب غرب ارگ کابل به شاخ درخت توت آویخته و اعدام گردید و در نزدیک قریه بی بی مهر و (سمت شمال قلعه جنگی حالیه) توسط عساکر بخاک سپرده شد.» (پوپلزائی، عزیزالدین وکیلی: "فرهنگ کابل باستان"، جلد دوم، چاپ کابل، سال 1387ش، صفحه 1130 و 1131)

حکم اعدام مستوفی الممالک پس از تائید شورای مؤظف به اتهام سعی جهت مقابله نظامی علیه رژیم جدید یعنی به اتهام "بغی" و نیز به اثر تقاضای جدی عساکر در جلال آباد که میخواستند او را در همانجا به قتل برسانند، صورت گرفت؛ اما در این حکم به احتمال قوی سوابق ضد "مشروطه خواهی" او نیز بطور غیرمستقیم دخیل بود والله اعلم. (شرح مزید دیده شود صفحه 140 کتاب حاضر)

## 7 - نقش سپهسالار نادر خان، برادران و بنی اعمام او:

در رابطه با شهادت امیر حبیب الله خان جا دارد که آنرا یک توطئه بزرگ نام گذاشت، زیرا با قتل او دست های مرموز در صدد رسیدن به اهدافی بودند که اجرای آنرا از بیست سال قبل قدم قدم و بطور بسیار ماهرانه در نظر داشتند.

همانطور که اشاره شد، انگلیس ها از همان بدو مرحله در نظر داشتند تا محمد نادر خان را که از سلاله سلطان محمد خان و شخص مورد اعتماد شان بود، هر چه زودتر بجای سلاله امیر دوست محمد خان به سلطنت برسانند. با آنکه شهادت امیر موصوف تا هنوز از جمله اسرار باقی مانده و اشخاص مختلف مورد سوء ظن قرار داشتند، از جمله بعضی ها دست شاه امان الله خان و مادرش علیا حضرت را که با امیر مناسباتش برهم خورده بود، در اینکار شریک میدانند، اما شواهد و اسناد نشان میدهد که در پس این قتل دست انگلیس ها در پشت پرده شریک بوده و آنها میخواستند تا به حمایت سپهسالار محمد نادر خان و برادرانش و به همکاری بعضی از مخالفان امان الله خان، برادر امیر سردار نصر الله خان نائب السلطنه را به امارت برسانند که با اینکار از یکطرف بقدرت رسیدن شهزاده امان الله خان عین الدوله را که شخص مطلوب انگلیس ها نبود، سد راه شوند و از طرف دیگر با امارت نصر الله خان زمینه رسیدن قدرت را بدست سپهسالار محمد نادر خان و برادرانش بدون رقیب میسر سازند تا در قدم بعدی محمد نادر خان بتواند در راس قدرت افغانستان قرار گیرد.

در این ارتباط اسنادی ارائه شده اند که میتوان این حدس را به یقین تبدیل نماید. یکی از این اسناد را در سال 2001 رساله در پشاور به چاپ رسید تحت عنوان "نادر خان و خاندان او" که نویسنده آن بنام مستعار "مهاجر افغان" خود را معرفی کرده و اما در آغاز آن نوشته شده است که: «اقتباس از شماره اول "جمهور اسلام"، اول سپتمبر 1951، طبع پشاور، صفحه 10 تا 18 و زمان یاد شده مصادف با زمانی است که عبدالحی حبیبی اعلان جمهوریت مؤقت افغانستان را در پشاور نمود..»؛ به این اساس گفته میتوانیم که

نویسنده اصلی رساله فوق الذکر به احتمال قوی همانا مرحوم پوهاند عبدالحی حیبی بوده باشد. والله اعلم

در صفحه 17 این رساله بر مبنای اسناد جنرال تاج محمد خان بلوچ راجع به دست داشتن سپهسالار محمد نادرخان در موضوع شهادت امیرحیب الله خان سراج الملت چنین آمده است: «واقعه کله گوش لغمان شب 18 جمادی الاول 1337 ق رخ داد و امیر حیب الله خان را درین مسئله که چند دست سپهسالار درین حادثه دخیل بود، اسنادی موجود است که حاضر و ناظر وقایع نوشته اند، از آن جمله کتاب "اسرار در مورد افغانستان" نوشته سردار شیر احمد خان و یکی از نزدیکان خاندانی نادرخان [شوهر خواهرش] است که علت مهم وقوع آن فاجعه را شخص نادر خان می پندارد، زیرا این شخص از همانوقت طمعی و چشمی به تخت و تاج کابل داشت و پلانهای عمیقی برای این کار در دهلی و کابل طرح شده بود. یک قطعه مکتوب که به ذریعه جنرال تاج محمد خان دیده شده، این طرح مخفی را واضح می سازد و نقل آن اینست:

«عالیجاه عزت و شجاعت همراه برادر بجان برابرم صالح محمد خان نائب سالار صاحب را واضح باد اینکه: ازین طرف خیریت است، شمایان خاطر خود را جمع دارید، کوایف جلال آباد را آرندۀ این خط بشمایان خاطر نشان خواهد کرد. کارها بر وفق مرام است، آنچه با شمایان گفته شده بود، بهمان قسم شد. بعد از تدفین میت [منظور میت امیرحیب الله خان است - کاظم] برادرش را [مقصد سردار نصرالله خان است] امیر ساختیم و مایان تجویز کردیم که معامله بهمین قسم باقی نمی ماند. ارجمندم رکاب باشی [مقصد از شاه ولی خان است] متوجه احوال است و عالیجاه عزت مآب مستوفی الممالک صاحب [مقصد میرزا محمد حسین خان پدراستاد خلیلی است] درین معامله شریک مایان است و انشاءالله تعالی درین روز از راه تگاب بالای دارالسلطنة [مقصد کابل است] با قوم خود می آید. عساکر دارالسلطنة را به آن برادر بجان برابر [مقصد صالح محمد خان نائب سالار است] بسپاریده ایم. باید متوجه احوال باشید که معامله از دست عساکر و شمایان بیرون نشود. انشاءالله تعالی سمت جنوبی از خود مایان است. از آن جهت خاطر جمع داشته باشید. در جلال آباد و کابل هرکس که مدعی سلطنت شود، برای

چند روز است. آخر کار بدست مایان و شمايان است. به نفری خود از طرف ما خاطر جمعی بدهید. باقی در حفظ الهی باشید. فقط مورخه 19 جمادی الاول 1337ق - امضا: محمد نادر».

در ادامه موضوع در صفحه 19 رساله فوق الذکر چنین آمده است: «این مکتوب از جلال آباد روز دوم قتل امیر بنام نایب سالار عساکر کابل [مقصد صالح محمد خان است] نوشته شد، ولی معلوم نیست که به مکتوب الیه [صالح محمد خان] رسید یا نه، زیرا مکتوب الیه در کابل بین عساکر کابل نقشی را در بیعت سلطنت اعلیحضرت امان الله خان در 9 حوت 1297 ش بازی کرد و در نتیجه در کابینه اول بحیث سپه سالار درجه اول و ناظر حربیه نیز مقرر گردید و ازین برمی آید که صالح محمد خان این پلان نادر خان را تعقیب نمیکرد و در جمع طرفداران سلطنت امانی شامل گردیده بود».

در اینجا بيمورد نخواهد بود که به تأیید از نوشته بالا درباره نقش نایب سالار صالح محمد خان آنچه مرحوم کاتب از گزارش ملاء غلام محمد خان راجع به جریانات کابل و قبول امارت امیر امان الله خان به امیر نصر الله خان در جلال آباد بیان نمود، مختصر ذکر کرد: «ذات شاهانه اش [امیر امان الله خان] همان تذکار نخست را که کرده بود تکرار نموده فرمود که: "من امارت شما را [مقصد شخصیت های حاضر دربار است] به شرطی می پذیرم که نخست خونخواهی پدرم از قوه به فعل آید که تا انتقام نگیرم آرام نخواهم نشست و دیگر امر آزادی و استقلال دولت افغانستان را بایست حاصل کنم، تا پس ازین، نام در تحت حمایت دولت غیر، بر آن برده نشود و حامی خود دانستن یک دولت را بر خویشتن ننگ و عار شمرده، راه انعقاد شرایط اجرای امور سیاسیه و تجار تیه و اقتصادیه و اتحادیه با دول معظمه متمدنه که خیر و فائده را در معامله و قرار داد ببیند برگیرد و سفرایش به هر دولت شده، سفرای آنها را در مملکت راه آمد و جای اقامت دهد."

حضار در محل اجراء آوردن هر دو شرط متعاهد و متحالف [یاد کردن سوگند] گردیده، پای اطاعت پیش نهادند و دست بیعت کردن کشاده از همه مقدم صالح محمد خان نایب سالار، در بیعت اقدام و سبقت کرد و آنگاه که امر بیعت حضار آغاز شده به انجام رسید،

صالح محمد خان به لشکرگاه رفته، اعداد افسران سپاه را از حواله دار تا جنرال و نایب سالار احضار به بیعت او نمود.» (سراج التواریخ... صفحه 675)

بهرحال محمد نادر خان و برادران پس از یک مدت کوتاه از نظر افتادند، ولی به اثر توصیه علیا حضرت و روی مصلحت ها شاه امان الله با او و خانواده اش از ملایمت و گذشت کار گرفت و او را که درحزب مسما به "حزب جنگ" شامل بود و از داعیه استقلال افغانستان حمایت میکرد و طرفدار اصلاحات و تجدد گرایی بود، بار دیگر موقع خدمت داد، چنانکه او را به سرکردگی قوای افغانی درجبهه جنوبی گماشت. با اینکار شهرت محمد نادرخان به حیث فرزند نامدار خانواده مصاحبان، وقتی در سرتاسر کشور پهن شد که قوای موصوف درجنگ سوم افغان و انگلیس درجبهه جنوبی قوای دشمن را به عقب راند [برای دریافت حقایق بهتر است به کتاب ظفر حسن ایبک تحت عنوان "افغانستان از سلطنت امیر حبيب الله خان تا صدارت محمد هاشم خان"، ترجمه: فضل الرحمن فضل، چاپ دهلی، سال 1379، صفحات 171 تا 186 مراجعه کرد که آیا واقعاً محمد نادرخان فاتح "تل" بوده است؟ - کاظم]. شاه به پاس این خدمت او را مفتخر به رتبه "سپهسالاری" ساخت و مناری را بنامش امر احداث داد.

اینکه پیشرفت در جبهه جنگ تا چه حد بسته به درایت و کاردانی سپهسالار محمد نادرخان بود و تاچه حد انگلیس ها میدان را برای پیشرفت قوای او خالی کردند، سؤال نیست قابل بحث، زیرا در مورد فتح تل و وانه در این جنگ اسنادی در دست است که نشان میدهد انگلیس ها در نظر داشتند جنگ را بیشتر در جبهات مشرقی (دکه و کنر) و قندهار متمرکز سازند و میخواستند عساکر خود را از جبهه جنوبی به دو جبهه دیگر انتقال دهند که اینکار موجب شد تا قوای افغانی به سرکردگی سپهسالار محمد نادرخان در این جبهه موفقیت نظامی بدست آورد و این موفقیت موجب شهرت و معرفت او در سرتاسر افغانستان گردد. در این ارتباط اسناد مشعر اند که اینکار انگلیسها بار دیگر به هدف خاص یعنی زمینه سازی های مقدماتی برای رسیدن محمد نادرخان به قدرت و در نهایت به سلطنت بود.

توجه شود به این سند که در رساله "نادر خان و خاندان او" درج می‌باشد، به این شرح که نویسنده رساله در ادامه با تعجب از خود می‌پرسد: «چه معنی دارد که دولت معظم انگلیس در جبهه مشرقی یک قدم عساکر و قبایل افغانی را موقع پیشرفت نهد. درجبهه غربی، قندهار نیز لکها نفر غازیان قندهار یک قدم پیشرفته نتوانستند و بلکه دکه و سپین بولدک از طرف قوای برطانیه اشغال می‌شود، ولی فقط درجبهه سمت جنوبی قوای هوائی و زمینی برطانیه شکست می‌خورند؟ درحالیکه قشون افغانی و قبایل جنوبی یک طیاره و توپ بزرگ ندارند و با تفنگ کهنه بغل پر جنگ میکنند. درین مورد عقلای بشر قیاس کرده می‌توانند که برای کدام مقصد سپهسالار نادرخان را فاتح و فیله مارشال ساختند؟ ولی جبهات مشرقی و قندهار را با قوای مدھش زمینی و هوائی کوفتند! و در نتیجه همین دسایس سیاسی و حربی برطانیه بود که نادرخان بحیث فاتح از سمت جنوبی برگشت و جای سپه سالار صالح محمد خان را که در دکه شکست خورده بود، گرفت و وزیر حربیه و سپه سالار منحصر بفرد قشون افغانی شناخته شد.» (صفحه 20 و 21 رساله)

نویسنده رساله برای ثبوت موضوع فوق مکتوب دیگر سپهسالار محمد نادرخان را نقل میکند که بتاريخ 29 شعبان 1337 ق از جبهه جنوبی عنوانی برادرش شاه ولی خان به این مضمون ارسال داشته است: «ارجمند عزیزالوجودم شاه جان رکاب باشی [مقصد شاه ولیخان بعداً مارشال برادر محمد نادرخان است - کاظم] در حفظ و امان الهی باشند. ازینطرف خیریت کلی حاصل است. بخاطر جمعی شما مشغول کارهای خود باشید. بقرار اطلاعاتیکه رسیده است، سپاهیان انگریز جنگ نمیکنند و چند جای و چهاونی را بخوشی خود خالی میکنند. همین موقع نیکنامی آن ارجمند و برادر تانست. بدون پریشانی و دغدغه خاطر پیشرفت کنید. بطرف وانا بروید. مقابله نخواهید دید. برای من خاطر جمعی داده شده است. بکاردانی و هوشیاری شمايان تعلق دارد که مردمان دیگر ازین احوال و کیفیت خبر نشوند. ولی شمايان در آنجا و مایان درین طرف فتح کنیم. باقی آن ارجمند عزیزالوجود را به خدا می سپارم که باید متوجه بوده باشید. مورخه 29 شعبان 1337 ق، امضا: محمد نادر» (اسناد متعدد دیگر در این زمینه را میتوان در کتاب "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، تألیف داکتر عبدالرحمن زمانی مطالعه کرد).



## بخش هفتم

### کی و یا کی ها در اجرای قتل دست داشتند؟

مرحوم غبار شرحی درباره محل وقوع قتل دارد و می نویسد: «خیمه امیر یک دیر کلان بود که در یک گوشه آن تخت خوابش با پردهئی از صحن خیمه جدا میشد، در دور خیمه دهلیزی بواسطه یک دیوار تجری تشکیل شده بود که محل پاسبانی و استراحت غلام بچه ها و نوکریوال حضور امیر بود و در خارج تجیر عساکر شاهی و افسران محافظ قرارداشت. در اطراف آن خیمه های درباریان افراشته بود. در دهلیز خیمه امیر، محمد خان غلام بچه و خارج دهلیز شاه علیرضا خان کندکمشر افسر نوکریوال بودند. شب پنجشنبه بود و 18 جمادی الاول 1337 (مطابق اول حوت 1297ش - 21 فروری 1919م) در ساعت سه بعد از نصف شب مردی مسلح - شاید با معاونی - یک گوشه از دامن خیمه را بالا زده بسرعت داخل خیمه بزرگ گردید، درحالیکه شاه آرام و بیصدا خفته بود. مرد دهن تفنگچه خود را درنهایت خونسردی دربن گوش چپ امیر گذاشته آتش کرد و بسرعت از راهیکه آمده بود بدررفت. گلوله تفنگچه طرف راست پیشانی امیر را متورم ساخته بود و اما خارج نشد. بصدای تفنگچه محمد خان غلام بچه نوکریوال از دهلیز تجری با احتیاط داخل دروازه خیمه شده و از دور دید که شاه همچنان خفته است. مطمئن شد و برگشت، در صورتیکه شاه از جهان گذشته بود و در خارج خیمه فریادی بلند بود که میگفت: در نزدیک خیمه امیر صاحب شلیک اسلحه شده است. بعدها گفته میشد که این فریاد از خود ضارب بوده است و همچنین گفته شد: همین که ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکمشر گرفتار گردید، ولی دفعتاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد [غبار در اینجا از ذکر نام این افسر عالی رتبه خود داری میکند، درحالیکه آن وقت گفته می شد که افسر عالی رتبه سپهسالار محمد نادر خان

بوده است - والله اعلم] و بر رخ عسکر محافظ سيلی سختی كشيده ضارب را رها كرد و به كندكمشر گفت: آرام باشيد، اعليحضرت خوابند. در هرحال امير حبيب الله خان به اينصورت از بين برده شد.» (غبار صفحه 741)

فضل غنى مجددى در كتاب "افغانستان در عهد اعليحضرت امان الله خان 1919 - 1929" به استناد چندين مأخذ شرحى در باره ترتيبات امنيتى امير در آنشب قتل دارد و مى نويسد: «خيمه امير در وسط خيمه هاى نظامى اش قرار داشت كه قواى نظامى امير چهار حلقه بزرگ را مى ساختند: حلقه اول را قواى خاص امير بنام فرقه "سراوس" تشكيل ميداد كه تحت قيادت سردار شاه محمود خان برادر محمد نادر خان بود. حلقه دوم را فرقه "ركابى" تشكيل ميداد كه زير قيادت سردار شاه ولي خان برادر محمد نادر خان بود. حلقه سوم تحت قيادت سردار احمد على خان پسر كاكاي محمد نادرخان بود و حلقه چهارم تحت قيادت سردار احمد شاه خان پسر كاكاي محمد نادرخان بود. درپهلوى اين چهار فرقه نظامى، دو فرقه نظامى مهم ديگر بنامهاى "فرقه شاهى" و "فرقه شش اردلى" تحت قيادت جنرال محمد نادرخان قوماندان اعلى نظامى بود.» مجددى در ادامه مى نويسد: «ازخلال مطالعه زمانيكه در آن قتل صورت گرفت، دانسته ميشود كه خيمه امير زيركنترول شديد قواى نظامى قرار داشت كه تعداد افراد آن به چهار هزار ميرسيد و قيادت اين قوا را خانواده جنرال محمد نادرخان بدست داشت، خانواده اى كه امير عبدالرحمن خان پسر خود اميرحبيب الله خان را از نزديكى با ايشان منع نموده بود.»

فضل غنى مجددى با تعجب از خود مى پرسد كه: «با اين قواى بزرگ و امنيت قوى چگونه شخصى توانست در ساعت سه بجه و 20 دقيقه شب 20 فيرورى 1919 داخل خيمه امير شود و بدون اينكه حاضرباشان داخل خيمه احساس نمايند، امير را به قتل برساند و باز با وجود صدائى تفنگچه بتواند به آرامى از خيمه بسلامت خارج شده ناپديد گردد؟» (شرح مزيد ديده شود: مجددى، فضل غنى: "افغانستان در عهد اعليحضرت امان الله خان 1919 - 1929"، كاليفورنيا، 1997، صفحه 24)

حافظ سيف الله سفير هندی الاصل برتانیه در دربار افغانستان که در این وقت همراه با درباریان امیر به جلال آباد رفته بود، بعد از شایع شدن خبر قتل امیر به حکومت خود نوشت: «هیچ کس جرأت ندارد نظریه اش را در مورد قتل امیر اظهار کند، زیرا اشتباهات به شاه ولی خان که به خانواده مصاحبین مربوط است، متوجه میشود، درحالی که هویت قاتل هنوز بطور قطع معلوم نیست.» (فرهنگ، میرمحمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، چاپ پشاور، جلد سوم، صفحه 479)

روزکیپل Roos-Keppeل کمشنر عمومی ایالت سرحدی شمال مغربی این نظر را تأیید میکرد که در قتل امیر توطئه وسیع در کار بود، اما به نظر او قتل توسط نصرالله خان به همکاری اعضای خانواده مصاحبان طرح ریزی شده بود. اگرچه نماینده سیاسی انگلیس در کابل با نظر کیپل موافق نبود و آنهم به این دلیل که اگر نصرالله خان و خانواده مصاحبان در قتل امیر دست میداشتند، آنها قبلاً برای کنترل اداره امور در کابل که در آنوقت بدست امان الله خان بود ترتیبات می گرفتند. (زمانی ...، صفحه 34)

لوئیس دوپری Louis Dupree (افغانستان شناس امریکائی) در کتاب قطور خود "Afghanistan" راجع به توطئه قتل امیرحبيب الله خان می نویسد که: «روسها اتهام را بر برتانوی ها وارد می کنند که یک قاتل بنام "مصطفی صغیر [ساگر]" را استخدام کرده بودند... این شخص بعداً در ترکیه به اتهام سوء قصد بجان مصطفی کمال اتا ترک گرفتار گردید و حین محاکمه در 1922 در انقره ضمن اقرار به دیگر جنایات خود، اعتراف کرد که امیر حبيب الله را نیز به قتل رسانیده است. مصطفی صغیر اعدام گردید، با آنکه برتانوی ها تلاش کردند او را نجات دهند؛ حتی پادشاه انگلیس جارج پنجم با ارسال یک پیام به اتاترک خواهان عفو او شد.»

دوپری علاوه میکند که: «بعضی ها قتل را به گروههای ضد برتانوی در داخل دربار نسبت میدهند که هیچ سند قطعی در این اتهام وجود ندارد که از جمله میتوان از ترکیب اشخاص ذیل در دست داشتن به این حادثه ذکر کرد: نصرالله خان، امان الله خان، محمود بیگ طرزی، شجاع الدوله (احتمالاً قاتل)، محمد نادرخان و دیگر اعضای خانواده مصاحبان (از جمله شاه ولیخان، احمد شاه

خان و محمدعلیخان)...» (دوپری، لوئیس: "افغانستان" - بزبان انگلیسی، چاپ سوم، یونیورسٹی پرنسٹن، 1980، صفحه 435 و 437)

غبار با آنکه به دست داشتن انگلیس ها در قتل امیر و ایجنٹ آنها شرحی دارد، با وجود آن انگیزه قتل امیر را بیشتر یک رویداد داخلی میدانند که توسط مخالفان امیر طرح و عملی گردید و زیاد تر از همه به نقش شجاع الدوله اشاره مینماید که به تحریک امان الله خان و مادرش صورت گرفته خواهد بود. غبار در ارتباط با زندانی شدن نصر الله خان یک نکته بسیار مهم را بطور ضمنی تذکر می دهد و می نویسد: «بعد از چندی امیر امان الله خان نائب السلطنه را از محل "جرتقیل" فرود آورد، مجدد در سراچه حرم سرا جا داد و حرم او عالیہ بیگم را با فرزند کوچکش با او یکجا نمود و هم ب مادر پیر سردار و دختر سردار (سردار بیگم) اجازه داده شد که روزانه نزد سردار آمده و شبانه برگردند، تمام وسائل رهایش و مشروب و ماکول سردار از طرف ارگ تهیه میگردید. اینست که سردار زنده ماند و احتمال مصالحه و آشتی با امیر امان الله خان پیدا شد، در حالیکه یک دست مخفی اما قوی چنین چیزی را نمیخواست و در صدد نابودی این خاندان حکمران بود به امید آنکه دولتی در افغانستان بوجود آید که معنأً از راجه های دست نشانده هندوستان متمایز نباشد، تا دولت انگلیس برای همیشه از نشویش این کشور خاطر جمع گردد.» (غبار صفحه 746)

در متن بالا غبار بدون آنکه این دست قوی مخفی را وضاحت دهد، کنایتاً به کسانی اشاره میکند که برطبق اهداف انگلیس ها در افغانستان باید بقدرت برسند و گلیم خاندان موجود را که از سلاله امیر دوست محمد خان طی چند نسل در مقام سلطنت قرار داشتند، جمع کنند تا قدرت به آن خاندانی که مورد اعتماد انگلیس بود، انتقال یابد. اینکه چرا غبار بطور واضح این دست قوی مخفی را معرفی نمیدارد، به یقین که ناشی از شرایط زمانی بوده که او کتابش را نوشته و میخواستہ آنرا به چاپ برساند.

درباره این دست قوی مرحوم غبار در کتاب "افغانستان در مسیر تاریخ" بحثی دارد که ذکر آن در اینجا نهایت دلچسپ است. غبار می نویسد: «مردی تحصیل کرده به نام "مصطفی صغیر" با دعوی

نمابندگی "کمیته خلافت هند" به انقره رفت و هنگامیکه ملیون ترک با جدیت مشغول احیای ترکیه ای از دست رفته بودند، گفت که: عقرب چند ملیون پوند اعانه از طرف کمیته خلافت هند در دسترس ملیون ترکیه گذاشته خواهد شد. اما ترکها بزودی متوجه شدند که او آدم مشکوکی است. مکاتیب او را سانسور کرده و متیقن شدند که این نماینده کمیته خلافت اسلامی با شعبه جاسوسی انگلیس در اسلامبول ارتباط دارد. یکنفر فون [اشرافزاده] از جرمنی که کتابی به نام "مصطفی کمال" نوشته با شرح جالبی در این موضوع می نویسد و میگوید که مصطفی صغیر را با مهارت استنتاج و محاکمه و معترف نمودند که او منسوب به یکی از خانواده های ثروتمند "بنارس" بوده و به مصرف انگلیس برای جاسوسی تربیه شده است (چنانکه رودیارد کپلنگ این طرز را در رومان مشهور خود "کم" شرح داده است). مصطفی در کودکی (ده سالگی) از هند به لندن برده شده، تحت تعلیم "جنتلمینی" قرار گرفت و آکسفورد را ختم کرد و به قرآن و وجدان سوگند وفاداری در راه خدمت به انگلستان برداشت. آنگاه به سفر دنیا فرستاده شد و داکتری از "هایدلبرگ" آلمان حاصل کرد، درحالیکه محصلین هندی را در آنجا رسماً نظارت میکردند. بعد ها مصطفی در افغانستان و مصر ماموریت مخفی گرفت و در ایران به حیث قنصل انگلیس خدمت نمود. درجنگ جهانی اول او در سویس مرکز جاسوسی بین المللی مشغول بود و بعد از جنگ به حیث نماینده کمیته خلافت وارد ترکیه شد که این عنوان در اول او را مورد اعتماد و اعتبار ترکها قرار داد، خصوصاً که او فهرست ترکهای خائن و جاسوس انگلیس را (معلوم نیست چه اندازه این اطلاع او راست یا دروغ بوده است) به رژیم مصطفی کمال پاشا تقدیم کرد. نام سلطان وحیدالدین و داماد صدراعظم ترکیه نیز جزء این فهرست بود.»

غبار در ادامه می افزاید: «مصطفی صغیر اعتراف کرد که وظیفه او کشف روابط ملیون ترکیه با روسیه انقلابی و هم اجرای سوء قصدی به جان مصطفی کمال بوده است و در بدل این خدمت صد هزار پوند جایزه در انتظار اوست. قضات علت ترجیح او را در انتخاب چنین وظیفه ای پرسیان کردند، صغیر جواب داد: به جہتی که من قبلاً چنین سوء قصد را کامیابانه در کشتن پادشاه افغانستان (مقصدش امیرحبيب الله خان است) انجام داده ام. او این را برای

آن می گفت که امیر حبیب الله خان مجبور بود بعد از ختم جنگ اول جهانی به حکومت انگلیس رسماً یادداشت بدهد و تقاضا کند در "کانفرانس صلح" [پاریس] استقلال افغانستان را بشناسد، چونکه امیر با همین شرط بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلان کرده بود. یادداشت امیرحبیب الله خان در این موضوع در اوایل فروری 1919 به حکومت انگلیس داده شد، ولی امیر در اواخر همین ماه در جلال آباد کشته گردید. لهذا وانمودند که گویا سیاست انگلیس موجب کشته شدن امیر گردیده است، تا دیگری در افغانستان جرأت دعوی استقلال کشور را نداشته باشد.»

غبار با اشاره به یکی از خصوصیات انگلیسها می نویسد که: «انگلیسها عادت دارند که بعضاً کارهایی عمده را که دیگران انجام میدهند، به پای خود ختم میکنند و برعکس کارهایی را که خود انجام میدهند و ناکام میشوند، بار ملامتی آنرا بر دوش دیگران می اندازند.»

با وجود این همه شرح و بسط غبار به اعتراف مصطفی صغیر در مورد قتل امیرحبیب الله خان وقعی نگذاشته و می نویسد: «در هر حال در مورد کشته شدن امیرحبیب الله خان تاریخ افغانستان [؟؟] ادعای مصطفی صغیر را رد میکند، زیرا کشته شدن امیر حبیب الله خان یک قضیه ناشی از سیاست داخلی کشور بود و حتی در محیط جلال آباد و کابل، کشته [قاتل] شاه هم بنام شجاع الدوله خان غوربندی (فرانشبازی حضور شاه) شناخته شده بود.»

از قضاوت مرحوم غبار برمی آید که اتهام وارده بر شجاع الدوله را بدون ارائه دلیل مشخص، مربوط به شایعات در کابل و جلال آباد دانسته و بر مبنای آن به اعتراف صریح مصطفی صغیر اهمیت نمیدهد، درحالیکه غبار در ادامه به استناد کتاب "غازی مصطفی کمال" - نوشته "داگوبرت فن میکوش" Dagobert Von Mikusch (طبع لایپزیک در سال 1929) چنین می نویسد: «بهر صورت صغیر در انقره به دار زده شد و طبق وصیتش نام خانواده او افشا نگردید. صغیر در بالای تخته چوبه دار عوض ایستادن، نشست و جلاد او را متوجه این اشتباه نمود. صغیر برخاست و با ادب گفت: ببخشید من بار اول در عمرم چنین جایی را می بینم. او وصیتی دیگری کرده بود که بکس خالی او به نمایندگی انگلیس در اسلامبول داده

شود. ترکها از آن نوشته را کشف کردند که صغیر گفته بود: من در راه خدمت بدولت قوی شوکت انگلستان در شهری کشته می‌شوم که پر از گل و لای است. جراید آنوقت هند نیز قضیه صغیر را نشر کردند و وقتی مصطفی کمال از اعتراف صغیر نسبت به کشتن خود و جایزه هنگفت صد هزار پوندی شنید، انگشت به کله خود نهاده گفت: من نمیدانستم کله من اینقدر قیمت دارد. فون میکوش می نویسد که اگر طرح سوء قصد نسبت به مصطفی کمال واقعیت داشته باشد، هم طرح حکومت انگلیس نیست، بلکه نقشه اداره جاسوسی انگلستان است. «(غبار: "افغانستان در مسیر تاریخ، جلد اول، صفحه 467 و 468) (برای معلومات مزید در این باره به اسناد دیگر که در نوشته محترم فواد ارسلان در بخش اخیر این کتاب اشاره شده است، مراجعه شود)

میر محمد صدیق فرهنگ نیز اعتراف فوق الذکر "مصطفی صغیر" را که قتل امیر حبیب الله خان را به هدایت اداره جاسوسی بین المللی انگلستان انجام داده بود، در کتاب "افغانستان در پنج قرن اخیر" تذکر داده است و اما به آن رویداد و اعتراف قاتل باور ندارد؛ به این دلایل که می نویسد:

«قراین مختلف علیه این روایت موجود است، یکی اینکه هیچ کس در دربار و حوالی آن از وجود چنین شخص و حتی شخص مجهولی که بعد از حادثه قتل مفقود شده باشد، اطلاع نداده است و ورود یک شخص بیگانه به اردوگاه و خیمه امیر و فرار موفقانه او پس از ارتکاب به سوء قصد اگر کاملاً محال نباشد، لاقلاً دور از احتمال است.»؛ فرهنگ در مورد اعتراف مصطفی صغیر به نظر تردید نگریسته و می نویسد: «قرینه دیگر و قویتر اینکه وی مدعی است که این عمل را به هدایت دستگاه جاسوسی انگلستان انجام داده، در حالیکه دستگاه مذکور و حکومت برتانیه که به منزله کارفرمای او بود، هیچگونه منفعتی در کشتن و از بین بردن امیر نداشتند، زیرا امیر حبیب الله خان در جریان جنگ با وجود فشارهای مختلف و مشکلات زیاد، بیطرفی افغانستان را که فائده آن بیشتر از همه به انگلستان میرسید، حفظ نمود.» لذا فرهنگ مدعی است که: «با در نظر گرفتن دلایل فوق، به احتمال قوی میتوان گفت که قتل امیر در اثر توطئه دربار و به دست یک نفر عمده آن صورت گرفته که

طرح کننده آن غالباً امان الله خان و مادرش عليا حضرت و اجراء کننده آن شجاع الدوله بوده است.» (فرهنگ، ميرمحمد صديق: " افغانستان در پنج قرن اخير"، جلد سوم، چاپ پشاور، صفحه 480)

علامه کاتب به یک نکته ديگر اشاره ميکند و مي افزايد که وقتي اميرنصرالله پس از اخذ بيعت و اعلام آن به عساکر به ميدان گلگ رفت و سپهسالار محمد نادرخان عسکر را قبلاً آماده استقبال از امير جديد ساخته بود، اميرنصرالله خان در حضور سپهسالار و همه درباريان و افسران و عساکر به یک راز سر به مهر اشاره کرد و گفت: «از احاد و افراد سپاه که کرنيل شاه علي رضا خان ديروز چنانچه گذشت، به سبب قتل امير مرحوم پاسيان بودند، شنیده بود که احمدشاه خان سرمير اسپور [پسر سردار محمد آصف خان مصاحب خاص]، امير مغفور را به قتل رسانیده است و کسی اقدام در مؤاخذه و باز پرس قتل آن مرحوم ننموده، در شب بعد از صرف غذا و ادای نماز عشاء عموم منصب داران سپاه را در خفاء به مشق گاه احضار نموده همه را به خون خواهی و بلوا متحد و متعهد و متحالف ساخته و طبل فتنه را و ارون کوفته بود، صدای لا و نعم و دعا و ثنا نگشوده، سکوت اختيار کردند...» (صفحه 662)

کاتب در اين ارتباط مي نگارد که در همين اوان: «پس از ورود اردوی کله گوش و لمقان، در افواه جمهور انام سمر و مشتهر گشت که احمد شاه خان سرمير اسپور امير مبرور را به قتل رسانیده است.» همچنان از افشای اين خبر، شير احمد خان ايشک آقاسی نظامی در ضمن حکايات سوانح عمری خود، که فيض محمد کاتب آن را به امر امير امان الله خان غازی مرتب نموده، اشارت کرده می نويسد که: «برادرم از لمقان که نزد سردار عبدالرحمن خان عم خود از راه حصول تفریح چند روزه رفته بود، هم عنان اردوی تحت امر کرنيل شاه علي رضا خان در خانه آمده، آهسته به من گفتم که از قلعه السراج با اردو به راه افتاد، شب را با ايشان در چارباغ به سر برده، از احاد و افراد اعداد اردو شنيدم که در بين خود می گفتند که امير را احمد شاه خان سرمير اسپور کشته است. از شنيدن اين سخن به برادرم گفتم که اين امر بی اصل و خلاف توقع است. اما زينههار که از زبان شما به گوش کسی نرسد.» (صفحه 663)



## دلایل ضعف اتهام بر شاه امان الله و مادرش:

میر محمد صدیق فرهنگ دست شهزاده امان الله خان و علیا حضرت مادرش را در قتل امیر شریک دانسته و آن دو را محرک اصلی شجاع الدوله خان میدانند. این افواه بخصوص بعد از سقوط سلطنت امانی از طرف مخالفین شاه امان الله نیز بیشتر تبلیغ و شایع گردید و در ذهنیت بعضی ها تا امروز هم جا دارد. در مورد اتهام دست داشتن شهزاده امان الله خان و علیا حضرت در قتل امیر دلایلی موجود است که به اساس آن ادعای فوق تضعیف و حتی منطقی بی اساس پنداشته میشود، از جمله:

**یک -** به قول غبار: «همین که ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علیرضا خان کندکمرگر گرفتار گردید، ولی دفعتاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکمرگر گفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند.»

اگر قبول کنیم که شجاع الدوله خان به تحریک شهزاده امان الله خان و علیا حضرت امیر را به قتل رسانیده باشد، در اینصورت او باید اینکار به تنهایی انجام داده باشد، درحالیکه با موجودیت تعداد زیاد محافظان و پهره دارها چه در داخل خیمه و چه در بیرون خیمه ناممکن بود که شخصی بطور منفرد از چند دربند گذشته و به راحت داخل خوابگاه امیر شده و با «خاطر آسوده» نزدیک بستر او شده به بنا گوش امیر فیر کند و به سرعت فرار نماید. چنانکه بعد از واقعه به قول کاتب: «یکی از میان از قاتل پرسیده، چون قاتل از خدا غافل معلوم نبود، سردار نصرالله خان در پاسخ او فرمود که کشنده معدوم و نامعلوم است، نمیتوان کسی را به تصور و گمان مأخوذ کرد و دیگری ازین اظهار سردار معزی الیه گفت: قاتل از ممالک خارجه نبوده و بجز اهل اردوی معلی و خدمه خاص حضرات والا مرتکب این فعل ننگین و نا زیبا نشده است، زیرا که دزد از خارج فرودگاه اردو با کثرت کشیک چیان که به فاصله چند گام از هم دور به پا ایستاده باشند رسانیده، اقدام در چنین کار دشوار خجلت آثار نماید. پس بایست که خدمه را که در شب اذن دخول و خروج در سرابرده دارند و کشیک چیان ایشان مأذون دانسته منع نشده و نمی شوند، با منصب داران کشیک چیان و پاسداران نوبتی

که در حین کشاد دادن تفنگچه مواظب پاسداری و بیدار بوده اند، مأخوذ شوند، تا پس از تحقیق و تدقیق کشف راز گردیده و قاتل به دست آمده و کیفر دیده...»، اما نصرالله خان به این موضوع توجه نکرد. (صفحه 623 و 624)

**دو -** اینکه شاه علیرضا خان کندکمشر نوکریوال ضارب را دیده، ولی افسر بالا رتبه تری پیدا شد و ضارب را رها کرده، سؤالیت که این افسر بالا رتبه کی بود و چرا فرد مظنون را رها کرد؟ آیا او وی را می شناخت، یانه؟ قرار شایعات آنوقت این افسر بالا رتبه سپهسالار محمد نادر خان بود، لذا رهائی شخص مظنون بوسیله او از دو امکان خالی نیست یا اینکه او را می شناخت و جزء حلقه خودش بود که او را رها کرد و یا اینکه او را قطعاً نمی شناخت. بهر حال اگر او را نمی شناخت، چرا او را رها کرد و هرگز به تعقیب او بر نیامد و درباره او و مشخصاتش هرگز ابراز نظر صورت نگرفت؟

**سه -** اگر شخص مظنون همانا شجاع الدوله خان و گماشته شهزاده امان الله خان می بود، در اینصورت افسر بالا رتبه مجبوریتی به رهائی او نداشت و باید او را فوری مورد بازداشت قرار میداد، زیرا شجاع الدوله خان با سپهسالار مراوده نزدیک و هم پیمانی نداشت که او را بگذارد تا فرار کند و هوشیش را پنهان نگهدارد.

**چهار -** فرض کنیم که شخص مظنون همان شجاع الدوله خان و گماشته امان الله خان بوده باشد، چطور امیرنصرالله خان بر او اعتماد کرد که اولین نامه خود را بدست او به شهزاده امان الله خان ارسال دارد، در حالیکه شهزاده پس از حصول نامه او را در یک اتاق در ارگ در حال توقیف قرار داد و فقط وقتی او را از توقیف رها کرد که نامه جوابیه را همدست او به امیرنصرالله خان به جلال آباد فرستاد. علامه کاتب از گزارش شجاع الدوله خان برای امیر نصرالله خان حین برگشت از کابل چنین می نویسد که موصوف گفت: «نامه حضرت والا [امیر نصرالله خان] را تقدیم [شهزاده امان الله خان] کردم و از قرائت آن اشک غم از دیده ریخته و پس از دیری حکایت قضیه کله گوش را تا جلال آباد و رفتن من در کابل پرسیده، از ابتداء تا انتها سراپا قصه باز داشتم. سپس که نیک علم حاصل کرد، خودش برخاسته مرا امر کرد که شما در همین جا

باشيد من می آيم. چند دقیقه که گذشت محمود سامی آمده مرا با خود در ارگ برد و در تحت حفاظتم بداشت و در حجره در آورده دروازه در را به رويم می بستند و هم چنان بودم تا که امروز صبح محمود سامی آمده، مرا اذن رهائی داد و گفت جواب نامه را که آورده ايد گرفته به سواری موتر خود در جلال آباد برويد...» (صفحه 677)

اکنون اگر شجاع الدوله خان گماشته شهزاده امان الله می بود، شهزاده چرا امرتوقيف او را داد و چرا جوابيه را بدست او دوباره به نصرالله خان فرستاد که با اينکار چرا حیات "گماشته" خود را عمداً به خطر مواجه می ساخت؟

**پنج -** راجع به نقش عليا حضرت بايد تصريح کرد که او در آن موقع جزء حرم امير به جلال آباد اقامت داشت و از جریان قتل امير وقتی آگاه شد که موضوع به هدايت نصرالله خان به همه ابلاغ گرديد. امير نصرالله خان اگر ميدانست که عليا حضرت در قتل امير نقش داشته و به حمايت از پسر خود در اينکار شريک بوده است، او را نمی گذاشت که با اعزاز به همراهی محمد ولی خان با معيت دخترانش به کابل برود و بکوشد پسر خود را قناعت دهد و از عواقب کارش بترساند و او را آماده بيعت به نصر الله خان سازد. کاتب دليل اعزام عليا حضرت را به دستور امير نصرالله خان به کابل به اين هدف بيان میکند که موصوفه: «به پسرش [امير امان الله خان] اندرز و نصيحت کرده از نيکی های [امير نصرالله خان] ياد کند و او را از عزم خلاف باز دارد، زیرا که حوادث دنيا رنگها دارد و به او بگويد که اگر جنگ جاری شود، غالب و مغلوب معلوم نيست که کدام طرف خواهد بود، وليکن يچتمل که جلال آباديان غالب و کابليان مغلوب شوند. پس در صورت مقهور گرديدن عين الدوله فرار اختيار خواهند کرد و در صورت غربت به عالم مسافرت تکاليف و زحمات شاقه خواهند ديد و از وطن و مسکن و اهل و عيال خويش دور و از ندیدن ايشان محروم و ناصبور خواهند گشت و يا فرار نتوانسته دستگير خواهند آمد و در محاکمه عدالتيه احکام شرع شريف بر او اجراء خواهد يافت. پس بهتر است که از پيش آمد اين امور عليا حضرت به فرزند خود بفهماند و او را به راه راست آرد و از جوش و خروش و اتحاد و اتفاق مردم جلال آباد آگاه کند که ترک اين امر صعب و سخت نمايد.» (صفحه 699)

از این معلوم میشود که علیا حضرت در رویدادهای اخیر هیچ نوع دخالتی نداشته است، در غیر آن هیئت شوری و امیرنصراالله خان دل به اینکار نمی بستند که علیا حضرت را نزد پسرش بفرستند تا او را تشویق و ترغیب نماید که از امارت دست بکشد و به نفع عم خود بگذرد.

### چرا شاه علی رضا خان هویت مظنون را افشا نکرد؟؟

کرنیل شاه علی رضا خان یگانه کسی است که پس از تحقیق و بازجویی شوری به حیث مسئول قتل امیر محکوم به اعدام شد و بسیاری از محققان او را بیگناه دانسته و فقط وسیله پرده پوشی از افشای هویت قاتل واقعی دانسته و اعدام او را یک اشتباه بزرگ شاه امان الله میدانند. اینکه موصوف خودش قاتل واقعی بوده باشد، جای شک و تردید وجود دارد، اما اینکه او قاتل را احتمالاً می شناخت که باید هویت او را افشا میکرد و یا اگر قاتل را نمی شناخت، باید افسر بلند رتبه را که قاتل را از دست عسکر مؤظف رها نمود، معرفی میکرد، سوالیست که معلوم نیست چرا او در جریان بازجویی اینکار را نکرد و در زمینه هیچ چیز نگفت و گذاشت تا همه چیز در پرده ابهام باقی ماند؟

بهرحال درمورد اتهام وارده برشاه علی رضاخان چند نکته قابل ذکر است:

**یک:** ادعای اینکه خود شاه علی رضا خان قاتل امیر بوده است، مبتنی بر اظهارات شخصی است بنام فتح علی خان که در حضور شوری بر وی شهادت داده است، چنانکه به قول کاتب: «فتح علی خان هزاره (برادر سردار شیرعلی خان جاغوری) که در جمله خانزادگان هزاره در دربار امیرحیب الله خان در سلک سواران میراسپور خاصه رکاب شاهی ایفای وظیفه میکرد، قتل امیر را بر شاه علی رضا خان کرنیل، پسر سید شاه خان نائب سالار نظامی شهادت داده، به امضای اهالی شوری و امر اعلیحضرت امیر امان الله خان غازی آن سید به یاسا رسید [محکوم به اعدام شد]»، دلیل اینکه چرا موصوف به قتل امیر تصمیم گرفته باشد، گفته میشود که احتمالاً به دلیل رویه خشن امیر که در حضور اهالی سید شاه خان نائب سالار- پدر شاه علی رضا خان را به گناه اغفال در نصب پایه خیمه مورد لت و کوب قرار داده و هتک حرمت کرده بود. (جلد

چهارم، بخش اول، صفحه 542 و جلد چهارم، بخش سوم، صفحه (218)

**دیگر:** روابط نیک شاه علی رضا خان با سردارنصرالله خان نائب السلطنه، طوریکه کاتب می نویسد: «نصرالله خان از بیعت و اطاعت سپهسالار و عموم لشکر که هیچ یک از خونخواهی ولینعم و پادشاه معظم خود یادی نکرده، ربه انقیاد به ربه خدمت نهادند، گوهر مقصود را بی معنی در کف آرزو و حصول دیده، خرامان خرامان سوار موتر شده با همراهان درباغ شاهی باز گشت و چون هنوز کار غسل و کفن نعش شاه شهید به انجام نرسیده بود، برکرسی امارت جای گزیده، بهاءالدین خان غلام بچه پسر میربچه خان کوهستانی را امر کرد که به ذریعه تلیفون به شاه علی رضا خان کرنیل سرکرده اردوی عقب مانده لمقان آگهی دهد که از فضل خداوند بی مانند، زمام مهام برطبق مرام، بدون اعراض و اعتراض به دست آمده، معین السلطنه و تمامت شهزادگان و رجال دولت و جمهور بزرگان اردوی حاضره جلال آباد بیعت نموده، تن به امارتم در دادند، بایست اردوی تحت رایت خود را به راحت و رفاهت جانب جلال آباد حرکت داده، منزل به منزل طی مسافت کرده، حاضر حضور شود». از فحوای این گفته معلوم میشود که شاه علی رضا خان کرنیل در جریان امور با سردار نصرالله خان به نحوی قبلاً در تفاهم بوده است! والله اعلم

**همچنان:** به قرار بیان غبار: «همین که ضارب از خیمه شاه خارج گردید فوراً از طرف شاه علی رضا خان کندکمر گزفتار گردید، ولی دفعتاً افسر عالی رتبه تری پیدا شد و بر رخ عسکر محافظ سیلی سختی کشیده ضارب را رها کرد و به کندکمر گزفت: آرام باشید، اعلیحضرت خوابند.» در این مورد باز هم این سؤال در ذهن خطور میکند که چرا شاه علی رضا خان نخواست هویت شخص مظنون به قتل امیر را افشا کند؟ آیا او را واقعاً می شناخت، ولی روی مصلحت ها نخواست در جریان بازجویی خود در حضور شوری او را معرفی نماید و یا اینکه واقعاً شخص مظنون را نمی شناخت و حین بازجویی نخواست به ناحق شخصی دیگری را متهم سازد؟

در هردو حالت برای شاه علی رضا خان دشوار بود که نام شخصی متهم را بگیرد و چون میدانست که متهم یک شخص نبوده و در صورت معرفی متهم یک تعداد صاحبان قدرت که بیشتر آنها بیک خانواده منسوب بوده اند، همه دشمن او میشوند و آینده او در خطر قرار میگیرد، و اما اگر او متهم را نمی شناخت، در این صورت اینکه این شخص کی بود، چگونه به خیمه امیر راه یافته و به کمک و رهنمائی کی و یا کی ها به سهولت عمل قتل را انجام داده بود و بعد حین گرفتاری بدست عسکر نوکریوال کی این چهره ناشناخته را رها کرده و چگونه او فرار کرده بود که هیچ ردی پای او پیدا نشد، همه سئوالهای اند، که هیچگاه پس از قتل امیر در جلال آباد مورد پیگرد قرار نگرفتند!!

اینجاست که یک احتمال قوی در ذهن خطور میکند که قتل امیر بدست کسی صورت گرفته باشد که قبلاً در اینکار توظیف گردیده و در حمایت و همکاری اشخاصی از محافظان امیر بداخل خیمه با خاطر آسوده رهنمائی شده و بعد از انجام کار توسط افسر بالارتبة از چنگ عسکر رها شده و به سهولت فرار کرده است. این شیوة ترور، همانطوریکه در مثال تاریخی مسموم ساختن وزیر محمد اکبر خان غازی این حادثه رخ داد، برمیگردد به نقش یک ایجنت گماشته از طرف یک قدرت خارجی که میتواند کلید اصلی حل معما را بدست دهد.

### **مصطفی صغیر- یک ایجنت انگلیس قاتل امیر:**

با این ترتیب اعتراف شخصی بنام "مصطفی صغیر" تبعه ترکیه عثمانی و یک ایجنت دستگاه جاسوسی انگلستان قرین به واقعیت میشود که لوئیس دوپری Louis Dupree (افغانستان شناس مشهور امریکائی) راجع به توطئه قتل امیرحبيب الله خان نوشته است و قبلاً در زمینه از آن یاد آوری نمودیم. دوپری می نویسد که: «روسها اتهام را بر برتانوی ها وارد می کنند که یک قاتل بنام "مصطفی صغیر" را استخدام کرده بودند... این شخص بعداً در ترکیه به اتهام سوء قصد بجان مصطفی کمال اتا ترک گرفتار گردید و حین محاکمه در 1922 در انقره ضمن اقرار به دیگر جنایات خود، اعتراف کرد که امیرحبيب الله را نیز به قتل رسانیده است. مصطفی صغیر اعدام گردید، با آنکه برتانوی ها تلاش کردند او را نجات

دهند؛ حتی پادشاه انگلیس جارج پنجم با ارسال یک پیام به اتاترک خواهان عفو او شد. «\_ (دوپری، لوئیس: "افغانستان" ...، صفحه 435 و 437)

در مورد دست داشتن انگلیس ها در قتل امیرمیتوان گفت که آنها هم انگیزه و هم توانائی اجرای اینکار را داشته اند؛ از لحاظ انگیزه واضح است که در آنوقت کنترل بر امور افغانستان و موجودیت یک امیر دلخواه برای انگلیس ها بسیار مهم بود. لارد کرزن ویسرای انگلیس در هند برتانوی به این نظر بود که به هر صورت باید از هند در برابر حملات احتمالی روسیه و یا دیگر کشورهای رقیب انگلیس جلوگیری کرد و نفوذ بر افغانستان در اینکار یک امر لازمی است.

انگلیسها از فرستادن هیئت جرمن - ترک در جریان جنگ اول جهانی به افغانستان بسیار نگران بودند و با آنکه در اخیر امیرحیب الله خان بیطرفی افغانستان را اعلان کرد و سفر هیئت بی نتیجه ماند، اما همینکه وی چندماه به هیئت جرمن- ترک اجازه ماندن در کابل را داد و با وجود خواهش انگلیس، امیراعضای هیئت را زندانی و به انگلیس تسلیم نکرد و از آمدن هیئت منحیت یک وسیله چانه زدن برای موقعیت خودش استفاده نمود، موجب گردید تا اعتماد امیر نزد انگلیس ها خدشه دار گردد و آنها بر وفاداری و صداقت امیر بر او مظنون شوند. در عین زمان نامه امیر به انگلیس ها بعد از ختم جنگ عمومی اول (در فبروری 1919) مبنی بر شمول هیئت افغان در کنفرانس صلح پاریس و شناخت افغانستان به حیث یک کشور کاملاً مستقل، نقطه عطف و انگیزه مهمی بود که در قتل امیر نقش عمده داشت، زیرا انگلیس ها این تعهد را به امیر سپرده بودند که در صورت حفظ بیطرفی افغانستان در جنگ، آنها به این موضوع می پردازند. انگلیس ها این وعده را با شخص امیر کرده بودند و هرگاه امیر از بین میرفت، این تعهد شخصی نیز دیگر از اعتبار می افتاد.

وقتی به چگونگی قتل اسرار آمیز امیر دقت شود، این سؤال پیدا میشود که آیا عناصر مخالف امیر که به هر دلیل از وی ناراض بودند، عملاً توانائی انجام چنین کار خطیر را با موجودیت تعداد کثیر محافظان و تجمع اردو در اطراف محل داشتند؟ و آیا در

صورتیکه قتل بدست اطرافیان امیر صورت می‌گرفت، قاتل می‌توانست به سهولت فرار کند و در تاریکی شب ناپدید شود و کسی هم بسراغش نرود؟ جواب منطقی به این سؤالها می‌رساند که یک دست قوی و برطبق یک پلان مشخص دراینکار وارد عمل گردیده که در همچو کارها به حیث یک قاتل حرفوی از تجربه و تربیت لازم برخوردار بوده است.

فواد ارسلا در مقاله خود تحت عنوان "قتل امیر حبيب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر [صغیر]" به استناد مآخذ معتبر راجع به کسیکه به حیث ایجنت انگلیس به قتل امیر حبيب الله رسماً اعتراف کرده، مطالب بسیار مهم ارائه می‌کند که با در نظر داشت آن دیگر جای شک و تردید در زمینه باقی نمی‌ماند. نظر به اهمیت این مطالب لازم می‌افتد تا قسمت‌های از نوشته او را در اینجا اقتباس دارم، ولی قبل از آن باید خاطر نشان سازم که فواد ارسلا اسم کوچک مصطفی را از روی متن انگلیسی "ساغر" نوشته، درحالیکه در اسناد دیگر نام او "مصطفی صغیر" آمده است که در اینجا بجای "ساغر" همان نام اصلی او "صغیر" درج این نوشته می‌گردد (متن مکمل این مقاله با ذکر مآخذ آن در اخیر کتاب دیده شود):

او می‌نویسد: «در مورد مصطفی صغیر اشارات زیادی در اسناد زبان ترکی موجود است، اما در زبان انگلیسی و غیره اسناد و اشارات محدودی موجود است که نتیجه تحقیقات شخصی است و در بسیار موارد موضوع قتل امیرحبيب الله خان به صورت ضمنی اشاره شده است که ضرورت به تحقیق عمیقتر دارد، خاصاً بوسیله کسانی که به زبان ترکی آشنائی دارند.»

فواد ارسلا در ادامه به چند نمونه معلومات در مورد مصطفی صغیر و ارتباط وی با استخبارات انگلیس و اشاره‌های ضمنی به اعتراف وی به قتل امیرحبيب الله خان می‌پردازد که ذیلاً تقدیم میشوند. او می‌نویسد:

« مصطفی صغیر یک جاسوس هندی الاصل برتانیائی بود که بصورت خاص برای قتل اتاترک تربیه شده بود. مصطفی صغیر که در زمان اتاترک زندگی می‌کرد، شهرت بدی داشت. او را به سن ده سالگی به لندن برده بودند و در مکاتب خصوصی درس خوانده بود. مصطفی صغیر توانست که در کالج لینکن پوهنتون آکسفورد



داخل شود. بعد از چهار سال تعليم فارغ التحصيل شد و دوباره به هندوستان عودت كرد. برتانوى ها مصطفى صغير را به قرآن قسم داده بودند كه به انگلستان وفادار بماند و در صورت خطر جاناش را فدای تاج برتانیا نماید. مصطفى صغير منحيث يك جاسوس استخدام شد و بعد از عمليات جاسوسى در چندین مملكت به شمول افغانستان و سويس، بالاخره او برای قتل آتاترك فرستاده شد. مصطفى صغير در خانه اى در "اكسارى" جا يافت كه ديوار هاى آن با عكسهاى مصطفى كمال آتاترك و حتى انور پاشا تزئين شده بود.

بينيد كه چگونه اين دولت سايه اى و مخفى برتانیا چالاک بود! آنها به اين وسيله تظاهر ميكردند كه اصلاً آنها با جنبش آتاترك همنا هستند كه اين يك ستراتيژى مهم مورد استفاده آنها بود. بينيد كه چگونه آنها خانه را با عكس هاى آتاترك و انور پاشا تزئين كرده بودند. مصطفى صغير را به مردم تركيه چنان معرفى كرده بودند كه وى يك عضو كميته خلافت هندوستان است كه زياده تر از سه مليون سكه طلا را كه مسلمانان هند جمع آورى كرده اند، برای هديه به انقلاب تركيه با خود آورده است. به عبارت ديگر مصطفى صغير به اين ترتيب معرفى شده بود كه با يك مقدار پول جمع شده مسلمانان هند آمده است؛ يك مقدار بزرگ پول سه مليون سكه طلا. برای اين كه حيثيت وى را بالا برده باشند، خود انگليسيها مصطفى صغير را زير عنوان اتهامات نامعلوم دستگير كرده بودند. مقصد اين عمليات اين بود كه مردم باور كنند كه مصطفى صغير ارتباطى با دولت انگليس ندارد.

در اين عمليات مصطفى صغير در جريان يك مجلس به همراى يك تعداد انقلابى هاى ترك دستگير شد. برتانوى ها نه تنها اينكه انقلابى هاى ترك را، بلكه مصطفى صغير را نيز دستگير كردند و او را برای 17 روز در حبس نگهداشتند و بعد از رهائى از حبس او به انقره سفر كرد. در انقره از او به شان و شوكت پذيرائى شد و او را جناب عالى مصطفى صغير خان ميگفتند.

هويت جاسوس بودن مصطفى صغير تصادفى كشف شد و آنهم بعد از اينكه پيغام هاى مخفى وى به زبان هندی به برتانوى ها كه با رنگ قلم نامرئى نوشته شده بود. پيغام را توسط يك ترجمان هندی

ترجمه کردند و تحقیقات در مورد وی آغاز شد و کشف شد که مصطفی صغیر یک جاسوس انگلیس است.»

مصطفی صغیر با محمد عاکف شاعر مشهور و انقلابی ترکیه که سرود ملی ترکیه را نوشته است، در یک خانه زنده گی میکرد. برای مصطفی صغیر مکتوب های زیادی از مصر، هندوستان و استانبول می آمد. برای محمد عاکف این یک اندازه عجیب بود و در یکی از روزها محمد عاکف یکی از مکتوب های مصطفی صغیر را باز کرد و دید که صفحات خالی هم در این مکتوب موجود است. مکتوب توسط یک عالم کیمیا ترکی بنام اونی رفیق معاینه شد و معلوم شد که این صفحات خالی نه بود. درحقیقت در این صفحات صغیر با استفاده از رنگ نامرئی با ایجنت های انگلیس مکاتبه میکرده است. در جریان تحقیقات مصطفی صغیر اعتراف کرد که وی با انگلیس ها کار میکرده و وظیفه عملیات وی قتل مصطفی کمال بوده است. وی همچنان به قتل پادشاه افغانستان اعتراف کرد. بعد از محاکمه بتاريخ 24 می 1921 مصطفی صغیر در چهارراهی اولوس در مقابل تعمیر ولسی جرگه ترکیه اعدام گردید که مصادف بود با تاریخ تولد ملکه انگلیس.» (ارسلا، احمد فواد: "قتل امیر حبيب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر [صغیر]"، منتشره افغان جرمن آنلین، مورخ 22 جنوری 2017)

### **نقش سپهسالار محمد نادر خان در عقب پرده:**

احمد فواد ارسلا در یک مقاله تحقیقی خود این سؤال را مطرح میکند که: «چرا تا امروز قاتل نامعلوم مانده است و چرا اکثریت مورخین انگلیس و غربی و مورخین رسمی در افغانستان و غیره معمولاً غازی امان الله خان را محکوم به این قتل میکنند؟» او در جواب این سؤال می نویسد: «انگلیس ها و هر قدرت دیگر در طول تاریخ با پخش پروپاگند سعی در تغییر افکار برضد دشمنان خود و به نفع خود کرده اند و میکنند. بدنام ساختن غازی امان الله خان در قتل پدرش یک تیر و دو فاخته بوده است. برای انگلیس ها که هم نقش خود را در این قتل پنهان کرده اند و هم خواسته اند غازی امان الله خان را از همان آغاز حکمروائی اش بدنام بسازند تا زمینه را برای اجرای پلان های بعدی فراهم بسازند، آنها در

اغتشاش بچه سقو و به قدرت رساندن شخص اعتباری شان جنرال نادر خان. « (مأخذ بالا... صفحه 2)

در این ارتباط باید علاوه کرد که پس از قیام عساکر علیه امارت سردار نصرالله خان در جلال آباد که به طرفداری امیر امان الله خان صورت گرفت، عساکر به ادعای اتهام قتل امیر شهید یک تعداد از خانواده مصاحبان به شمول سپهسالار محمد نادرخان را باز داشت و زندانی کردند که علامه کاتب آنرا چنین بیان میکند: «در روز پنج شنبه بیست و پنجم جمادی الاولی حوالی شب پانزده نفر از خاندان سپهسالار محمد نادرخان از قبیل پدر و برادر و عم و عمو زاده و شوهر عمه و عمه زاده و چهارده نفر از غلام بچه گان خاص حضور امیر شهید، گرفتار دست سپاهیان نظام مغول و محبوس گردیده، دوچار یأس و هراس آمدند و شب را بدون اکل و نان و شرب آب به سر برده، دوتن از سپاهیان نیز با ایشان در حجره تنگی بریستر حراست محبوسین خوابیدند و پس از طلوع آفتاب به ساعت هشت شخصی بنام غلام رسول [وکیل عساکر قیام کننده] از غرفه حجره، جانب ایشان نگریسته و سپهسالار او را دیده شناخت و... در اندرون محبس خواسته و از رفتار ناهنجار او که نسبت به ایشان به روی روز آورده بود، نیز یاد کرد و او [غلام رسول] قتل امیر شهید را به همه گرفتاران نسبت داده گفت که قاتل از شما خارج نیست، زیرا که از مدتها در افواه سمر [قصه نا معلوم] بود که غلام بچه گان و خاصان بار، در قتل امیر کمر بسته و باهم درین امر سازگار آمده اند و اکنون که شما را لشکریان گرفتار ساخته اند، پس از تحقیق و تدقیق غامض مکشوف می شود که قاتل کیست و اگر شما و غیره گرفتاران قاتل یا معاون و متفق قاتل نبودید، البته بلا مشاهدت آسیب و ایذاء و ضرر رها می شوید.» (کاتب صفحه 707)

به هر حال همین ها با تعداد دیگر چند روز بعد تحت الحفظ عساکر در حالیکه دست ها و پاهاى شان در زنجیر بسته بود، با عقوبت زیاد به ذریعه وسایل باربری به کابل انتقال یافته و در آنجا زندانی شدند که البته بعد از مدت کوتاه بنا بر مصلحت های چند از اتهام وارده برکنار ماندند و دوباره به مقامهای قبلی خود برگردانیده شدند.

اینکه چه مصلحت ها در اینکار نقش داشت و چگونه و روی چه انگیزه آنها از عقوبت نجات یافتند و بار دیگر به احیای قدرت

در عصر امانی موفق شدند، بحث جداگانه است که بطور مختصر میتوان دلایل ذیل را در زمینه ارائه کرد:

– به لحاظ روابط بسیار نزدیک خانوادگی؛

– نفوذ سپهسالار و برادرانش در بین عساکر؛

– طوریکه شاه امان الله در روز اول جلوس موضوع استقلال را یکی از شروط قبولی سلطنت خود قرار داد و لذا او نمیخواست در همچو لحظه حساس به زندانی ساختن شخصیت های منسوب به خانواده مصاحبان یک مشکل داخلی را بار آورد که به هدف اصلی او یعنی استرداد استقلال صدمه برساند؛

– نقش و توصیه های علیا حضرت در جلب و جذب این خانواده از طریق وصلت های چند جانبه که فکر میکرد با موجودیت آنها میتواند دشمن ها را به نحوی به دوست پسر خود تبدیل نماید و بر استحکام سلطنت او بیفزاید.

– و نیز شاه امان الله که طبیعتاً یک انسان رؤف و مصلح بود، خواست با این خانواده از کمال مروت کار گیرد و باحسن نیت و خیرخواهی نه تنها آنها را از زندان رها کرد، بلکه به بسیار زودی سپهسالار محمد نادر خان را در معرکه استقلال به حیث قوماندان قوای افغانی به محاذ جنوبی مقرر نمود که به معیت دو برادرش شاه ولی خان و شاه محمود خان و همراهی حضرات شمس المشایخ و نورالمشایخ بدانصوب اعزام داشت، چنانکه در این جبهه قوای افغان به کمک قوای قبایل وزیر و میسود موفق به فتح وانه گردیدند. این موفقیت به نام سپهسالار تمام شد و پس از برگشت منار یادگار استقلال را بنام او کردند. بعد از این موفقیت نادرخان از 1921 تا 1922 وزیرحربیۀ رژیم امانی مقرر شد و از آنجا به ریاست تنظیمیۀ قطعن و بدخشان منسوب گردید. او در این مأموریت بدون اطلاع دولت و استیذان شاه امان الله به همکاری با آزادی خواهان برضد حکومت شوروی به فعالیت پرداخت که گفته میشود اینکار را به مشورۀ انگلیس ها انجام داده بود. علاوه شایع بود که وی غیرمستقیم در قیام خوست (1924) نیز نقش داشت.



عليحضرت محمد نادرشاه با بردارن و بنی اعمامش پس از رسیدن به سلطنت. اینها همه تا زنده بودند، عنان قدرت را بطور کامل در دست داشتند.

از راست به چپ (قطار وسط): شهزاده محمد ظاهر، سردار شاه محمود خان، سردار محمد هاشم خان، محمد نادرشاه، سردار محمد عزیز خان، سردار شاه ولیخان، سردار احمد شاه خان؛ قطار ایستاده از راست به چپ: محمد عمرخان (والی کابل پسر محمد رفیق خان)، سردار علیشاه خان سلیمان (پسر سردار محمد سلیمان خان آصفی)، سردار محمد نعیم خان (پسر سردار محمد عزیز خان)، سردار محمد کریم خان آصفی (پسر سردار محمد آصف خان)، سردار اسدالله خان سراج (پسر امیر حبيب الله خان سراج الملة)؛ قطار نشسته در زمین از راست به چپ: غلام محمد سلیمان (پسر سردار محمد سلیمان خان آصفی)، محمد حیدر اعمادی (پسر سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله) و محمد فاروق سراج (پسر امیرحبيب الله خان سراج الملة)

این رویدادها مناسبات حسنه محمد نادرخان را با شاه امان الله برهم زد و شاه او را به حیث وزیرمختار افغانستان به پاریس مقرر کرد. محمد نادر خان به این وظیفه برای مدت کوتاه ادامه داد، ولی زود از کار دست کشید و در جنوب فرانسه مقیم شد. در این وقت برادرش محمد هاشم خان که سفیر در مسکو بود، ترک وظیفه کرد و نزد برادر به فرانسه رفت و برادر دیگرش شاه ولی خان نیز با آنها پیوست. در جریان اغتشاش، شاه امان الله و امیرحبيب الله کلکانی هردو از محمد نادر خان خواستند تا به وطن برگردد و با آنها همکاری شود، اما او راهی خود را در پیش داشت و برای هدفی که سالها در فکرش بود - یعنی سلطنت به حمایت انگلیس ها گام گذاشت و با دو برادر خود یکجا در ماه دلو 1307 (فبروری 1929) از فرانسه رهسپار هند

برتانوی گردید و در 19 حوت 1307 واز طریق بمبی به افغانستان رسید و در خوست به فعالیت شروع کرد.

محمد نادرخان و برادرانش از تاریخ ورود به کشور تا 24 میزان 1308 (16 اکتوبر 1929) که اعلام پادشاهی کرد، راه دشوار و پرمشقت را پیمودند و بارها مواجه به شکست و عقب نشینی گردیدند، لاکن دست از کار نکشیدند و به حمایت و کمک مالی و نظامی انگلیسها و با ذرایع مختلف به تجمع اقوام جنوبی در صف خود پرداختند و به کمک آنها و بعضی دیگر، قدم به قدم خود را به کابل نزدیک کردند و با این طریق پلانی را که سالها قبل از اواخر سلطنت امیر عبدالرحمن خان انگلیس ها برای اجرای آن قدم بقدم و با دقت و احتیاط کامل در نظر داشتند، توانستند به منصفه اجراء گذارند و بطور جمعی و خانوادگی که در راس آن اعلیحضرت محمد نادرشاه قرار داشت، زمام امور افغانستان را بدست گرفتند.

## بخش هشتم

### نتیجه و خلاصه

در کتاب حاضر سعی بعمل آمده تا به جوانب مختلف قضیه نظر اندازی شود و در این راستا به استناد گزارشهای مفصل علامه فیض محمد کاتب در سراج التواریخ که تقریباً بعد از گذشت چهار یا پنج سال از حادثه به قید تحریر درآمده و اخیراً چاپ و بدسترس قرار گرفته است، بیشتر اتکاء گردد و به سؤلهایی که تا اکنون در این موضوع مطرح بوده جواب منطقی و مستند ارائه گردد، از جمله موضوعات و سؤلهای ذیل:

1 - اینکه قاتل امیر شجاع الدوله خان خواهد بود، نتیجه تحلیل مندرج کتاب حاضر نشان میدهد که این احتمال بسیار ضعیف است، زیرا چهار اطراف امیر را در آنشب بیشتر اعضای خانواده صاحبان حلقه کرده بودند که آنها با شجاع الدوله خان در یک حلقه قرار نداشتند و اگر شجاع الدوله را بالفعل یا هنگام خروج از خوابگاه امیر دستگیر میکردند، بطور قطع او را بازداشت و افساء و تشهیرش می نمودند. اتهام بر شجاع الدوله خان به دلیل لت و کوب و تحقیر او توسط امیر یک دلیل بسیار قوی نیست، زیرا اینکار امیر چنان عام شده بود که هیچکس از آن در امان نبود. منطقی هم نیست که به دلیل تحقیر، یک شخص تصمیم به قتل یک پادشاه بگیرد. این افواه بیشتر وقتی سرزبانها افتاد که رژیم امانی سقوط کرده بود و بعد دوره سقاوی کسی جرأت نمیکرد درباره قاتل امیر یا حلقه مربوطه آن زبان به کلام بکشد و ناگزیر مسئولیت را بیشتر به کسی حواله میدادند که او فاقد قدرت و خارج از افغانستان بود و نیز حلقه مظنون می خواست که با اتهام بر شجاع الدوله اساساً دست شاه امان الله را در قضیه دخیل سازند. درحالیکه امیر نصرالله خان در حضور عساکر علناً از احمد شاه خان پسر عم سپهسالار محمد

نادر خان به حیث قاتل امیر نام برد و سردار شیراحمد خان نیز از قول برادر خود بنابر اظهارات عساکر این موضوع را بیان کرده است.

2 - درباره اینکه شهزاده امان الله خان و سردار نصرالله خان رابطه مؤدت خود را در حاشیه قرآن کریم امضا کرده باشند، طوریکه دقیقاً معلوم نیست، چنانکه غبار نیز آنرا از قول کسی در جلد اول کتاب خود آورده است. نمیدانم با نزدیکی علیا حضرت و سردار نصرالله خان و نیز روابط دوستانه امان الله خان با عمش چه ضرورتی بود که آنها تعهد خود را درج در حاشیه کلام الله مجید نمایند. آیا آنها بر یکدیگر بی اعتماد بودند؟ اگر چنین پیمانی درج قرآن مجید شده و آن نزد نصرالله خان در جلال آباد بوده باشد، چرا نصرالله خان آنرا به حیث یک سند برای قبول امارت خود برخ امان الله خان نکشید و آنرا مؤید ادعای بیعت قبلی امان الله خان بر امارت خود نکرد؟

3 - دست داشتن مشروطه خواهان در قتل امیر نیز یک افواه دیگر است، چون هیچیک از گروه مشروطه خواهان که قبلاً عزم قتل امیر را کرده بودند، شامل حلقه نزدیک و همراهان امیر در جلال آباد نبودند. اگر آنها می توانستند در حلقه خاص اطرافیان امیر نفوذ کنند، هیچگاه برای قتل امیر در "سربام" و معبر امیر در راه عام کمین نمی گرفتند. بعد از سوء قصد اول، حلقه محافظت امیر جدی تر گردید و افواه سوء قصد دوم حلقه محافظین را قوی تر ساخت، طوریکه در اطراف خیمه امیر در همان شب در حدود سه هزار عسکر موجود بود و چند حلقه محافظ در بیرون و درون خیمه وظیفه دار بودند که رسیدن اشخاص غیر را در خوابگاه امیر مشکل و حتی ناممکن می ساخت، مگر به کمک همین محافظان و آنها برطبق یک پلان قبلی.

4 - آنچه درباره مصطفی "صغیر" نوشته شده و قبلاً به این موضوع لوئیس دوپره در کتاب "افغانستان" اشاره کرده و اینجانب آنرا با ذکر مأخذ بیان داشته و نیز مرحومان غبار و فرهنگ از آن در کتاب های خود یاد کرده و احتمال قتل بدست او را رد کرده اند، اما اینجانب گمان بیشتر به همین راستا دارد که قتل امیر به دلائلی که در کتاب حاضر به استناد مأخذ معتبریه آن اشاره شده است، طرحی بوده از جانب انگلیسها و طوریکه خود مصطفی صغیر



اعتراف کرده که او امیرحبيب الله را به قتل رسانیده است، بیشتر به واقعیت قرین میباشد.

اینکه چگونه برای ورود این ایجننت زمینه سازی شده، واضح است که همچو عملیات بوسیله یک دولت مجرب یعنی انگلیس در این کارها بعید از امکان بوده نمیتواند و این خود میرساند که قبلاً با اشخاصی نزدیک به حلقه خاص محافظان برای فراهم سازی زمینه تماس های برقرار گردیده بود. به قول مرحوم غبار: وقتی عسکر قاتل را دستگیر کرد درحضور شاه علیرضا خان صاحب منصب بالا رتبه فوری پیدا شد و به روی عسکر سیلی محکم زد و آن شخص را از نزد عسکر رها کرد و گفت که خاموش باشید امیر صاحب خواب استند. این صاحب منصب بالا رتبه کی بوده میتوانست، به جز یک شخصی که قوماندان عمومی قوای عسکری و امر مافوق همه قوای محافظ امیر بود.

5 - با آنکه ادعایی مبنی بر اتهام قتل بدست شخص شاه علیرضا خان مستقیماً وارد نشده، اما اینکه او چرا محکوم به اعدام گردید، به گمان اغلب به چند دلیل بوده میتواند: یکی اینکه وقتی قاتل به وسیله عسکر محافظ گرفتار گردید و در همان لحظه صاحب منصب بالاتر او را رها کرد، از دو حالت خالی نبود: یا اینکه شاه علیرضا او را می شناخت، اما هرگز در شورای تحقیق او را معرفی نکرد و دیگر اینکه او را نمی شناخت و به امر صاحب منصب بالاتر او را گذاشت تا برود و ناپدید شود. او چرا این صاحب منصب بالا رتبه را معرفی نکرد و درباره او سخن نگفت که کی بود و همچنان صورت همکاری شاه علیرضا با سردار نصرالله خان نیز میتواند به موضوع جزای او اثر داشته باشد. متأسفانه هیچ سندی از جریان محاکمه موصوف در دست نیست. به احتمال قوی که او قربانی خاموشی و کتمان از معرفی قاتل و یا معرفی صاحب منصب بالا رتبه شده باشد.

6 - اینکه گفته میشود: «قتل امیر یک تصمیم انفرادی نبوده، بلکه از سوی حزب سری دربار با مشورت رجال مؤثر دربار، بشمول نائب السلطنه برادر امیر، عین الدوله پسر امیر و سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش و محمد ولیخان دروازی و شجاع الدوله خان غوربندی طرح و تطبیق شده است...»، جای شک نیست که قتل

امير يك توطئه قبالاً پلان شده بود، ولو قتل بدست يكفر صورت گرفته و اما در عقب آن دست های ديگر زمينه سازين عمل بوده اند.

چيزی که پای همه اشخاص فوق را در مجموع بنام "حزب سیری دربار" می کشاند، یک اندازه قابل سؤال است، زیرا اگر عمیقاً به ترکیب آنها از نظر ارتباط و همفکری دیده شود دست کم سه جناح در آن مطرح میشود: یکی نصرالله خان با افکار محافظه کارانه و ضدیت با انگلیس، دیگر شاه امان الله و گروپ جوانان مترقی و ضد انگلیس و سوم سپهسالار محمد نادر با افکار مترقی اما قلیباً متمایل به انگلیس، چنانکه وقتی امیرحبيب الله خان بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلام کرد، محمد نادرخان برعکس نظر اولی خود، حمایت خود را از نظر امیر ابراز نمود. این موضوع را علامه فیض محمد کاتب تذکر داده است. لذا با این تفریق و تفاوت نظر بین گروپ اشخاص فوق الذکر همکار و متفق الرأی شدن آنها در اجرای قتل امیر مشکل و غیرقابل باور معلوم میشود.

7 - در ارتباط با قتل امیر حبيب الله خان سراج الملة و الدین باید گفت: جای شک نیست که بدون دست داشتن یک عده درباریان، حادثه قتل امیر با وجود چند دربند قوای محافظ و امنیتی که در اطراف خیمه امیر حلقه بسته بودند، آمدن قاتل از بیرون و بعد فرار آن بدون مشکل از امکان بعید به نظر میرسد، و اما اینکه شخصی مثل "مصطفی صغیر" گماشته انگلیسی به کمک عده ای از درباریان به سهولت در داخل خیمه رهنمائی شده و بعد از قتل همچنان زمینه فرار او مساعد شده باشد، ناممکن نمیباشد. در برابر این سؤال که موجودیت امیر به حیث یک دوست پر قدرت انگلیس در افغانستان چه منفعتی را برای آنها بار می آورد که تصمیم به قتل او بگیرند؟

در ارتباط با این سؤال باید خاطر نشان ساخت که انگلیسها با مهارتی خاصی که از تجارب متعدد استعمار طولانی خود در جهان آموخته بودند، در بازی شطرنج سیاسی همیشه یک و یا دوچال بعدتر را فکر میکردند یعنی آنها از اینکه امیر در داخل دربار و نیز در بین مردم محبوبیت خود را به دلالتی که در بخش های گذشته ذکر شد، از دست داده بود و هر آن خطر قتل او محتمل به نظر میرسید، لذا انگلیسها در مورد جانشین احتمالی او دچار نگرانی بودند. نه از

نصرالله خان نائب السلطنة رضایت خاطر داشتند و نه از شهزاده امان الله خان عین الدوله و می بایست از بین این دو یکی را که احتمالاً کمتر برای شان دردسر ساز بود، انتخاب میکردند و او جز نصرالله خان نائب السلطنة کسی دیگر نبود.

انگلیس ها که از همان اول ب فکر آن بودند تا بجای سلاله امیردوست محمد خان، سلاله سلطان محمد خان طلائی را که از چند جهت مورد اعتماد شان بود، در افغانستان به سلطنت برسانند و برای اینکار آنها از مدتها قبل بر محمد نادرخان سرمایه گذاری کرده بودند، در این ماجرا نیز او را بطرفداری نصرالله خان نائب السلطنة داخل عمل ساختند، طوریکه همه قوای نظامی را زیر نظر او و برادرانش و پسران عمش قرار دادند تا در صورت رسیدن نصرالله خان به سلطنت، قدرت نظامی کاملاً بدست آنها باشد. به همین دلیل بود که امیرحبيب الله خان را اطرافیاناش متوجه خطر از جانب امان الله خان ساخته بودند تا امیر او را به جلال آباد بخواهد و امور دارالسلطنة کابل را به فرزند دیگر خود یعنی شهزاده حیات الله خان عضدالدوله بسپارد. از این معلوم میشود که با ورود امان الله خان به جلال آباد و تطبیق نقشه قتل امیر، آنها میخواستند به نحوی امان الله خان را نیز دستگیر و از میان بردارند و آنوقت مسلم بود که نصرالله خان کاملاً در حیطة اقتدار سپهسالار محمد نادرخان و برادرانش قرار میگرفت (والله اعلم).

## بخش نهم

### معرفی مختصر شخصیت های

### فعال آن دوره

معرفی مختصر اشخاصی که در کتاب از ایشان در رابطه به رویداد شهادت امیر و دوره انتقال قدرت به سردار نصرالله خان و سپس به شهزاده امان الله خان به تکرار نام برده شده اند:

#### سردار عبدالقدوس خان اعتمادالدوله:

پسر سردار سلطان محمد خان طلائی متولد 1845م، همکار با سردار عبدالرحمن حین اقامت او در بخارا، حکمران میمنه در وقت سلطه سردار محمد اسحق خان در ترکستان، اشغال هرات از دست قوای سردار محمدایوب خان و همکاری با امیر عبدالرحمن خان بخصوص در امور اورزگان و هزاره جات. مقرب دربار با دریافت لقب "اعتمادالدوله" (1905) در آغاز سلطنت امیر حبيب الله خان که بعداً به دلیل نزدیکی با سردار نصرالله خان از نظر امیر برافتاد. مرد زرنگ و موقع شناس، محافظه کار، مخالف تشویق معارف مدرن و طرفدار بیطرفی افغانستان در جنگ عمومی اول، عضو شورای دولت و در زمان سلطنت امیر امان الله خان در 1919 صدراعظم و قوماندان جبهه قندهار در جنگ استقلال و سپس بازنشسته و اما شخصیت با نفوذ و واجب الاحترام که در 16 مارچ 1928 در کابل وفات کرد. خانواده او بعداً نام فامیلی "اعتمادی" را اختیار کردند.

#### لوینباب شاغاسی خوشدل خان بارکزائی:

پسر ارشد لوینباب (لوی نائب) شاغاسی شیردل خان و برادر علیا حضرت سراج الخواتین مادر شاه امان الله غازی است؛ او بعد از وفات پدر به حیث جانشین او در عصر امیرشیرعلی خان به حیث لوینائب ترکستان مقرر شد. خوشدل خان بعد از وفات امیر به خدمت سردار محمدایوب خان شتافت و همراه او با پنج تن از برداران خود

در جنگ میوند به صفت یک قوماندان بزرگ علیه انگلیس ها شرکت کرد و از خود رشادت فراوان نشان داد. وقتی سردار ایوب خان به توطئه انگلیس ها با شکست مواجه شد و بطرف ایران رفت، خوشدل خان و برادرانش نیز نخست به ایران و سپس به هند برتانوی رفتند و با سردار ایوب خان پیوستند و در تمام دوره سلطنت امیر عبدالرحمن در آنجا اقامت گزیدند.



حینیکه امیر عبدالرحمن خان خواهرش سرور سلطان (بعدها ملقب به علیا حضرت) را به عقد شهزاده حبیب الله خان پسر خود در آورد، روابط خانوادگی برقرار شد، با آنهم او و همه خانواده اش تا سال 1904 در هند باقی ماندند و سپس در عصر سراجیه به کابل آمدند. خوشدل خان در سال 1905 به حیث والی کابل مقرر شد و لقب "معمتالدوله" را از طرف امیر حبیب الله خان دریافت کرد و عضوی شورای خاص سلطنت گردید و امیر را در امور مهمه مشورهمیداد در سال 1908 به حیث قاضی کابل و سپس از 1916 تا 1920 نایب الحکومه قندهار گردید. پس از شهادت امیر به شهزاده امان الله خان (خواهرزاده خود) بیعت کرد و در آن دوره عضو شورای دولت و یکی از شخصیت های با نفوذ بود. خانمش دختر امیر دوست محمد خان و علی احمد خان (والی) یگانه پسرش و مسماء زرین یگانه دخترش که در عقد احمد شاه خان پسر سردار محمد آصف خان در آمد (ملکه حمیرا نواسه دختری خوشدل خان میباشد).

### میرزا محمد حسین خان مستوفی الممالک:

او یکی از چهره های معروف در زمان سلطنت امیر عبدالرحمن خان و امیر حبیب الله ها سراج بود که اصلاً اهل کوهستان به قوم صافی میباشد و از طرف امیر عبدالرحمن خان به صفت "خان کوهستان" مقرر شد و نخست بهامور کوتوای بود که بعداً به حیث کوتووال کابل برای مدت مدید ایفای وظیفه کرد و به رتبت برگد و

سپس به نایب سالار ملکی و نظامی ارتقا نمود با آنکه یکی دوبار امیر حبیب الله خان او را از وظیفه برکنار کرد، اما دوباره با صلاحیت بیشتر مقرر گردید؛ در سال 1904 در عصر سراجیه به حیث مستوفی الممالک و صاحب صلاحیت فراوان در امور مالی افغانستان و نیز به حیث عضو شورای خاص سلطنت مقرر شد.



او به حیث شخص مورد اعتماد امیر از بسیار امور دولت هنگام سفر امیر به هند در سال 1907 سرپرستی میکرد و در سال 1908 بار دیگر به حیث مستوفی الممالک (یعنی وزیر مالیه) مقرر شد و کسی بود که در همه امور مهم به امیر مشوره میداد، طوری که بعد از 1913 او به یکی از قدرتمندترین شخصیت های دربار مبدل گشت و

اطلاعات مهم استخباراتی را به امیر میرسانید، از جمله سوؤ قصد بجان امیر و معرفی کسانی که در همچو اقدامات به نظر او دست داشتند و امیر اغلب آنها را محکوم به اعدام میکرد. بر علاوه امور فوق الذکر او با نزدیکی با سردار نصرالله خان نایب السلطنه و همکاری ملا عبدالرزاق خان اندری در امور قبایل سرحدی نیز دست دراز داشت.

میرزا محمد حسین خامستوفی الممالک در جلال آباد پس از شهادت امیر برای بقدرت رسانیدن سردار نصرالله خان و نیز به مخالفت با امان الله به اقدامات مهم دست یازید و پس از استعفی امیر نصرالله از سلطنت شش روزه وقتی تلاش او بی نتیجه ماند، حین شورش عساکر از جلال آباد فرار کرد تا قوای محلی خود را بر علیه امان الله خان بسیج کند، اما در نیمه راه دستگیر و به کابل فرستاده شد که به جرم خیانت در دوره های کار قبلی اش محکوم به اعدام گردید و بتاريخ 24 حمل 1298 در کابل حکم بر او جاری گردید. (برای معلومات مزید دیده شود: وکیلی پولزائی: "سلطنت امان الله خان..."، بخش اول، صفحه 152 - 155)

## سپهسالار محمد نادر خان:

محمد نادرخان پسر دوم سردار محمد يوسف خان متولد 21 حمل 1262 ش (اپریل 1883م) در دیره دون هند، 1280 در جمع فامیل سردار یحیی خان وارد کابل شد، در 1281 خواهرش به عقد امیر حبیب الله خان سراج در آمد، در 1282 به منصب کندهمشری اردل های حضور امیر ارتقا کرد، در 1284 برگد حضور، در 1285 (1907) به همراه امیر به سفر هند و سپس در همان سال به معیت امیر به دوره افغانستان رفت، 1287 به رتبه جنرال نایل آمد، در 1291 به نائب سالاری ارتقا نمود و از 1293 تا 1297 همیشه به معیت امیر در جلال آباد همراه بود و حیت شهادت امیر نیز حاضر حور بود. (عکس ذیل: ورود سپهسالار محمد نادرخان با دو برادرش از فرانسه توسط کشتی به بندر بمبئی بتاريخ 22 فبروری 1929م)



در امارت نصر الله خان نقش عمده بازی کرد، در جلال آباد بوسیله عساکر شورشی تحت قیادت غلام رسول هراتی سپاهی با تعدادی از خانواده خود زندانی شد. سپس به کابل انتقال و برای مدت کوتاه زیر نظارت بود، تا آنکه امیر امان الله خان او سائر

افراد خانواده او را مورد عفو قرارداد و دوباره به مقام نائب سالاری در خدمت گماشت. در جنگ استقلال او را با دو برادرش (شاه ولیخان و شاه محمود خان) به حیث قوماندان عمومی جبهه جنوبی مقرر کرد و پس از مراجعت موفقانه به رتبه سپهسالاری

ارتقا داد و وزیر حربیه شد. در این مقام روابطش با شاه امان الله تدریجاً برهم خورد و به حیث وزیر مختار افغانستان به پاریس مقرر شد و دیری نگذشت که از وظیفه استعفی داد و در جنوب فرانسه اقامت کرد که دو برادرش (شاه ولیخان و محمد هاشم خان) با او پیوستند. تا آنکه اغتشاش سقوی صورت گرفت و شاه ترک وطن کرد و حبیب الله کلکانی جایش را گرفت. آنوقت محمد نادر خان با برادران خود از راه هند وارد کشور شدند و بعد از مبارزات سخت موفق به سقوط رژیم سقوی گردیدند پس از اشغال کابل بتاريخ 22 میزان 1308 به حیث پادشاه کشور اعلام سلطنت کرد. تا آنکه به دلایل مختلف بتاريخ 16 عقرب 1312 در اثر فیر تفنگچه بوسیله یک شاگرد مکتب در صحن باغ ارگ به شهادت رسید و پسرش شهزاده محمد ظاهر به سلطنت رسید.

### محمد ولی خان دروازی:



پسر شاه آقا یک از اخلاف شاهان درواز بدخشان، سردسته غلام بچگان امیرعبدالرحمن خان، متکفل امور مکاتیب و دفتر خاص امیر حبیب الله خان، از جمله همراهان امیردوسفر اخیر به جلال آباد و حاضر در محل شهادت امیر و متکفل بسا امور حین امارت سردارنصرالله خان، فرار از جلال آباد و پیوستن به امیر امان الله خان، رئیس هیئت اعزامی شاه امان

الله خان به روسیه و کشورهای اروپائی و امریکا برای شناخت استقلال افغانستان و برقراری روابط سیاسی با آن کشورها از اواخر 1919 تا می 1922، سپس وزیر خارجه تا 1924، متعاقباً وزیر حربیه و قوماندان در جنگ علیه قیام خوست و برگشت موفقانه به کابل جون 1925، مفتخر به لقب سردار اعلی، وکیل سلطنت حین سفر 9 ماهه شاه امان الله به کشورهای آسیائی و اروپائی تا 1928، تحت نظارت در دروه سقوی تا جنوری 1929، در دوره سلطنت

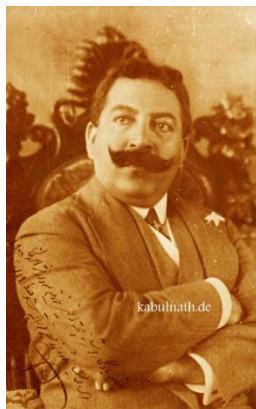


محمد نادر شاه نخست محکوم به 8 سال زندان و اما در 16 سپتمبر 1933 در حالیکه در زندان بود، اعدام گردید.

### علی احمد خان بارکزی مشهور به "والی":

پسر لویناب شاغاسی خوشدل خان، پسر ارشد لویناب شاغاسی شیردل خان بارکزی (برادر زاده علیا حضرت سراج الخواتین مادر شاه امان الله غازی)، متولد سال 1883م، تحصیل در "موری" - هند هنگامیکه پدرش به همراهی سردار محمد ایوب خان به هند مهاجر شده بود. بزبانهای دری، پشتو؛ اردو و انگلیسی مسلط بود و سردار عنایت الله خان را در سفر هند همراهی کرد.

در سال 1905 به حیث شاغاسی ملکی مقرر و جزو هیئت رسمی امیر حبیب الله خان در سفر 1907 امیر به هند بود. به حیث شخص مقرب دربار حین شهادت امیر در کله گوش حضور داشت و با سردار نصرالله خان دست بیعت داد. در زمان شاه امان الله نخست به حیث وزیر داخله و سپس رئیس اولین هیئت مذاکره با انگلیس ها در راولپندی تعیین شد که پس از برگشت مورد انتقاد و برای مدت کوتاه مقهور شاه قرار گرفت و مکلف به تادیبه جریمه 11 لک روپیه گردید. در 1919 با خواهر شاه



امان الله عروسی کرد و تا 1923 بیکار بود و اما در 1924 برای فرو نشانندن قیام مومند، افریدی و قبایل آنجا به حیث رئیس تنظیمه مشرقی اعزام شد و با کسب موفقیت در این وظیفه مفتخر به لقب "تاج افغان" گردید و سپس به حیث والی کابل مقرر شد. بعد از سقوط دوره امانی علی احمد خان بار اول در جلال آباد به حمایت اقوام آنجا اعلام سلطنت کرد ولی بعد از مدتی ناکام شد و بار دوم در زمان سقاوی در قندهار پادشاهی خود را اعلام داشت.

علی احمد خان در این وقت در دست قوای سقوی در قندهار دستگیر و به کابل آورده شد و به هدایت حبیب الله کلکانی در ماه جولای

1929م به توپ پرانده شد. او مرد شجاع، ناترس و مغرور بود که خود را نواسه "شیردل" میخواند. مادر علی احمد خان دختر امیر دوست محمد خان و یگانه خواهرش مسماء زرين (مادر ملکه حمیرا) زوجه اول سردار احمد شاه خان (پسر سردار محمد آصف خان) بود.

### سردار فتح محمد خان امین العسس:

پسر سردار زکریا خان پس دوم سلطان محمد خان طلائی است که همراه با سردار یحیی خان و خانواده در عصر امیر عبدالرحمن به هند برتانوی تبعید گردیدند و در شروع سلطنت امیر حبیب الله خان همه خانوا به شمول خانواده یحیی خان اجازه برگشت به وطن یافتند. فتح محمد در عین زمان داماد سردار یحیی خان بود (دو پسرش هریک شیر احمد خان - پدر غلام محمد شیرزاد و نوراحند خان بودند که شیر احمد خان در دوره سلطنت امانی به مقامهای بلند ریاست شورای دولت و صدارت ارتقا کرد) فتح محمد خان در سال 1905 به حیث کوتوال کابل مقرر شد در 1907 جزو هیئت امیر در سفر به هند بود. در سال 1908 وقتی بر جان امیر حبیب الله سوء قصد بعمل آمد و اما امیرجان به سلامت برد، او از امور کوتوالی برکنار گردید که بعد از مدتی دوباره به آن وظیفه مقرر شد. فتح محمد خان بر علاوه وظیفه کوتوال (امین العسس) و از آن به بعد سال 1906 تا 1913 به حیث عضو شورای دولت در عصر سراجیه ایفای وظیفه کرد و در سال 1918 به حیث مصاحب امیر تا زمان شهادت امیر در جلال آباد حاضر حضور بود و سپس به سردار نصر الله خان بیعت کرد. پسرش سردار شیر احمد خان در دوره امانی به مقامها بلند از جمله ریاست شورای دولت و صدارت ارتقا نمود.

### عبدالاحد خان (وردک مایار):

متولد سال 1259ش (1880م) پسر قاضی غلام محی الدین خان، اصلاً اسماعیل خیل غلجائی، و اما نسبت اقامت طولانی در وردک به "وردکی" شهرت داشت. او یکی از غلام بچه های خاص دربار امیر عبدالرحمن خان بود، در عصر امیرحبیب الله خان سراج الملة نخست به مقام "عرض بیگی" و بعد در خدمت سردار نصر الله خان

معین السلطنه قرار گرفت و به همین ترتیب بعد از شهادت امیر در جلال آباد در خدمت امیر نصرالله خان به حیث یکی از خاصان دربار شش روزه او در آمد و وقتی پیام جوابیه امیر نصرالله خان را به کابل آورد، امیر امان الله خان او را زندانی ساخت. پس از مدتی مورد عفو قرار گرفت و دوباره به حیث مصاحب در دربار اعلیحضرت امان الله خان مقرر شد و در اخیر مدت کوتاهی به وزارت داخله منصوب گردید.



او حین غائله سقاوی از برگشت شاه امان الله به قدرت حمایت کرد و حینیکه شاه ترک وطن نمود، او نیز به معیت شاه به هند رفت و از آنجا به ایران آمد. در دسمبر 1929 به وطن برگشت و سال بعد به حیث رئیس شورای ملی گماشته شد که تا مدت طولانی طی چند دوره در آن مقام ایفای وظیفه کرد. برادر زاده اش مرحوم محمد اسمعیل خان مایار نیز از همکاران نزدیک سردار محمد هاشم خان بود و در مقام ها حساس و مهم از جمله والی کابل خدمت نمود.

### ملاء غلام محمد خان وردک:



(عکس بالا از چپ بر است - ردیف نشسته: نفر اول (با ریش انبوه سفید)

برگد ملكى: متولد سال 1239ش (1860م) پسر غلام رضا خان و برادر ميرزا غلام حيدر خان (امر دفتر پسته افغان در پشاور) بود كه در عصر مير حبيب الله خان سراج به حيث "پنچات باشى" (قاضى يا رئيس محكمه تجارى) ايفائى وظيفه ميكرد. پس از شهادت امير موصوف به امير امان الله خان بيعت نمود و حامل پيام او به امير نصرالله خان گرديد. او به حيث ناظر تجارت (بعداً وزير) در كابينه شاه امان الله خان منصوب شد و عضو هيئت دوم مذاكره با انگليس ها همراه محمود طرزى به هند رفت و نيز در جمله هيئت افغانى در مذاكرات كابل با انگليس ها اشتراك داشت و متعاقب آن براى مدتى به حيث وزير داخله ايفائى وظيفه كرد. او مرد شجاع، صادق و در علوم دينى و ادارى شخص وارد و صاحب دانش بود.

### شجاع الدوله خان:

منسوب بيكى از خانواده هاى سرشناس از قوم صافى غوربند - ولايت پروان و يكى از غلام بچه هاى خاص دربار امير عبدالرحمن خان بوده، متولد سال 1275ش (1896م) و در سال اخير حيات اميرحبيب الله خان سراج الملت به حيث "فراش باشى" حضور مقرر و پس از شهادت اميرحبيب الله خان در جلال آباد به امير نصرالله خان بيعت كرد و نامه اول امارت او را به كابل به امير امان الله خان رسانيد و دوباره به جلال آباد برگشت، اما شب هنگام از آنجا فرار كرد و در كابل با امير امان الله پيوست و بيعت نمود.



از آن به بعد در دوره امير امان الله به مقام هاى مهم رسيد، از جمله كوتوال كابل، والى كابل، وزير امنيت، ناطب الحكومته هرات و به حيث سفير افغانستان در لندن. او در 1929 از لندن به هرات آمد و اداره آنجا را براى مدت كوتاه بدست گرفت تا آنكه هرات قواى سقوى به قيادت جنرال عبدالرحيم خان بدست قواى سقاوى افتاد و شجاع الدوله خان به ايران و از آنجا به لندن برگشت و اما از لندن به جرمنى رفت و تا آخر عمر در آن كشور بسر برد. بعضى ها او

را به حيث قاتل امير شهيد وانمود ميکنند (والله اعلم)، طوريکه اين اسناد نشان ميدهد اين اتهام قرين واقعيّت نخواهد بود.

### محمود خان شاغاسی (مشهور به ياور):

پسر شاغاسی محمد شاه خان پسر امير محمد خان (برادر شاغاسی شير دل خان لويناب) متولد سال 1885؛ در 1922 به حيث رئيس امنيت عامه، 1925 والي کابل و نيز آمر پوليس مخفي، مؤظف رسيدگي به امور قبایل به همکاري حاجي محمد اکبر خان، سپس آمر عمومي تعميرات دارالامان، در 1928 مفتخر به لقب سردار اعلي، در پايان آن سال بار ديگر والي کابل و در فبروري 1929 باز داشت توسط قواي سقوي، رهائي موقت از زندان، متعاقباً دوباره زنداني و رها گرديد.



پس از سقاوي در جنوري 1931 با بعضي از اعضاي خانواده شاغاسي بار ديگر زنداني شد و پس از 15 سال در 1946 از زندان رها و در سال 1971 وفات کرد. مهم ترين کار محمود خان ياور به حيث گماشته خاص امير امان الله خان حين قيام جلال آباد و استعفاي اميرنصر الله خان از امارت، برقراري نظم در آنجا و اعزام بزرگان حامی اميرنصرالله خان تحت الحفظ عساکر شورشي زير قيادت کرنيل شاه علي رضا خان به کابل به شمول سپهسالار محمد نادرخان و تعدادي از خانواده او که در دست عساکر قيام کننده اسير شده بودند.

### سپهسالار صالح محمد خان:

پسر داد محمد خان و نواسه يارمحمدخان پسر سردار پاينده محمد خان در سال 1905 به حيث معاون فرقه قندهار مقرر شد و بعد از دوسال به کابل برگشت و از آنوقت تا سال 1913 قومانداني غند اردلي حضور را بدوش داشت و در 1916 به رتبه نايب سالاري

و به حیث قوماندان لوای اول قوای کابل ارتقا کرد. او اولین کسی بود که مارچ 1919 به شهزاده امان الله خان دست بیعت پیش کرد و بیعت اردو را اخذ نمود و به رتبه سپهسالاری رسید. در جنگ استرداد استقلال کشور به حیث قوماندان جبهه مشرقی (داکتر زمانی جبهه مشرقی را به دو جبهه تقسیم میکند: جبهه خیبر تحت قوماندانی صالح محمد خان و جبهه چترال به قوماندانی میر زمان خان کنری و عبدالوکیل خان نورستانی) تعیین شد. از آنجائیکه انگلیس ها قسمت زیاد قوای خود را از جبهه جنوبی تخلیه و همه قوت‌های جنگی خود را در جبهه مشرقی متمرکز ساختند و جنگ با استفاده از طیاره ها و غیره به شدت ادامه یافت و صالح محمد خان در پای خود زخم برداشت و به مشوره محمد گل خان مومند جبهه را ترک کرد و به جلال آباد برگشت. شاه امان الله او را به کابل احضار و به دلیل تخطی از هدایات مرکز و ترک جبهه توبیخ نمود، تا آنکه در سال بعد به تقاعد سوق داده شد. درباره علل شکست قوای افغانی در جبهه خیبر گزارشات متفاوت وجود دارد، اما وکیلی پوپلزانی در به نکات مهم در این باره اشاره میکند (کتاب: "سلطنت امان الله شاه...، صفحه 155 تا 159؛ همچنان برای شرح مزید در زمینه دیده شود: زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی...، صفحه 77 تا 130)

### سردار محمد یونس خان:

پسر سردار سلطان محمد خان طلائی، برگد ملکی و عضو شورای خاص دولت، در سال 1907 در سفر هند با امیر حبیب الله خان همراه بود، در سال 1913 با ارتقا به رتبه جنرالی به حیث نائب الحکومه مقرر شد، در سال 1914 به حیث مصاحب امیر و در 1919 به معیت امیر در سفر جلال آباد و حاضر در شکارگاه کله گوش حین شهادت امیر بود و سپس از طرف امیر نصرالله خان به کابل اعزام گردید تا امیر امان الله خان را به بیعت به نصرالله خان قناعت



دهد که اینکار به نتیجه نرسید و امیر امان الله خان او را مؤقتاً زندانی کرد و اما در جون 1919 به حیث عضو هیئت مذاکرات صلح با انگلیس ها گماشت.

(چون در همین وقت شخص دیگری به عین نام از جمله شخصیت های مشهور بود، برای ج تفریق این دو لازم به معرفی شخص دیگر نیز است: سردار محمد یونس خان پسر محمد یوسف خان در سال 1913 با شاهدخت هاجره ملقب به "أخت السراج" خواهر امیر حبیب الله خان سراج ازدواج کرد، او در آغاز در امور نظامی به سرعت ارتقا کرد و اما در اثر رقابت با پسران سردار یوسف خان و سردار آصف خان تا حدی آزرده خاطر گشت؛ در 1916 به رتبه جنرالی رسید و قوماندان قطعه دوم قوای قومی گماشته شد. پسرانش: هریک داکتر نجیب الله خان توروایانا و داکتر محمد انس خان میباشند.)

### حاجی عبدالرازق خان:

بعضی او را عبدالرازق و بعضی عبدالرزاق می نویسند اما مقصد از هر دو یک شخص است که در مدرسه دیوبند هند در علوم اسلامی تحصیل کرده به صفت ملای حضور امیرحبيب الله خان سراج مقرب دربار بود و به حیث رئیس مدرسه سلطانی در کابل ایفای وظیفه میکرد. برای مدتی هم معلم سردار عنایت الله خان بود که در سفر هند سردار را نیز همراهی کرد. در 1908 با 150 نفر از پیروان خود میخواست علیه انگلیس ها در قبایل آزاد آنطرف خط دیورندبه جهاد بپردازد، ولی امیر مانع او شد.

در اواخر سلطنت امیر او بیشتر با سردار نصرالله خان نائب السلطنه نزدیک گردید و برطبق نظر او با علمای دینی قبایل بخصوص ملاقمرالدین، ملا پاونده و لالا پیر مراوده برقرار کرد. در آغاز سال 1917 با امیر حبیب الله خان دچار مشکل شد و امیر او را زیر نظارت قرار داد تا هر روز در کوتوالی حاضری دهد.

اوپس از شهادت امیر در رسیدن سردار نصرالله خان به سلطنت زیاد فعالیت کرد و علیه امیر امان الله خان فتوا داد، اما پس از سقوط سلطنت شش روزه امیر نصرالله خان راه فرار بطرف مومند

و با جور گرفت تا برای اعاده سلطنت نصرالله خان فعالیت کند. اما به سرعت به کابل برگشت و به شاه امان الله بیعت کرد و شاه نیز او را مورد عفو قرار داد. در جنگ استرداد استقلال کشور خدمت کرد و به دربار شاه امان الله دوباره صاحب عزت گردید.

### شاه علی رضاء خان کرنیل:

پسر نایب سالار سید شاه خان از اهالی غزنی، در اوایل 1919 قوماندان کندیک اول غند اردلی، قوماندان بادی گاردهای امیر حبیب الله خان سراج الملة در کمپ شکارگاه کله گوش لغمان و نوکروال همان شب شهادت امیر طی دربار عمومی ماه اپریل 1919 در آغاز سلطنت شاه امان الله بعد از ارائه شهود زیر دستانس به حیث



مسئول در قتل امیر محکوم به اعدام گردید.



## بخش دهم

### تقریظ ها، تبصره ها، سؤاها و جوابها

طوريكه در پيشگفتار اشاره شد، اين كتاب بار اول به سلسله در پورتال وزين "افغان جرمن آنلاين" در 22 قسمت از تاريخ 11 دسمبر 2016 تا 8 جنوري 2017 به نشر رسيد و پس از آن دوستان دانشمند و محترم با تبصره های عالمانه خويش به ابراز نظر در زمينه پرداختند كه مديون لطف های شان هستم. از جمله از دانشمند گرامی آقای مسعود فارانی كه برشيوه تاريخ نگاری اين كمترين تبصره فرمودند و نيز از استاد داکتر سيدخليل الله هاشمیان (مرحوم) كه متأسفانه ديگر در جمع ما نيستند، از مؤرخ پرکار جناب كانديد اکاديسين اعظم سيستاني و از دانشمند محترم جناب احمد فواد ارسلا و ارائه اسناد با ارزش شان جهت روشن شدن مزید حادثه شهادت امير کمال امتنان دارم. اينک در اين بخش لازم ميدانم تا نوشته های پرمحتوای شانرا با تشکر فراوان درج اين کتاب نمايم.

---

### نگاه اجمالی به تاريخ نگاری استاد کاظم

نويسنده: مسعود فارانی

منتشره: افغان جرمن آنلاين

مورخ 13 جنوري 2017

کار های جناب داکتر صاحب سيد عبدالله کاظم را در بخش تاريخ تعقيب ميکنم، تاريخنگاری ایشان بر موازين علمی تاريخ نويسی استوار است. از نوشته های ایشان، خواننده درمی يابد كه موصوف جز نيت برجسته كردن حقايق آنها به نفع جامعه به چيز ديگر توجه ندارد. استاد کاظم درين راه با تلاش نستوهانه تمام جوانب موضوع

را با مقایسه اسناد (چه منفی و مثبت) از نظر میگذرانند و به چیزی تکیه میکند که ارزش واقعی تاریخی را دارا باشد. از آثار ایشان بوضاحت در ک میشود که تثبیت حقایق، آنها بر حسب " علت و معلول حوادث " منجر به شناخت صحیح تاریخی می گردد. نتیجه این زحمات با ارزش که از خوان گسترده نوشته های داکتر صاحب دریافت می شود برای خواننده آگاه ارزش گوهر را دارد. گوهری که وضاحت تاریخی اش کمتر روشن شده باشد.

این شیوه کارایشان را در بخش تاریخ نگاری، شیوه عالی حساب شده علمی به معیار جوامع پیشرفته همطراز میدانم. بطور مثال با ارزیابی اجمالی از تاریخ نگاری مدرن چنین در می یابیم که:

تاریخ نویسی از گذشته ها تا به حال به دوشکل موازی کنار هم در حرکت اند: اولی به شیوه " ماکس وبر " است که متکی بر برداشت های " تجربی فکری عقلی " کارش را بنا میگذارد و در انتخاب اسناد دقت لازم را مؤرخ به خرچ می دهد تا صحت و سقم موضوع را معتبر عیان و بیان کند و از لغزش ها در امان بماند زیرا نزد پیروان این شیوه، شناخت و تقویک اسناد مهم تر از موجودیت اسناد وافر بی کیفیت است.

مورخین این شیوه در افغانستان ، کار خود را به تاسی از بیهقی بزرگ، استادانه سامان میدهند. استاد داکتر سیدعبدالله کاظم بدون شک در تاریخ نویسی معاصر یکی از آنهاست.

شیوه دومی که مطلق تکیه بر اسناد دارند، تاریخنگاری آنها بدیختانه جوابگوی نیازات اصلی تاریخی جامعه شده نمی تواند. چرا ؟ بخاطریکه بعضی از اسناد موجود و بخصوص اعتبار یافته به آن می مانند، که در بخش زبان مثل لغات غلط مشهور شده جای لغات صحیح نامشهور را گرفته باشند، اسناد غلط مشهور نیز جای اسناد صحیح نامشهور را اشغال کرده اند. ازینرو کار مورخین شیوه دوم (مطلق تکیه بر اسناد) چشم شناخت جامعه را تضعیف کرده حقایق تاریخی بیشتر پوشیده می ماند. به همین خاطر است که تاریخ نویسی سالم فارغ از بغض و حب با مطالعات وسیع و همه جانبه ایجاب میکند تا تاریخ دوباره باز نویسی گردد. یعنی با تصحیح در باز نویسی تاریخ، تاریخ جان دوباره میگیرد و حقانیت دستیاب جامعه میگردد.

اگر دقت بر شناخت اسناد نشود و بدون ارزیابی اسناد را درج اثر تاریخی نمایند، آن آثار تاریخی نمیتوانند مدار اعتبار در دراز مدت قرار گیرند. چون اسناد انتخابی اگر برویت دقیقه های اصیل تاریخ نگاری انتخاب نشوند و تداخل سلیقه های شخصی در آن آزاد گذاشته شود به یقین چنین اثر از حقیقت بدور بوده بجای که اعتبار تاریخی علمی داشته باشد، برعکس سبب ضعف اعتبار و تاریخ میگردد.

مورخین متکی به اسناد (جمع تداخل سلیقه ها) هرگاه سند را ارزیابی و انتخاب می کنند لاجرم آنچه که به ذوق و علاقه و سلیقه آنها برابر نباشد از ذکر و درج آن صرف نظر مینمایند. به این سبب نتایج کار آنها مطلوب قرار نمی گیرد. این دسته از مورخین را در علم تاریخ نگاری مدرن مورخین سند زدگی می شناسند.

اما کسانی که در تاریخ نویسی میخوانند ذهن جامعه را حقیقتاً روشن سازند با پذیرش مسئولیت، جوانب تجربی، تفکر عقلی را در کار خود به دقت مراعات می نمایند. به این لحاظ آثار تدوین شده آنها از جانب بخش آگاهان جامعه قابل پذیرش قرار می گیرد.

بسیاری تاریخ را بخاطر پدیده اجتماعی بودنش از ردیف علم خارج میکنند، زیرا معتقد اند که پدیده های اجتماعی مثل دقیقه های علمی در همه جا نتیجه یکسان ندارند. اما این جمعیت، فراموش میکنند که تاریخ بنابه توجه به علوم "دقیقه" میتواند اعتبار خود را تضمین کند. یعنی موشگافی علت و معلول حوادث خودش نشانه علمیت تاریخ محسوب میشود. بنا تاریخ با این دقیقه کاری هاست که در عرصه علم قرار می گیرد.

نزدیکی و قرین بودن بین علت و معلول، برویت استدلال و اسناد منطقی، موضوع را وضاحت بخشیده تاریخ را اعتبار میدهد.

علت و معلول دور کن اساسی تاریخ نگاری علمی را رقم می زند. پس اعتبار علمی را زمانی تاریخ کسب کرده میتواند که بر موازین فوق یاد شده عیار شده باشند، آنگاه بی شبهه به جرگه علوم می پیوندد. اگر چنین نباشد تاریخ نوشته شده مؤرخ بجای کسب اعتبار، دوام تاریخی نخواهد یافت.

با نظر داشتن نکات یاد شده کار تاریخی در خور اهمیت و اعتبار بلند استاد سید عبدالله کاظم که به شیوه "ماکس وبر" متکی بر برداشت های "تجربی فکری عقلی" استوار است، قابل تمجید و تحسین بسیار

بوده احاد آگاه جامعه چه در حال و چه در آینده از زحمات ایشان ممنون و مشکور خواهند بود. با اینکه صلاحیت ندارم مگر اظهار میدارم که جناب داکتر صاحب سید عبدالله کاظم برای من ابوالفضل بیهقی ثانی معاصر است. عمر طویل برایشان آرزو مندم. (پایان) (مسعود فارانی)

#### ابراز امتنان:

برادر عزیز و دانشمند جناب فارانی صاحب سلام همین حالا نوشته شما را تحت عنوان "نگاه اجمالی تاریخ نگاری استاد کاظم" خواندم، راستش را بپرسید در دو راهی قرار گرفتم که آیا در زمینه تبصره کنم یا نه؟

با این نوشته شما از یک جانب خود را مرهون لطف همیشگی و حسن نظر شما میدانم که باید در ازای آن از صمیم قلب از شما ابراز امتنان و شکران نمایم و اما از جانب دیگر وقتی می بینم که شما مرتب کار مرا چنان بالا برده اید که مرا مفتخر به تعقیب شیوه ای کار دو شخصیت بزرگ مثل ماکس ویبر و بیهقی ساخته اید، یک کمی تکان خوردم که این کمترین به اصطلاح عوام "کلاه خود را به آسمان بیندازد" که بتواند به پایه ای شاگردی شاگردان آنها برسد. خدمت باید عرض کنم که این کمترین اساساً به تاریخ نویسی به آن دلیل روی آورده ام که با مطالعه بیشتر متون تاریخی ملاحظه کردم که تاریخ معاصر کشور (حتی بعضی کتب با شهرت) برخی - باز هم میگویم برخی مسائل را از دریچه قضاوت های انفسی بررسی کرده اند و اینکار ذهن نسل جوان و نسل های بعدی را از حقایق و واقعیت های تاریخی کشور منحرف می سازد. به همین دلیل مطالعات خود را در مسائل تاریخی وطن بیشتر ساختم و هر قدر با قضایا عمیق تر آشنا شدم، به همان اندازه بیشتر به تجسس و در عین زمان به تعقل پرداختم که در نتیجه آن خود بخود بررسی هایم به شیوه ای تحلیل "علل و معلول" کشانیده شد.

ناگفته نماند که رشته اصلی من یعنی اقتصاد و علوم اجتماعی از یکطرف و مطالعاتم در ساحه سیاست و حقوق ازطرف دیگر مرا یاری کرد تا در تحلیل وقایع تاریخی کشور به نقاط و جوانب مختلف موضوع نظر اندازی کنم و اسناد دست داشته را با شیوه ای که از

ناحیه مسلک اصلی خود فرا گرفته بودم، مورد تدقیق قرار دهم و نیز باید اذعان دارم که سوابق و تجارب دیرینه معلمی و تدریس در پوهنتون مرا در اینکار کمک شایان کرده است.

از اینکه شما با عمق نظر خویش از کار من تمجید کرده و روش مرا ستوده اید، از جناب شما ممنونم و باید اعتراف کنم که همیشه نظریات عالمانه دوستان مرا بیش از پیش در این راه ترغیب و تشویق کرده و بدینوسیله از همه دوستان عزیز که با کلمات دوستانه و مشفقانه در این ستون از کارم یاد کرده اند، تشکر و اظهار سپاس میدارم. بارادت (داکتر کاظم)

## قتل امیر حبيب الله خان و نقش انگلیس و ایجنت آن مصطفی ساغر [صغیر]

نوشته: احمد فواد ارسلا  
ماستری در مطالعات تحلیل استخباراتی  
ماستری در مطالعات امنیت ملی/منطقه ای  
تمرکز در آسیای جنوبی/مرکزی/خلیج عرب/فارس  
منتشره : افغان جرمن آنلاین  
تاریخ : 22 جنوری 2017

تحقیق عالمانه استاد کاظم در مورد واقعه قتل امیر حبيب الله خان در سال 1919 میلادی با استفاده از روایت صادقانه علامه فیض محمد کاتب هزاره در کتاب تاریخ وی در این مورد یک نمونه بارز تاریخ نویسی عینی و علمی است. در تاریخ نویسی علمی و غیر سیاسی و غیر شخصی و دور از عقده ها ، مورخ عالم اسناد و شواهد را تحلیل میکند و نتیجه گیری منطقی میکند.

در یک مقاله در مورد تاریخ نویسی چنین نوشته شده است :  
"تاریخ یک عملیه انتخاب است ..... تاریخدانان از جمله روایت

های موجود برجسته، آن روایت های را انتخاب میکند که از نظر تاریخی برجسته بوده و متناسب به تعبیر منطقی تاریخی باشند".

[www.openscienceonline.com/book/download?chapterId=1563&stateId=8000...](http://www.openscienceonline.com/book/download?chapterId=1563&stateId=8000...)

در مورد ثبوت هر جرم عناصر ارتکاب جرم ضروری شمرده میشود، به صورت مثال در قانون جزای افغانستان فرمان نمره

910، مورخه 31 سنبله 1355 تحت نظر شاعلی دوکتور عبدالحمید وزیر عدلیه چنین نگاشته شده است: "ماده بیست و هفتم عنصر مادی جرم عبارت از ارتکاب یا امتناع از عمل مخالف قانون است بنحویکه عمل منجر به نتیجه جرمی گردیده و رابطه سببیت بین عمل و نتیجه موجود شده باشد". "ماده بیست و نهم شروع به جرم عبارت است از آغاز به اجرای فعل به قصد ارتکاب جنایت یا جنحه به نحوی که نظر به اسباب خارج از اراده فاعل آثار آن متوقف یا خنثی شده باشد". "ماده سی و چهارم قصد جرمی عبارت است از سوق اراده فاعل به ارتکاب فعلی که جرم را بوجود می آورد به نحوی که منجر به وقوع نتیجه جرم مورد نظر و یا وقوع نتیجه جرم دیگری شود".

از عناصر ارتکاب جرم دو عنصر عمده ای غرض [انگیزه] که در انگلیسی Motive گفته میشود، و قصد که در انگلیسی Intent گفته میشود از جمله عناصر عمده محسوب میگردند. در اکثریت قوانین بین المللی به شمول قوانین شرعی اسلام غرض رکن اصلی مجرم شناخته شدن محسوب نمیگردد، اما قصد یکی از ارکان اصلی محکوم شناخته شدن محسوب میگردد. به این معنی که در یک واقعه ای جرمی امکان دارد چندین شخص یا گروپ غرض ارتکاب جرم را داشته باشند مگر قصد باید با غرض یکی گردد تا با دیگر شواهد جرم را ثابت بسازد.

در مورد واقعه قتل امیر حبیب الله خان قبل از همه این قتل یک عمل جرمی است و اگر هم اشخاص و گروپ های متعددی شاید غرض ارتکاب جرم را داشته بوده باشند به شمول اشخاصی که لت و کوب خورده و توهین شده بوده اند، مخالفین سیاسی و قدرت

طلبان و انگليس ها و غيره. در مورد قصد و شروع جرم و عوامل و امكانات انجام جرم موارد عيني بايد در نظر گرفته شود، مانند:

آيا شجاع الدوله با وجود تعليمات عسكري در اين نوع قتل حرفه اي تعليم ديده بود؟ قتل حرفه اي فير در گوش درتاريكي شب ، يك فير اساسي( ضرورت به فير دوم و سوم نباشد و در ديگر نقاط بدن فير نشود ) و دخول و خروج بي سر و صدا؟

آيا شجاع الدوله با محافظين به سرکردگي جنرال نادر خان هماهنگي کرده ميتوانست؟

آيا اين به اصطلاح حزب سري تحت امر غازي امان الله خان و مادرش امكانات تربيه قاتل حرفه اي را داشتند؟

آيا حالت روي منقلب و گريه آلود غازي امان الله خان كه بوسيله علامه كاتب هزاره تشریح شده است به يك سازمان دهنده قتل پدرش ميماند؟

آيا غازي امان الله خان با جنرال نادرخان مسئول حفاظت قواي سه هزار نفري محافظت امير حبيب الله خان در يك حزب بودند؟ و امكان آن وجود داشت كه يك چنين نقشه اي را عملي كنند ؟ و اگر بودند چرا جنرال نادرخان به سردار نصرالله خان بيعت كرد؟ وبه ده ها سوال كه يك محقق در مورد ارتكاب جرم خواهد پرسید.

در مورد انگليس به همه معلوم است كه هم غرض و هم توانايي و امكانات قصد و عملي ساختن جرم را داشته است. از نظر غرض در مورد كنترول افغانستان و بر قدرت قرار داشتن يك امير دلخواه انگليس تاريخ و اسناد و اعمال انگليس نشان ميدهد كه كنترول افغانستان براي انگليس ها بسيار مهم بوده است. يك نويسنده در مورد اين موضوع چنين نوشته است " بر اساس اعتقاد محكم لارد كرزن كه قدرت برتانيا در موجوديت مستعمره هندوستان است ، وي معتقد بود كه مستعمره برتانيا(هندوستان ) بايد با هر قيمتي كه باشد در مقابل حملات و حتي خطر حمله دفاع شود .....لارد كرزن معتقد بود كه يك پاليسي فعال در سرحدات مستعمره هندوستان بايد بر اساس "سرحداث علمي" (مصنوعي)استوار باشد كه قدرت عسكري و فعاليت ها در

سرحدات بهترین وسیله برای دلسرد ساختن روسیه از عملیات کردن در آسیا و حفاظت هندوستان و در نتیجه حفاظت قدرت برتانیای خواهد بود" [http://www.nlc-bnc.ca/obj/s4/f2/dsk2/tape17/PQDD\\_0006/MQ37634.pdf](http://www.nlc-bnc.ca/obj/s4/f2/dsk2/tape17/PQDD_0006/MQ37634.pdf)

در مورد نا آرامی انگلیس ها از سفر هیئت جرمن و ترک در جریان جنگ اول جهانی کتاب ها و مقالات زیادی نوشته شده است و با آنکه در اخیر امیر حبیب الله خان بیطرفی افغانستان را اعلان کرد و سفر هیئت بی نتیجه ماند ، اما همینکه وی یک ماه به هیئت جرمن-ترک اجازه ماندن در کابل را داد و برخلاف خواهش انگلیس اعضای هیئت را دستگیر نکرد و به انگلیس تسلیم نکرد و از آمدن هیئت منحیث یک وسیله چانه زدن برای موقعیت خودش استفاده کرد، اعتبار وی را در نزد انگلیس ها منحیث یک رهبر کاملاً اعتباری آله دست از بین برده بود. یک نویسنده در مورد مکتوب امیر حبیب الله خان به وایسرای انگلیس در هندوستان چنین نوشته است : "بعد از ختم جنگ در فیروزی 1919 امیر حبیب الله خان به وایسرای برتانیای در هندوستان مکتوب نوشت و تقاضا کرد " بر اساس کنفرانس صلح برتانیای باید به افغانستان استقلال، آزادی عمل و استقلال همیشگی اعطا کند."

<https://historyandcultures.files.wordpress.com/2016/02/morton.pdf>

اگر اعمال بالا و تقاضای امیر حبیب الله خان در ارتباط به جملات انگلیس ها مانند مثال بالا که دفاع از اهداف انگلیس به هر قیمتی که باشد در نظر گرفته شود میتوان گفت که امکان این که انگلیس ها غرض از بین بردن امیر حبیب الله خان را داشته اند و این عملیات را اجرا کرده اند به وضاحت وجود داشته است. اما در مورد قصد و امکان عملی ساختن این قتل، انگلیس ها از هر کسی دیگر زیاده تر:

الف - توانائی تربیه و فرستادن قاتل حرفه ای برای قتل امیر حبیب الله خان را داشته اند.



ب — توانائی و امکانات تنظیم دخول و خروج بی سر و صدا و ارتباط با جنرال نادرخان (گذشته ای وی با انگلیس ها و نقش آینده وی در تاریخ و دیگر محافظین خیمه امیر حبيب الله خان را داشته اند.

در مورد اینکه چرا تا امروز قاتل نامعلوم مانده است و چرا اکثریت مورخین انگلیس و غربی و مورخین رسمی در افغانستان وغيره معمولاً غازی امان الله خان را محکوم به این قتل میکنند باید واضح باشد. یک مثل افغانی ما میگوید که بگیریش که نگیری در این مورد زیاده تر از همه صدق میکنند. انگلیس ها و هر قدرت دیگر در طول تاریخ با پخش پروپاگند سعی در تغییر افکار برضد دشمنان خود و به نفع خود کرده اند و میکنند. بدنام ساختن غازی امان الله خان در قتل پدرش یک تیر و دو فاخته بوده است برای انگلیس ها که هم نقش خود را در این قتل پنهان کرده اند و هم غازی امان الله خان را از همان آغاز حکمروائی اش بدنام بسازند تا زمینه را برای اجرای پلان های بعدی فراهم بسازند که در اغتشاش بچه سقو و به قدرت آوردن شخص اعتباری شان جنرال نادر خان فراهم بسازند.

اما در مورد مصطفی ساغر (صغیر) و امکان دست داشتن وی در قتل امیر حبيب الله خان چند موضوع باید در نظر گرفته شود:

1 — در عملیات و روش های استخباراتی سری نگهداشتن نام ایجنت ها اساسی ترین موضوع است. هیچ دولت به شمول انگلستان 50 سال که - دیروز و امروز به هیچ صورتی نام ایجنت ها را تا چه رسد به عملیات آنها را فاش نمیسازند. حتی بعد از 30 اسناد سری علنی ساخته میشود اسنادی که نام ایجنت ها و عملیات سری به آن مربوط است علنی نمیشود، حتی در مواردی که شورای ملی ممالک ویا محاکم امر نشر اسناد نمایند، دولت ها بر اساس قانون های مرتبط میتوانند از نشر اسنادی که نام ایجنت ها و عملیات و طریقه های کار آنها را نمایان بسازد خودداری نمایند.

2 — اگر تصادفاً مصطفی ساغر در ترکیه دستگیر نمیشد شاید تا امروز هم هیچ نامی از وی در هیچ موردی برده نمیشد.

در مورد مصطفی ساغر اشارات زیادی در اسناد زبان ترکی موجود است اما در زبان انگلیسی و غیره اسناد و اشارات محدودی موجود است که نتیجه تحقیقات شخصی است و در بسیار موارد موضوع قتل امیر حبیب الله خان به صورت ضمنی اشاره شده است که ضرورت به تحقیق عمیقتر خاصاً بوسیله کسانی که به زبان ترکی آشنائی دارند.

در ذیل چند نمونه معلومات در مورد مصطفی ساغر و ارتباط وی با استخبارات انگلیس و اشاره های ضمنی به اعتراف وی به قتل امیر حبیب الله خان نقل میگردد ، تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل.

1 — کسانی که عمر زیاد دارند مصطفی ساغر را میشناسند. وی یک جاسوس هندی الاصل برتانیائی بود که به صورت خاص برای قتل آتاترک تربیه شده بود. مصطفی ساغر که در زمان آتاترک زنده گی میکرد شهرت بدی داشت. وی را به سن دهسالگی به لندن برده بودند و در مکاتب خصوصی درس خوانده بود. مصطفی ساغر توانست که در کالج لینکن پوهنتون آکسفورد داخل شود. بعد از چهار سال تعلیم ساغر فارغ التحصیل شد و دوباره به هندوستان عودت کرد. برتانیای مصطفی ساغر را به قرآن قسم داده بودند که به انگلستان وفادار بماند و در صورت خطر جاننش را فدای تاج برتانیای نماید. مصطفی ساغر منحیث یک جاسوس استخدام شد و بعد از عملیات جاسوسی در چندین مملکت به شمول افغانستان و سویس ، بلاخره وی برای قتل آتاترک فرستاده شد. مصطفی ساغر در خانه ای در اکساری جا یافت که دیوار های آن با عکس های مصطفی کمال آتاترک و حتی انور پاشا تزئین شده بود. ببینید که چگونه این دولت سایه ای و مخفی برتانیای چالاک بود ! آنها به این وسیله تظاهر میکردند که اصلاً آنها با جنبش آتاترک همونا هستند که این یک ستراتیژی مهم مورد استفاده آنها بود. ببینید که چگونه آنها خانه را با عکس هاس آتاترک و انور پاشا تزئین کرده بودند. مصطفی ساغر را به مردم ترکیه چنان معرفی کرده بودند که وی یک عضو کمیته خلافت

هندوستان است که زیاده تر از سه میلیون سکه طلا را که مسلمانان هند جمع آوری کرده اند برای هدیه به انقلاب ترکیه با خود آورده

است. به عبارت ديگر مصطفى ساغر به اين ترتيب معرفي شده بود که با یک مقدار پول سه ميليون سکه طلا. برای این که حیثیت وی را بالا برده باشند خود انگلیس ها مصطفى ساغر را زیر عنوان اتهامات نامعلوم دستگیر کرده بودند. به عبارت ديگر مقصد این عملیات این بود که مردم باور کنند که مصطفى ساغر ارتباطی با دولت انگلیس ندارد. در این عملیات مصطفى ساغر در جریان یک مجلس به همراهی یک تعداد انقلابی های ترک دستگیر شد. برتانیایی ها نه تنها اینکه انقلابی های ترک را دستگیر کرد بلکه مصطفى ساغر را نیز دستگیر کرد. برتانیایی ها مصطفى ساغر را برای 17 روز در حبس نگهداشتند و بعد از رهائی از حبس ساغر به انقره سفر کرد. در انقره از وی به شان و شوکت پذیرائی شد و وی را جناب عالی مصطفى ساغر خان میگفتند. هویت جاسوس بودن مصطفى ساغر تصادفی کشف شد و آن هم بعد از اینکه پیغام های مخفی وی به زبان هندی به برتانیایی ها که با رنگ قلم مرئی نوشته شده بود کشف شد. پیغام را توسط یک ترجمان هندی ترجمه کردند و تحقیقات در مورد وی آغاز شد و کشف شد که مصطفى ساغر یک جاسوس انگلیس است.

<http://historicalleys.blogspot.com/2012/10/the-indian-spy-in-turkey.html>

2 — جزئیات قتل امیر حبيب الله خان در یکی از اخبار های کلکته بنام — The Englishman چنین نشر شد: «به نظر میرسد که حضور اعلیحضرت 27 میل دور تر از خلات السراج در نزدیک جلال آباد سفر کرده بود و از تاریخ 17 تا 20 فبروری در یک نقطه نه چندان مشهوری به نام کله گوش رسیده بود. وی در یک خیمه بزرگ و بسیار خوب محافظت شده به خواب رفته بود و خیمه ای وی توسط عساکری محافظت میشد که از لوا های مختلف عسکری انتخاب شده بودند. در درون این خیمه تنها حضور اعلیحضرت در یک قسمت آن بود و در قسمت ديگر آن 4 تا 5 غلام بچه ها موقعیت داشتند که هرکدام در محافظت نوبت میکردند. در حدود ساعت سه شب صدای فیر یک مرمی تفنگچه شنیده شد و موقعی که برادر و پسر بزرگ امیر با عجله داخل خیمه شدند آنها امیرحبيب الله خان را کشته شده در بسترش یافتند

که با یک فیر مرمی در گوشش کشته شده است مرمی از طرف دیگر سر وی خارج شده بود." در موقع این قتل امان الله خان پسر وی اداره عسکری و خزانه را در کابل بدست داشت و آوازه شد که وی این قتل پدر را سازماندهی کرده است. سرویس مخفی استخبارات روسیه بدون این که سندی ارائه کنند در اسناد خود قاتل را یک نفر هندوستانی بنام مصطفی ساغر معرفی کرده اند. مگر امان الله خان تصمیم گرفت که قاتل یک نفر بنام شاه علی رضا است و وی را اعدام کرد. ایرج بشیری در تبصره اجمالي خود در مورد افغانستان انگیزه های مختلف که عمده ترین آن قاتلان اجیر شده توسط انگلیس ها است را مطرح کرده است که باعث فرضیه های مختلف، دستگیری ها و اعدام ها مختلف شده است. اما انگیزه و هویت واقعی قاتل تا هنوز یک معما باقی مانده است..... مگر افغان ها در این مورد شک های زیادی داشته اند که دست انگلیس ها در عقب این قتل بوده است.

[https://globalfaultlines.wordpress.com/2012/10/16/thealleys /-historic-maddy-by-turkey-in-spy-indian-](https://globalfaultlines.wordpress.com/2012/10/16/thealleys/-historic-maddy-by-turkey-in-spy-indian-)

3 — مصطفی ساغر یک هندوستانی بود که در انگلستان بزرگ شده بود. وی یک ایجنت انگلیس بود که به انقره برای قتل مصطفی کمال آتاترک فرستاده شده بود. مصطفی ساغر خود را بنام یک مسلمان هندی معرفی کرده بود و کوشید که مصطفی کمال را متقاعد بسازد که وی سه میلیون پوند ستلینگ را که مسلمانان هند جمع آوری کرده اند برای کمک به حکومت انقره می آورد و میپرسید که کدام طریقه آسان است که وی این پول را انتقال بدهد. مصطفی ساغر با محمد عاکف شاعر مشهور و انقلابی

ترکیه که سرود ملی ترکیه را نوشته است در یک خانه زنده گی میکرد. برای مصطفی ساغر مکتوب های زیادی از مصر، هندوستان و استانبول می آمد. برای محمد عاکف این یک اندازه عجیب بود و در یکی از روز ها محمد عاکف یکی از مکتوب های مصطفی ساغر را باز کرد و دید که صفحات خالی هم در این مکتوب موجود است. مکتوب توسط یک عالم کیمیا ترکی بنام اونی رفیق معاینه شد و معلوم شد که این صفحات خالی نه بود. در حقیقت در این صفحات ساغر با استفاده از رنگ نامرئی با

ایجنٹ های انگلیس مکاتبه میکرده است. در جریان تحقیقات مصطفی ساغر اعتراف کرد که وی با انگلیس ها کار میکرده است و وظیفه عملیات وی قتل مصطفی کمال بوده است. وی همچنان به قتل پادشاه افغانستان اعتراف کرد. بعد از محاکمه، به تاریخ 24 ماه می 1921 مصطفی ساغر در چهار راهی اولوس در مقابل تعمیر ولسی جرگه ترکیه اعدام گردید که مصادف بود با تاریخ تولد ملکه انگلیس.

<http://www.network54.com/Forum/248068/thread/1432071118/Mustafa+Sagir,+English+agent+who+was+hanged+on+Queens+birthday>

4 - از طرف دیگر، شواهدی موجود است که استخبارات عسکری بولشویک ها به انقره استخبارات تهیه و عرضه کرده اند. به صورت مثال روس ها به کمالیست ها در مورد مصطفی ساغر استخبارات داده اند. مصطفی ساغر یک جاسوس هندی الاصل برتانیایی در حلقه رهبری انقره نفوذ کرده بود. ساغر در سال 1921 دستگیر شد و بلاخره اعدام شد.

Bülent Gökay, *Soviet Eastern Policy and Turkey, 1920-1991: Soviet Foreign Policy, Turkey and Communism* (New York: Routledge, 2006), 31. \_\_

یادداشت محترم آقای ف. فاضل:

«با عرض سلام به آقای احمد فؤاد ارسلا که از مقاله تحقیقی شان در ارتباط نقش مصطفی (ساغر) در قتل سراج الملة و الدین استفاده کردم، این نکته را قابل یاد دهانی می دانم که نام این شخص را یکی از شاهدان رویدادهای افغانستان در آن سال ها یعنی ظفر حسن متولد کرنال هند که از سال 1915 - 1922 و از 1933 - 1937 در افغانستان حضور داشت و از اشخاص مورد اعتماد محمد نادرشاه بود، نام این شخص را مصطفی صغیر نوشته است و ادعای او را در قتل امیر حبیب الله خان سراج الملة والدین رد کرده است. در اسناد ارائه شده به زبان انگلیسی که آقای ارسلا لنگ داده است

(saghir) نوشته شده است که اگر صغير خوانده شود شاید ، بهتر باشد. ( ف - فاضل، قاهره، مورخ 23 جنوری 2017)

---

محقق دانشمند وگرامی جناب ارسلا صاحب سلام و احترام!

با ابراز امتنان از لطف شما، خوشحالم که با ارائه اسناد مؤثق و استدلال قوی ادعای این کمترین را مبنی بر دست داشتن انگلیس ها در توطئه قتل امیر حبيب الله خان سراج الملة تقویه کردید که با نوشته پرمحتوای شما دیگر هیچ شک و تردیدی در موضوع باقی نمی ماند. امید میکنم که در سائر موضوعات تاریخ کشور که زیر ابرهای تاریک قرار گرفته و حقایق را از انظار پنهان داشته است، بتوانیم در پرتو دلایل و اسناد به روشنگری بیشتر بپردازیم و نیز از جناب فاضل صاحب ممنون که در تصحیح نام مصطفی صغير روشنی انداختند، زیرا جناب ارسلا صاحب آنرا از انگلیسی به دری بنام "ساغر" آورده اند که در واقع طوریکه در دیگر مأخذ نیز نام کوچک یا تخلص او "صغير" بوده است. با ارادت (سید عبدالله کاظم)

---

### نکاتی پیرامون شهادت امیرحبيب الله خان

نویسنده: داکتر سیدخلیل الله هاشمیان

منتشره : افغان جرمن آنلاین

- مورخ 18 جنوری 2017

با اتحاف دعا بر روان دوست عزیزم مرحوم مغفور داکتر سیدخلیل الله هاشمیان شخصیت مبارز و قلم بدست شهیر کشور، روحش شاد و یادش گرامی باد! (سید عبدالله کاظم)

باورکنید وقتی من دو صفحه تایپ میکنم، خستگی احساس میکنم و بعد از یک وقفه دوباره برچوکی تایپستی می نشینم. اما زحمات

داکتر صاحب سید عبدالله کاظم در نشر بیست و یک مقاله مربوط بقتل امیرحبيب الله خان شامل زحمات چهار جانبه میباشد: اول پالیدن و جمع کردن تمام سوابق؛ دوم خواندن همه سوابق جمع شده و نوت برداشتن از نکات مورد ضرورت؛ سوم تایپ کردن متون جمع شده و اضافه کردن تبصره ها و یادداشتها در متن و هم در حواشی؛ چهارم خواندن تبصره های نشر شده در پورتال و ارائه توضیحات بهر یک اجرت و مکافاتیکه به داکتر کاظم در بدل اینهمه خدمات میرسد، از نظر مادی (هیچ)، ولی از نظر معنوی ادای دین وطن و افغان بودن، و دگر هیچ!

داکتر صاحب کاظم ضرورت شهرت هم ندارد، زیرا شهرتی که برای یک افغان لازم است قبلا از راه تحصیل علوم آموخته و دانش و تخصص خود را هم بحیث یک مربی به اولاد وطن تقدیم کرده است و حالا که صحت چندان خوبی هم ندارد، شب و روز برای روشن ساختن یک گوشه ای از تاریخ وطن یا یک موضوع مربوط به افغانستان صرف میکند بنابراین بیائید دعا کنیم که خداوند متعال (ج) عمر این خدمتگار راستین افغانستان را طولانی بسازد.

در یادداشتی که در عقب پشتی یک کتاب پدرم (کیمیای سعادت) بقلم خودشان موجود است، چند یادداشتی نوشته اند که یکی آن از ینقرار است: «شهادت اعلحضرت سراج الملتة والدین در کله گوش لغمان در سنه 1297 شمسی است که من حاضر بودم.» این یادداشت 18 سال قبل در مجله شماره 68 آئینه افغانستان نشر شده و هموطنان محترم آنرا در ضمیمه این مقاله میخوانند. در آنوقت تصور میکردم پدرم بهنگام شهادت امیر حاکم کلان کنرها بوده باشد، اما بعدا یادداشتهای شانرا یافتم که بحیث رئیس معابر سرک کابل جلال آباد در کمپ امیر شهید حاضر بوده است.

بخاطر دارم در جمله داستانهای دیگر از واقعات افغانستان، پدرم میگفت که در زمستان 1296 شمسی بحیث رئیس معابر شاهراه کابل جلال آباد مقرر شدم و وقتی بدست بوسی امیر صاحبم شرف میشدم فرمودند: سیدسورپاچا شما قبلا در محالات مشرقی کار کرده اید، شما مردم و مردم شما را میشناسند شمارا برای ترمیم و ساختن راه کابل جلال آباد بحیث رئیس (سفرمینا) مقرر کردم که تا زمستان آینده که من با حرم دربار بجلال آباد میروم، این سرک باید مانند آئینه

صاف باشد وموترها بدون مشکلات تردد کنند. فهمیدی ؟ دوباره  
دستان مبارک رابوسیدم وگفتم:

«اکنون در زمستان ازطرف کابل هیچکاری صورت گرفته  
نمیتواند، اما اگر ازطرف جلال آباد شروع کنیم، سه ماه کمایی  
میکنیم لیکن من نه از تجهیزات سرک سازی درکابل خبر دارم ونه  
درجلال آباد اگر اجازه حضور باشد که اول تجهیزات کابل را تقشش  
کنم وبعدازآن یکبار بجلال آباد بروم و دربرگشت بعد ازمشوره با  
اشخاص مسلکی بودجه و احتیاجات اینکار را بحضور امیرصاحب  
تقدیم داشته هدایت بگیرم...»، فرمودند : «درست است اما از عجله  
کاربگیرید که وقت کم است"...

پدرم داستان دور ودراز این ماموریت( سفرمینا ) را درسالهایی که  
دردوره هاشم خان درخانه توقیف بودند، میکردند وخلص آن  
ازینقراراست که سرک درمدت ده ماه ساخته شد وامیربا حرم خود  
و اهل دربارباموتراهای خود ازکابل بجلال آباد رسیدند وهم سرکهای  
بین جلال آباد وسرخرود وجلال آباد ولغمان ترمیم شده بود  
امیرشهید درجلال آباد به پدرم فرمان و تقدیرنامه با 300روپیه  
انعام وبهریک ازده نفر اعضای این پروژه تقدیرنامه و 100 روپیه  
انعام اعطانمود لهدا پدرم در آن زمستان درکمپ معیتی امیرشهید  
ماند، وشاهد واقعه شهادت شان بود وهم درمجالسیکه بعدا درجلال  
آباد بحضور معین السلطنه دایر گردید حاضربوده پدرم این مسایل  
را تقریبا 25 سال بعداز شهادت امیرشهید که جوانترین پسرشان  
(سیدخلیل الله 17 - 16 ) ساله بود، درشبهای زمستان بیان میکردند  
واسناد مربوطه را هم نشان میدادند. برادرکلانم مرحوم سید محمد  
انور معروف بحاکم چاردهی بیشتر سوال وکنجگای میکرد که ما  
از آن مستفید میشدیم. پدرم درباره رویدادها ومجالس جلال آباد،  
از علی احمدخان لویناب ومحمدحسین خان مستوفی الممالک بحیث  
خاین ونمک حرام وخودفروش و وطنفروش و...بیاد میکرد، ونایب  
السلطنه را شخص طفل مزاج، سخنرو وگپ شنووی اراده میخواند.  
پدرم میگفت مجالسیکه درحضور نایب السلطنه درجلال آباد  
صورت گرفت و تصمیماتیکه اتخاذ گردید وباز فسخ شد وباز تصمیم  
جدید گرفته شد، حاضرین درختم آن مجالس دربیرون از مجلس  
ازسردارنصرالله خان مایوس شده بودند، و هم اینکه او از شهادت



برادر خود هیچ تائرنشان نداد، بلکه برادر خود را تنبیل و عیاش خواند و از شناخت و گرفتاری قاتل بکلی چشم پوشی کرد،

اکثر حاضرین مجلس این خصلت او را خلاف عنعنات اسلامی و افغانی تلقی میکردند. پدرم میگفت که نادرخان و برادرانش با علیا حضرت و امان الله خان مناسبات نزدیک داشته و در تفاهم بودند، اما کرنیل شاه علیرضا قاتل امیر شهید نبوده، بلکه قتل توسط شجاع الدوله خان صورت گرفته است، زیرا او از تمام اسرار داخل خیمه ها و ارتباطات بین خیمه ها باخبر بود و این خیمه ها را خودش به ترتیبی که میخواست افراشته بود.

من با نظر آقای فواد ارسلا موافقم که این قتل یک قتل مسلکی و تخصصی و پلان شده بوده، ولی توسط شخصی از قبیل مصطفی ساغر که از بیرون آمده باشد، امکان ندارد. مصطفی ساغر از کجا آمده و چطور از خیمه گاه ها تیر شده و خود را بخیمه امیر رسانده و باز چطور فرار کرده که هیچکس او را ندیده است؟ بهر حال از اسنادیکه آقای فواد ارسلا جمع آوری کرده درباره هویت مصطفی ساغر بیشتر آشنا خواهیم شد. تحلیل و تبصره های جناب داکتر کاظم همه احتمالات قتل را دربر گرفته و پانگ ترازو و بطرف ملزم قرارگر قتل شجاع الدوله خان تمایل دارد.

پدرم از یک قران مجید که در آن علیاحضرت و امان الله خان و نایب السلطنه نصرالله خان و دو سه نفر دیگر امضاء کرده بودند، چندبار تذکر میداد و میگفت که نایب السلطنه با معین السلطنه عنایت الله خان خوب نبود و بعد از واقعه باغ چهل ستون که مناسبات امیر شهید با علیا حضرت خراب شده بود و نایب السلطنه نصرالله خان بیای برادر خود افتاده و از طلاق جلوگیری کرده بود، امان الله خان و مادرش هر دو بیشتر با نصرالله خان نزدیک شده و آن قران را امضاء کرده بودند، اما منظور از آن تعهد و اتفاق، قتل امیر نبود، بلکه خوش ساختن و حمایت از نصرالله خان بود که بعد از وفات امیر به او بیعت خواهند کرد. پدرم میگفت که سردار نصرالله خان آن قران را با خود بجلال آباد برده بود و هر شب تلاوت میکرد، اما وقتیکه در جلال آباد از امارت استعفی کرد و روانه کابل بود، آن قران را یکی در جلال آباد داده بود و بعد از آن قران بدست مرحومه بوبوجان خیرآبادی (زنی مشهور و ثروتمند از خاندان محمدزایی

درحومه جلال آباد) افتاده بود و محمد هاشم خان بسیار تلاش کرد آنرا بدست آورد، اما بوبو جان آنرا به مرحوم نقيب صاحب در سرخرو دده داد. پسرکلان بوبو جان موسوم به گل آغا (خير) تخلص ميکرد و تا 60 سال قبل در کابل حیات داشت و با مرحوم پاینده محمد کوشانی از جانب پدر قرابت قومی داشت. مرحوم کوشانی باری بمن گفت که از گل آغا (خير) درمورد آن قران پرسیده بود و او گفته بود که مادرش آنرا در یک خریطه چرمی انداخته بگردن خود آویخته بود و هیچکس از درون آن قران خبر نداشت، تا آنکه مادرش همان خریطه و قران را به نقيب صاحب سپرد. مطالبی را که من از زبان پدرم و دیگران پیرامون واقعه شهادت امیر حبيب الله خان شنیده ام، صادقانه نوشتم و دو یادداشت از کتابچه خاطرات پدرم در باره تقرر او بحیث رئیس سفر مینای سرک کابل جلال آباد را نیز در ورق ضمیمه اضافه کرده ام.

اصلاً من میخوامم پیرامون مطالبی که بقلم استاد اعظم سیستانی در کتابی که بعنوان "دفاع از ارزشهای ملی، وظیفه عناصر ملی است" و در سال 2014 چاپ شده، چیزی بگویم (یک نسخه این کتاب را استاد سیستانی بمن اهدا نموده اند)، اما سخن بجای دیگر کشید. در یک بخش این کتاب از صفحات 69 تا 83 اساطیر و اکاذیب پیرامون قتل امیر شهید در بخش دیگر نام نویس قاتلان بقلم کرنیل علی رضا خان از صفحه 93 تا 114 و در بخش سوم تحت عنوان "استعفی نصرالله خان از امارت" در صفحات 119 - 115، عین همان رویدادی که محترم داکتر کاظم به تفصیل از جلد چهارم سراج التواریخ بقلم علامه فیض محمد کاتب گزارش داده اند، درین کتاب از عین منبع به اختصار آمده است. اما در قسمت "نتیجه" ای که استاد سیستانی از آن رویداد بقلم کشیده، چیزهای نوی هم بنظر میرسد که میخوامم در جمله سایر احتمالات دوباره خوانده شود، زیرا خودم نیز درباره متن این نتیجه سوالاتی دارم:

"نتیجه: یکی از اهداف نخستین مشروطه خواهان دوم (که رهبر واقعی آن محمود طرزی بود، ولی در ظاهر سردار نصرالله خان برادر امیر، و در واقع شهزاده جوان امان الله خان داماد محمود طرزی قرار داشت)، حصول استقلال افغانستان از انگلیسها بود. باتوجه به اهداف جنبش مشروطیت، تصمیم قتل امیر از سوی اعضای جنبش گرفته شده بود و بعد از امضاء در حاشیه قران به

سردار نصرالله خان سپرده شد و چون عمل سوء قصد برجان امير در شوربازار کابل توسط عبدالرحمن لودين، خطر جدی را متوجه جنبش کرده بود و اميردادن سزا به اعضای جنبش را به بازگشت خود از لغمان موکول نموده بود، بنا برین اشخاص موظف برای نجاتن اعضای جنبش پیش دستی نمودند و کار امير را تمام کردند و گروه خود را از مرگ نجات دادند.

پوهاند حبيبي در کتاب جنبش مشروطيت متذکر ميگردد که حبس داوی در زندان ارگ بسیار پرآزار بود و مدت هفت ماه را در غل و زنجير گذرانيد، زیرا به اتهام شرکت در عمل سوء قصد برجان اميرحبيب الله خان با عبدالرحمن لودين، عامل سوء قصد دستگیر شده بود و به زنجير و زولانه کشيده شده بود و قرار بود امير در بازگشت از جلال آباد او را با عبدالرحمن لودين اعدام نمايد، اما اجل به او مهلت نداد و خود در شکارگاه کله گوش لغمان شکار گلوله کسی ديگر شد.

بدر نظر داشت آنچه گفته آمديم، معلوم ميگردد که قتل امير، یک تصميم انفرادی نبوده، بلکه از سوی حزب سري دربار بامشورت رجال موثر دربار، بشمول نايب السلطنه برادر امير و عين الدوله پسر امير و سويه سالار محمندانرخان و برادرانش و محمولىخان دروازی سرجماعه غلام بچه گان خاص و شجاع الدوله خان غوربندی طرخ و تطبيق شده است. و جای شک برای این خيال پردازى باقى نماند که امان الله خان، چنین امر بزرگی را با یک زندانى متهم به راهزنى (داره مار) درمیان بگذارد و از او تقاضای رفع مشکل افغانستان را بنمايد، او هم مثل هیروی فلم های بالیود هندی کار امير را در یک چشم زدن یکسره کند و امان الله خان را به سلطنت برساند و سرانجام بعد از جنگهای نامرنی با انگلیس جسدش نه در حظیره آبايش در کامه یا ننگرهار، بلکه در گوشه ای از چمن حضوری کابل بخاک سپرده شود.

احتمالیکه جناب استاد سيستانی راجع به شهادت امير حبيب الله خان بقلم کشيده، بسیار نزدیک به داستانی است که من از زبان پدرم شنیده بودم و در حدود 15 سال قبل در مجله آئینه افغانستان به تفصيل نشر شده است. اما مشاهدات علامه فيض محمد کاتب را که داکتر صاحب کاظم عينا و به تفصيل گزارش داده اند، از عکس العمل

سردار نصرالله خان در باره شهادت امیروسرخان خرابی که از زبان او در باره برادرش روایت شده که حتی برادر خود را { شهید } نخوانده، استنباط شده میتواند که سردار نصرالله خان در توطئه قتل امیرسهم داشته است. بهر حال، مساعی استاد سیستانی و استاد داکتر کاظم هردو در روشن ساختن همه زوایای این قتل مرموز قابل تقدیر و ستایش است.

سوال من از هردو استاد محترم، سیستانی صاحب و کاظم صاحب اینست که آیا نامنویس کرنیل شاه علیرضاخان از قاتلین امیرشهید بتوجه امیرامان الله خان در کابل رسانیده شد یا خیر؟ و چرا مورد توجه قرار نگرفت؟ و دلایل الزام کرنیل علیرضاخان بحیث قاتل امیر از چه قرار بود؟ درین سه مورد در مطالب نشر شده توضیحات قناعت بخش بنظر من نخورده یا من درست متوجه نشده ام آیا این روایت درست است که مرحوم امیر امان الله خان گردن کرنیل علیرضا را بشمشیر خودش بحیث قاتل پدرش جدا ساخت؟

تقاضای دیگرم از هردو استاد محترم اینست که عهده ها و مناصب رسمی دولت افغانستان از سلطنت کدام پادشاه به بعد بزبان ترکی رایج گردید و معادل آنها(امین العسس ایشک افاسی ملکی وخارجه سرمیرسپور، سرخان سپور، سراوس فراش باشی رکاب باشی و غیره) بکدام عناوین در دروه سلطنت غازی امان الله خان تغییر یافت؟ با عرض احترام سیدخلیل الله هاشمیان 16 جنوری 2017

### توضیح مختصر خدمت داکتر صاحب هاشمیان

#### درباره شهادت امیر حبیب الله خان سراج الملة

داکتر سید عبدالله کاظم

18 جنوری 2017

دانشمند گرامی جناب داکتر صاحب هاشمیان!

پس از دعای صحت و سلامتی و تشکر از لطف همیشگی شما، طوریکه بارها گفته ام وجود شما برای جامعه فرهنگی کشور یک

غنیمت بزرگ است و ماشاءالله حافظه قوی شما در بیان خاطرات گذشته یک استعداد ذاتی و نیز عطیه خداوندی میباشد که به شما عنایت فرموده و ما از آن مستفیض میگردیم. در ارتباط به نوشته شما تحت عنوان "نکاتی پیرامون شهادت امیر حبيب الله خان" و سؤالاتی که از این کمترین فرموده اید، احتراماً چند نکته بعرض میرسد:

1 - راجع به نقش علی احمد خان ایشک آقاسی ملکی و مستوفی الممالک میرزا محمد حسین خان در متن اقتباس شده از سراج التواریخ که در نوشته اینجانب درج گردیده، توضیحاتی در هر مورد داده شده است. اینکه مردم و یا بعضی ها آنها را به "خانن، نمک حرام و خودفروش ووو..." یاد میکنند، موضوع جداگانه است. اما اینکه قاتل امیر، شجاع الدوله خان خواهد بود، برعلاوه اینکه خودش به قول پسرش آنرا رد کرده است، نتیجه تحلیل اینجانب نیز نشان میدهد که این احتمال بسیار ضعیف میباشد، چون چهار اطراف امیر را در آنشب بیشتر اعضای خانواده صاحبان حلقه کرده بودند که آنها با شجاع الدوله خان در یک حلقه قرار نداشتند و اگر شجاع الدوله را بالفعل یا هنگام خروج از خوابگاه امیر دستگیر میکردند، بطور قطع او را بازداشت و افساء و تشهیرش می نمودند. اتهام بر شجاع الدوله خان به دلیل لت و کوب و تحقیر او توسط امیر یک دلیل بسیار قوی نیست، زیرا اینکار امیر چنان عام شده بود که هیچکس از آن در امان نبود. منطقی هم نیست که به دلیل تحقیر، یک شخص تصمیم به قتل یک پادشاه بگیرد. این افواه بیشتر وقتی سرزبانها افتاد که رژیم امانی سقوط کرده بود و بعد دوره سقاولی کسی جرأت نمیکرد درباره قاتل امیر یا حلقه مربوطه آن زبان به کلام بکشد و ناگزیر مسئولیت را بیشتر به کسی حواله میدادند که او فاقد قدرت و خارج از افغانستان بود و نیز حلقه مظنون می خواست که با اتهام بر شجاع الدوله اساساً دست شاه امان الله را در قضیه دخیل سازند. درحالیکه امیر نصرالله خان در حضور عساکر علناً از احمد شاه خان پسر عم سپهسالار محمد نادر خان به حیث قاتل امیر نام برد و سردار شیر احمد خان نیز از قول برادر خود بنابر اظهارات عساکر این موضوع را بیان کرده است.

2 - درباره اینکه شهزاده امان الله خان و سردار نصرالله خان رابطه مؤدت خود را درحاشیه قرآن کریم امضا کرده باشند، شاید درست باشد، چنانکه مرحوم غبار نیز آنرا از قول کسی در جلد اول کتاب خود آورده است و شما آنرا با ذکر جزئیات بیان کرده اید. نمیدانم با نزدیکی علیا حضرت و سردار نصرالله خان و نیز روابط دوستانه امان الله خان با عمش چه ضرورتی بود که آنها تعهد خود را درج در حاشیه کلام الله مجید نمایند. آیا آنها بر یکدیگر بی اعتماد بودند؟ اگر چنین پیمانی درج قرآن مجید شده و آن نزد نصرالله خان در جلال آباد بوده باشد، چرا نصرالله خان آنرا به حیث یک سند برای قبول امارت خود از طرف امان الله خان به رخ او نکشید و آنرا مؤید ادعای بیعت قبلی امان الله خان بر امارت او نکرد؟

3 - دست داشتن مشروطه خواهان در قتل امیر نیز یک افواه دیگر است، چون هیچیک از گروه مشروطه خواهان که قبلاً عزم قتل امیر را کرده بودند، شامل حلقه نزدیک و همرامان امیر در جلال آباد نبودند. اگر آنها می توانستند در حلقه خاص اطرافیان امیر نفوذ کنند، هیچگاه برای قتل امیر در "سربام" و معبر امیر در راه عام کمین نمی گرفتند. بعد از سوء قصد اول، حلقه محافظت امیر جدی تر گردید و افواه سوء قصد دوم حلقه محافظین را قوی تر ساخت، طوریکه در اطراف خیمه امیر در همان شب در حدود سه هزار عسکر موجود بود و چند حلقه محافظ در بیرون و درون خیمه وظیفه دار بودند که رسیدن اشخاص غیر را در خوابگاه امیرمشکل و حتی ناممکن می ساخت، مگر به کمک همین محافظان و آنهم برطبق یک پلان قبلی.

4 - آنچه محترم ارسلا صاحب درباره مصطفی "صغیر" یا "ساغر" نوشته اند، قبلاً این موضوع را لوئیس دوپره در کتاب "افغانستان" نوشته و اینجانب آنرا با ذکر مأخذ بیان داشته و نیز مرحومان غبار و فرهنگ از آن در کتاب های خود یاد کرده و احتمال قتل بدست او را رد کرده اند. گمان من بیشتر به همین راستا است که قتل امیر به دلایلی که در نوشته خود به آن اشاره کرده ام، طرحی بوده از جانب انگلیسها و طوریکه خود مصطفی صغیر اعتراف کرده و گفته است که او امیر حبیب الله را به قتل رسانیده است، بیشتر به واقعیت قرین است. اینکه چگونه برای ورود این ایجنت زمینه

سازی شده، واضح است که همچو عملیات بوسیله یک دولت مجرب یعنی انگلیس در این کارها بعید از امکان بوده نمیتواند و این خود میرساند که قبلاً با اشخاصی نزدیک به حلقه خاص محافظان برای فراهم سازی زمینه تماس های برقرار گردیده بود. به قول مرحوم غبار: وقتی عسکر قاتل را دستگیر کرد درحضور شاه علیرضا خان صاحب منصب بالا رتبه فوری پیدا شد و به روی عسکر سلی محکم زد و آن شخص را از نزد عسکر رها کرد و گفت که خاموش باشید امیر صاحب خواب استند. این صاحب منصب بالا رتبه کی بوده میتوانست، به جز یک شخصی که قوماندان عمومی قوای عسکری و آمر مافوق همه قوای محافظ امیر بود.

5 - با آنکه ادعایی مبنی بر اتهام قتل بدست شخص شاه علیرضا خان مستقیماً وارد نشده، اما اینکه او چرا محکوم به اعدام گردید، به گمان اغلب به چند دلیل بوده میتواند: یکی اینکه وقتی قاتل به وسیله عسکر محافظ گرفتار گردید و در همان لحظه صاحب منصب بالاتر او را رها کرد، از دو حالت خالی نبود: یا اینکه شاه علیرضا او را می شناخت، اما هرگز در شورای تحقیق او را معرفی نکرد و دیگر اینکه او را نمی شناخت و به امر صاحب منصب بالاتر او را گذاشت تا برود و ناپدید شود. او چرا این صاحب منصب بالا رتبه را معرفی نکرد و درباره او سخن نگفت که کی بود و همچنان صورت همکاری شاه علیرضا با سردار نصرالله خان نیز میتواند به موضوع جزای او اثر داشته باشد. متأسفانه هیچ سندی از جریان محاکمه موصوف در دست نیست. به احتمال قوی که او قربانی خاموشی و کتمان از معرفی قاتل و یا معرفی صاحب منصب بالا رتبه شده باشد. اینکه شخصاً شاه امان الله شمشیر در دست گیرد و گردن او را بزند، غیرقابل قبول میباشد که پادشاه خود را در چنین موقعی قرار دهد و آنهم یک پادشاه بسیار رؤف و ملایم طبع که در خصلت او هیچگاهی همچو شدت عمل دیده نشده بود.

6 - اینکه فرموده اید: «قتل امیر یک تصمیم انفرادی نبوده، بلکه از سوی حزب سری دربار با مشورت رجال مؤثر دربار، بشمول نایب السلطنه برادر امیر، عین الدوله پسر امیر و سپه سالار محمدنادرخان و برادرانش و محمد ولیخان دروازی و شجاع الدوله خان غوربندی طرح و تطبیق شده است...»

جای شک نیست که قتل امیر یک توطئه قبلاً پلان شده بود، ولو قتل بدست یکنفر صورت گرفته و اما در عقب آن دست های دیگر زمینه ساز این عمل بوده اند. چیزی که پای همه اشخاص فوق را در مجموع بنام "حزب سری دربار" می کشاند، یک اندازه قابل سؤال است، زیرا اگر عمیقاً به ترکیب آنها از نظر ارتباط و همفکری دیده شود دست کم سه جناح در آن مطرح میشود: یکی نصرالله خان با افکار محافظه کارانه و ضدیت با انگلیس، دیگر شاه امان الله و گروپ جوانان مترقی و ضد انگلیس و سوم سپهسالار محمد نادر با افکار مترقی اما قلباً متمایل به انگلیس، چنانکه وقتی امیرحبيب الله خان بیطرفی افغانستان را در جنگ اعلام کرد، محمد نادرخان برعکس نظر اولی خود، حمایت خود را از نظر امیر ابراز نمود. این موضوع را علامه فیض محمد کاتب تذکر داده است. لذا با این تفریق و تفاوت نظر بین گروپ اشخاص فوق الذکر همکار و متفق الرأی شدن آنها در اجرای قتل امیر مشکل و غیرقابل باور معلوم میشود.

7 - در مورد نام گذاری مناصب و مقامهای عسکری و ملکی از زبان ترکی باید عرض شود که بعضی آنها سابقه طولانی دارند، مثلاً "ایشک آقاسی" مفرس و معمول آن از سالها قبل "شاه غاسی" به معنی آمرعمومی یا وزیر بوده و نیز "فراش باشی" از زمان امیر شیرعلی خان معمول بود. القاب دیگر احتمال دارد با نزدیکی دربار امیر با دربار عثمانی و تقلید بسا مسائل از آنجا و استخدام دو سه نفر صاحب منصبان ترکی در امور نظامی، مناصب فوق به آن نام ها یاد شده باشد. امین العسس، امین الوجوهات و نظایر آن که ترکیب عربی میباشند، احتمالاً به تقلید از دربار ایران به دربار امیر حبيب الله خان راه یافته باشد. در این ارتباط کوشش میکنم تا سوابق آنرا در مآخذ مختلف جستجو نمایم با عرض ارادت -  
کاظم



## مکشی بر توضیحات داکتر سيد عبدالله کاظم

### بجواب داکتر سيدخليل الله هاشمیان

کانديد اکادميسين سيستاني  
منتشره : افغان جرمن آنلاين  
30 جنوری 2019

#### (قسمت اول)

[اعتراف میکنم که من توضیحات داکتر صاحب کاظم را در جواب داکتر سيد خليل الله هاشمیان هنگام نشرش در افغان جرمن آنلاين ندیده وخوانده بودم، علتش را نمیدانم. ولی در ماه جنوری سال جاری وقتی اتهامات قتل پدر به شاه امان الله را در فیسبوک دیدم، برای تردید این اتهام به تحقیقات داکتر صاحب کاظم در باره اسرار شهادت امیر حبيب الله خان ... مراجعه کردم. در بخش هشتم مجموعه مقالات شان، توضیحات داکتر صاحب کاظم را دیدم و بعد از مطالعه آن تبصره زیر را نوشتم که ذیلاً تقدیم میشود. سيستاني ۳۰ / ۱ / ۲۰۱۹]

مرحوم داکتر سيد خليل الله هاشمیان، در مقاله ای که تحت عنوان (نکاتی پیرامون شهادت امیرحبيب الله خان) در پورتال در افغان جرمن آنلاين، به نشر سپرده، و در بخش هشتم کتاب داکتر صاحب کاظم (اسرار نهفته شهادت امیر حبيب الله ...) ضمیمه شده است، در آن از تحقیقات مفصل داکتر کاظم و نتایجی که از این تحقیقات گرفته شده و نتیجتاً قتل امیر حبيب الله را توسط یک اجنت انگلیسی بنام مصطفی صغیرقرین به حقیقت دانسته است، چندان راضی به نظر نمیرسد و از قول پدر خود میگوید: «پدرم میگفت که نادرخان و برادرانش با علیا حضرت و امان الله خان مناسبات نزدیک داشته و در تفاهم بودند، اما کرنیل شاه علیرضا قاتل امیر شهید نبوده، بلکه قتل توسط شجاع الدوله خان صورت گرفته است، زیرا او از تمام اسرار داخل خیمه ها و ارتباطات بین خیمه ها باخبر بود و این خیمه ها را خودش به ترتیبی که میخواست افراشته بود. من با نظر آقای فوادار سلا موافقم که این قتل یک قتل مسلکی و تخصصی و پلان شده بوده، ولی توسط شخصی از قبیل مصطفی ساغر که از بیرون آمده باشد، امکان ندارد. مصطفی ساغر از کجا آمده و چطور از خیمه گاه ها تیرشده و خود را بخیمه امیر رسانده و باز چطور فرار کرده که هیچکس او را ندیده است؟ بهر حال از اسنادیکه آقای فوادار سلا جمع

آوری کرده درباره هویت مصطفی ساغری بیشتر آشنا خواهیم شد. تحلیل و تبصره های جناب داکتر کاظم همه احتمالات قتل را دربرگرفته و پانگ ترازو بطرف ملزم قرار گرفتن شجاع الدوله خان تمایل دارد. پدرم از یک قران مجید که در آن علیاحضرت و امان الله خان و نایب السلطنه نصرالله خان و دو سه نفر دیگر امضاء

کرده بودند، چندبار تذکر میداد و میگفت که نایب السلطنه با معین السلطنه عنایت الله خان خوب نبود و بعد از واقعه باغ چهل ستون که مناسبات امیرشهیید با علیاحضرت خراب شده بود و نایب السلطنه نصرالله خان بیای برادر خود افتاده و از طلاق جلوگیری کرده بود، امان الله خان و مادرش هر دو بیشتر با نصرالله خان نزدیک شده و آن قران را امضاء کرده بودند، اما منظور از آن تعهد و اتفاق، قتل امیر نبود، بلکه خوش ساختن و حمایت از نصرالله خان بود که بعد از وفات امیر به او بیعت خواهند کرد.»

در اخیر داکتر هاشمیان پرسیده است: «سوال من از هر دو استاد محترم، سیستمی صاحب و کاظم صاحب اینست که آیا نامنویس کرنیل شاه علیرضاخان از قاتلین امیرشهیید بتوجه امیر امان الله خان در کابل رسانیده شد یا خیر؟ و چرا مورد توجه قرار نگرفت؟ و دلایل الزام کرنیل علیرضاخان بحیث قاتل امیر از چه قرار بود؟ آیا این روایت درست است که مرحوم امیر امان الله خان گردن کرنیل علیرضا را بشمشیر خودش بحیث قاتل پدرش جدا ساخت؟»

توضیحات داکتر سید عبدالله کاظم:

داکتر صاحب کاظم در پاسخ به نوشته داکتر سید خلیل الله هاشمیان دلایل خود را در شش فقره چنین ابراز کرده است:

1 - «...اینکه قاتل امیر، شجاع الدوله خان خواهد بود، بر علاوه اینکه خودش به قول پسرش آنرا رد کرده است، نتیجه تحلیل اینجانب نیز نشان میدهد که این احتمال بسیار ضعیف میباشد، چون چهار اطراف امیر را در آنشب بیشتر اعضای خانواده مصاحبان حلقه کرده بودند که آنها با شجاع الدوله خان در یک حلقه قرار نداشتند و اگر شجاع الدوله را بالفعل یا هنگام خروج از خوابگاه امیر دستگیر

میکردند، بطور قطع او را بازداشت و افشاء میکردند. اتهام بر شجاع الدوله خان به دلیل لت و کوب و تحقیر او توسط امیر یک دلیل بسیار

قوی نیست، زیرا اینکار امیر چنان عام شده بود که هیچکس از آن در امان نبود. منطقی هم نیست که به دلیل تحقیر، یک شخص تصمیم به قتل یک پادشاه بگیرد. این افواه بیشتر وقتی سرزبانها افتاد که رژیم امانی سقوط کرده بود و بعد دوره سقاوی کسی جرأت نمیکرد درباره قاتل امیر یا حلقه مربوطه آن زبان به کلام بکشد و ناگزیر مسئولیت را بیشتر به کسی حواله میدادند که او فاقد قدرت و خارج از افغانستان بود و نیز حلقه مظنون می خواست که با اتهام بر شجاع الدوله اساسا دست شاه امان الله را در قضیه دخیل سازند. درحالیکه امیرنصرالله خان از احمد شاه خان پسر عم سپهسالار محمد نادرخان در حضور عساکر علنا به حیث قاتل امیر نام برد و سردار شیراحمد خان نیز از قول برادر خود بنابر اظهارات عساکر این موضوع را بیان کرده است.

2 - درباره اینکه شهزاده امان الله خان و سردار نصرالله خان رابطه مؤدت خود را درحاشیه قرآن کریم امضا کرده باشند، شاید درست باشد، چنانکه مرحوم غبار نیز آنرا از قول کسی در جلد اول کتاب خود آورده است و شما آنرا با ذکر جزئیات بیان کرده اید. نمیدانم با نزدیکی علیا حضرت و سردار نصرالله خان و نیز روابط دوستانه امان الله خان با عمش چه ضرورتی بود که آنها تعهد خود را درج در حاشیه کلام الله مجید نمایند. آیا آنها بر یکدیگر بی اعتماد بودند؟ اگر چنین پیمانی درج قرآن مجید شده و آن نزد نصرالله خان در جلال آباد بوده باشد، چرا نصرالله خان آنرا به حیث یک سند برای قبول امارت خود از طرف امان الله خان به رخ او نکشید و آنرا مؤید ادعای بیعت قبلی امان الله خان بر امارت او نکرد؟

3 - دست داشتن مشروطه خواهان در قتل امیر نیز یک افواه دیگر است، چون هیچیک از گروه مشروطه خواهان که قبلاً عزم قتل امیر را کرده بودند، شامل حلقه نزدیک و همراهان امیر در جلال آباد نبودند. اگر آنها می توانستند در حلقه خاص اطرافیان امیر نفوذ کنند، هیچگاه برای قتل امیر در "سربام" و معبر امیر در راه عام کمین نمی گرفتند. بعد از سوء قصد اول، حلقه محافظت امیر جدی تر گردید و افواه سوء قصد دوم حلقه محافظین را قوی تر ساخت، طوریکه در اطراف خیمه امیر در همان شب در حدود سه هزار عسکر موجود بود و چند حلقه محافظ در بیرون و درون خیمه وظیفه دار بودند که رسیدن اشخاص غیر را در خوابگاه امیرمشکل و حتی

ناممكن مى ساخت، مگر به كمك همين محافظان و آنهاى برطبق يك پلان قبلى.

4 - آنچه محترم ارسلا صاحب درباره مصطفى "صغير" يا "ساغر" نوشته اند، قبلاً لوتيس دوپره در كتاب "افغانستان" نوشته و اينجانب آنرا با ذكر مأخذ بيان داشته و نيز مرحوم فرهنگ از آن در كتاب خود ياد کرده و احتمال قتل بدست او را رد کرده است. گمان من بيشتر به همين راستا است كه قتل امير به دلایلى كه در نوشته خود به آن اشاره کرده ام، طرحى بوده از جانب انگلیسها و طوريكه خود مصطفى صغير اعتراف کرده و گفته است كه او امير حبيب الله را به قتل رسانیده است، بيشتر به واقعيت قرين است.

اينكه چگونه براى ورود اين ايجنت زمينه سازى شده، واضح است كه همچو عمليات بوسيله يك دولت مجرب در اين كارها بعيد از امكان بوده نميتواند و اين خود ميرساند كه قبلاً محافظان براى فراهم سازى زمينه تماس با اشخاصى نزديك به حلقه خاص هاى برقرار گردیده بود. به قول مرحوم غبار: وقتى عسكر قاتل را دستگير كرد در حضور شاه عليرضا خان صاحب منصب بالا رتبه فورى پيدا شد و به روى عسكر سيلى محكم زد و آن شخص را از نزد عسكر رها كرد و گفت كه خاموش باشيد امير صاحب خواب استند. اين صاحب منصب بالا رتبه كه بوده ميتوانست، به جز يك شخصى كه قوماندان عمومى قواى عسكرى و امر مافوق همه قواى محافظ امير بود.

5 - با آنكه ادعاى مبنى بر اتهام قتل بدست شخص شاه عليرضا خان مستقيماً وارد نشده، اما اينكه او چرا محكوم به اعدام گرديد، به گمان اغلب به چند دليل بوده ميتواند: يكى اينكه وقتى قاتل به وسيله عسكر محافظ گرفتار گرديد و در همان لحظه صاحب منصب بالاتر او رها كرد، از دو حالت خالى نبود: يا اينكه شاه عليرضا او را مى شناخت، اما هرگز در شوراي تحقيق او را معرفى نكرد و ديگر اينكه او را نمى شناخت و به امر صاحب منصب بالاتر او را گذاشت تا برود و ناپديد شود. او چرا اين صاحب منصب بالا رتبه را معرفى نكرد و درباره او سخن نگفت كه كى بود و همچنان صورت همكارى شاه عليرضا با سردار نصرالله خان نيز ميتواند به موضوع جزاى او اثر داشته باشد. متأسفانه هيچ سندى از جريان محاكمه موصوف در دست نيست. به احتمال قوى كه او قربانى خاموشى و كتمان از معرفى قاتل

و یا معرفی صاحب منصب بالا رتبه شده باشد. اینکه شخصا شاه امان الله شمشیر در دست گیرد و گردن او را بزند، غیرقابل قبول میباشد که پادشاه خود را در چنین موقفی قرار دهد و آنها هم یک پادشاه بسیار رؤف و مالم طبع که در خصلت او چنان شدت عمل وجود نداشت.

**تکمله توضیح 5 :** پوپلزائی از قول پدر خود نظام الدین خان که شخص بسیار مورد اعتماد شاه امان الله خان بود، در مورد استنطاق از شاه علیرضا مینویسد: "بروزهای 8 و 9 برج حوت که عموم مامورین ملکی و نظامی و سپاهیان از جلال آباد بکابل تحت الحفظ آورده شدند، چون قبلا میرزا محمدحسین خان مستوفی گفته بود: قاتل امیرصاحب شهید - شاه علی رضاء است و یا خود شریک قاتل است، نفری جلال آباد که در همان شب واقعه در خیمه گاه کله گوش حاضر بودند، گفتند: نوبت پهره و محافظت خیمه های قرارگاه شاهی از احمدشاه خان ولد سردار محمد آصف خان و شاه علی رضاء ولد سید شاه خان بود، و چون ترتیب نوبت به نظامیان معلوم است از اوشان تحقیق شود. و گفتند: چون اهالی کابل ما عملاً دربار را قاتلین پادشاه میدانند و بروی های ما آب دهن خود را پرتاب نموده دشنام ها دادند، و برای ما هم لازم است که عامل این واقعه را دریافت نمایم و اول باید هیأت محافظین تحت تحقیق گرفته شوند. شاه علی رضاء کرنیل و احمدشاه خان بن محمدآصف خان مورد اشارت قرار گرفتند و گفته شد که دوفرصاحب منصب دسته های محافظ خیمه گاه امیر و مصاحبین مقرر بودند.

شاه علی رضاء که از جلال آباد تا کابل عهده محافظت محبوسین خاندان مصاحبان خاص را داشت، به همراه احمدشاه خان بن سردار محمدآصف خان تحت محاکمه قرار داده شدند.

از حضور اعلیحضرت امان الله شاه چهار نفر از محررین دارالتحریر و دو نفر کرنیل نظامی و هم عده بی از اهل دربار که عملاً حضور نیز اشتراک داشتند، بجهت استنطاق مقرر شدند.

هیأت از شاه علی رضاء پرسید که در وقت ضرب تفنگچه نوبت پهره از که بود؟ شاه علی رضاء گفت: آنوقت نوبت احمدشاه خان ولد سردار محمدآصف خان بود. احمدشاه خان در جواب سؤال هیأت گفت: آنوقت نوبت شاه علی رضاء بود. شاه علی رضاء مطلق منکر

شد که من هیچ بهره نبودم. چون در دسته سر میراسپور و سرخان اسپور و افراد سپاهی مقیم جلال آباد و هنگام دوره سیاحت لغمان و این شب اقامت امیر در کله گوش از مردم هزاره جاغوری و مالستان تا اندازه هشتاد نفر وجود داشت، از آنها سؤال شود، حرف راست و دروغ معلوم میشود، و این جریان محاکمه که چهل روز ادامه یافت انواع تحقیقات سری و علنی نهایت زیاد بعمل آمد. و معلوم گردید که سپاهیان مردم هزاره جاغوری و مالستان بهتر خبر دارند. سپاهیان مذکور گفتند: در همین ساعت که آواز ضرب تفنگچه بگوش رسید، نوبت بهره از شاه علی رضاءخان کرنیل ما بود و ما نفری دسته او حاضر و محافظ بودیم.

هیأت از شاه علی رضاء پرسید هرگاه جمعیتی حاضر شود و شهادت بدهد که نوبت بهره از شما بود قناعت دارید؟

شاه علی رضاء گفت: اگر شاهدان از مردم سنی باشند قبول ندارم زیرا که آنها با ما مردم بغض و کینه مذهبی دارند دروغ می گویند و تهمت می بندند و از تعصب سخنان باطل می گویند.

هیأت گفت: اگر شاهدان از مردم شیعه باشند قبول دارید؟ شاه علی رضاء در محضر هیأتی که از اهل تشیع و تسنن بصورت مستنطق و شاهد نشسته بودند گفت: بلی شاهی مردم شیعه هزاره را قبول دارم. و سبب این بود که او باور نداشت سپاهیان زیر دست خودش که مردم شیعه هزاره اند شهادت بدهند و قبلا باو شان گفته بود هرگاه کسی از شما پرسید مطلقاً منکر شوید که ما خبر نداریم و در این وقت و ساعت نوبت بهره و محافظت از کرنیل ما و جمعیت ما نبود.

وقتی که دسته شاهدان حاضر آورده شدند، هیأت از شاه علی رضاء پرسید که اینها را می شناسید، و شهادت اینها را قبول دارید؟ گفت: بلی بفرمایند چه میگویند. نفری جاغوری و مالستانی به تعداد هشتاد نفر گفتند: ما قاتل را نمی شناسیم که [کی] است و اما در ساعتی که این واقعه قتل پادشاه رخ داد، نوبت بهره و محافظت خیمه گاه از شاه علی رضاء خان کرنیل ما و نفری ما بود.

شاه علی رضاء به نفری هزاره عتاب نموده گفت: دروغ می گویند نوبت از احمدشاه خان بود. هزاره ها گفتند: آقا صاحب شما پیر ما و هم کرنیل و منصبدار ما هستید، هرگاه دشنام بدهید و یا لت و کوب

نماید در برابر شما احترام داریم چیزی نمی گوئیم، و اما پهره خود شما بودید. شاه علی رضاء سخت متفکر شده از حرف زدن ماند.

و درین وقت عموم نفری اهل دربار و هیأت های نظامی گفتند: در صورتی که پهره دار در وقت واقعه از پهره بودن خود انکار کند، و بعد بقرار شهادت زیر دستان خودش ثابت شود، و برای دفاع انکار خود یک جمله گفته نتواند، لهذا بقرار قانون نظام شدیداً مسئول است و بدون آنکه قاتل و یا شریک قاتل باشد بهمین جرم قاتل اعدام است. و چون ازین وضع راه را بر قاتل باز کرده و برای رفع مسؤلیت خود فقط همین دلیل را یافته است که از پهره بودن خود مطلقاً انکار کند. و حال وظیفه نظام است که قانون نظام را تطبیق و تنفیذ نماید. و این نتیجه روز آخرین استنطاق بود.

در خلال آن ایام اعلیحضرت امان الله شاه به نظام الدین خان ناظم [پیشخدمت باشی حضور] گفت: چون من پادشاه و در مقابل امر پروردگار از باعث حقوق هر فرد بندگان او مسؤلیت های نهایت بزرگ دارم و نشود که هیأت استنطاق بزور شلاق و قمچین از کسی اقرار بگیرد و یا از کسی بروی اغراض مراعات کند، از طرف من وظیفه دارید که در تمام این جریان سری و علنی وارد بوده و ورقه های سوال و جواب را بدقت ملاحظه نمائید.

بقرار این یادداشت نظام الدین خان در یک بار در اتاق محبس نزد شاه علی رضاء رفت و گفت: شما اقرار کنید که نوبت پهره از من بود و شخصی از خارج خیمه گاه رفت و آمد نتوانسته است و در آن صورت من مسؤلیت داشتم و باید از نفری داخل خیمه ها بازخواست شود. این هم باعث برائت خود شما و هم وسیله استنطاق از دیگران میشود. شاه علی رضاء ب فکر اینکه مرا بازی [فریب] میدهد. قطعاً چیزی نگفت. نظام الدین خان بحضور امان الله شاه گفت: چون محمودجان در جلال آباد در حق شاه علی رضاء شفقت نموده و حتی او را سرکرده هیأت محافظین خاندان صاحبان خاص مقرر نموده بود، هرگاه محمودجان نزد او برود ممکن بعض سوالات را جواب بگوید. اعلیحضرت، محمودخان [بن محمدشاه خان بارکزائی] را نزد او فرستاد. شاه علی رضاء در برابر سوالات محمودخان همچنان ساکت ماند و فقط همین یک جمله را از وی پرسید: شجاع الدوله را هم گرفته اند؟ و دیگر هیچ چیزی نگفت.

این حرف برای محمودخان تمسک شد وگفت نفری اهل دربار در آن شب واقعه قتل پادشاه زیاد بود و شما تنها از شجاع الدوله نام گرفتید دلیل چه است؟ شاه علی رضاء گفت: محض پرسیدم دیگر هیچ خبر ندارم. محمودخان گفت: اطلاعات بحکومت رسیده است. گفته شده که تفرنگچه خود را پاک می کردی- موزه های خود را از پا کشیده بودی اسپ خود را در بیرون خیمه گاه خواسته بودی؟

شاه علی رضاء گفت: «موزه را از پا کشیده بودم باین دلیل که پام درد می کرد. واسپ خود را نیز بهمین علت پا دردی در محل نزدیک خواسته بودم. و تفرنگچه خود را که پاک می کردم چون صاحب منصب بودم کارم همین بود.

محمودخان [گفت]: چون باین نشانی ها اقرار کردید معلوم شد که شهادت اشخاص دروغ نبوده است. وقتی این خبر بحضور رسید، اعلی حضرت امان الله شاه فرمود: هیأت استنطاق ازین یادداشت ها باید کار بگیرد. بروز دهم ماه

حمل سال 1298 ش که موضوع سوقیات عسکری بطرف جبهات از باعث جهاد استقلال به نظارت حربیه ابلاغ گردید.

نظامیان گفتند: خدمت در راه مدافعه خاک وطن و انتقام خون پدر ملت و حصول استقلال کامل بزرگترین افتخار ابدی هر فرد ما است، اما در این راه وقتی قدم گذاشته میتوانیم که خجالت عسکری خود را رفع کرده باشیم. و این خجالت و مسؤولیت وقتی رفع شده می تواند که ما از شاه علی رضاء در محضر عام بازخواست کنیم که تو چطور عسکر بودی که در نوبت پهره تو پادشاه کشته شود، و تو از پهره بودن انکار کنی و این وقت است که ما از ان هممسلک خود که نام عسکرا بد ساخته است بازخواست می کنیم و بعد حرف از استقلال می زنیم.

اعلیحضرت امان الله شاه بتاريخ یکشنبه ( 23 ) حمل سال 1298 ش [ 12 رجب 1337 ق - 13 اپریل 1919 م ] درقومی باغ [ساحه بین سلامخانه وپل محمودخان] دربار نمود و بحضور اعلیحضرت مجلس محاکمه متهمین قتل امیرحبيب الله خان دائر گردید. اهالی نظامی گفتند: چون قاتل تا حال ثابت نشده است واما امروز شاه علی رضاء باید بدست عساکر سپرده شود، زیرا ما همین شخص را قاتل میدانیم.



واز عبدالعزیز خان یاور نظامی اعلیحضرت خواہش شد کہ بدست عساکر سپردہ شود. عبدالعزیز خان، شاہ علی رضاء را لباس سیاہ پوشانیدہ بدست عساکر سپرد. عساکر هجوم کردہ او را در میدانی پیش روی سلام خانہ اعدام نمودند. وساعتی بعد جسد او را سپاہیان برداشته در جوار قلعه پوسٹین دوزہا نزدیک چمن منطقہ جشن دفن نمودند. قبر او بطرف شمال غرب سٹدیوم ورزشی و بطرف شرق کلوپ چمن برفراز تپہ کوچک درکنار راہ واقع است. «(پوپلزائی، سلطنت امان اللہ شاہ، ص 149 - 151) سیستانی]

6 - اینکه فرمودہ اید: «قتل امیر یک تصمیم انفرادی نبودہ، بلکہ از سوی حزب سری دربار با مشورت رجال مؤثر دربار، بشمول نائب السلطنہ برادر امیر، عین الدولہ پسر امیر و سپہ سالار محمدنادر خان و برادرانش و محمد ولیخان دروازی و شجاع الدولہ خان غوربندی طرح و تطبیق شدہ است...» ولو قتل بدست یکنفر صورت گرفتہ و اما جای شک نیست کہ قتل امیر یک توطئہ قبلاً پلان شدہ بود و در عقب آن دست های دیگر زمینہ ساز این عمل بودہ اند. چیزی کہ پای ہمہ اشخاص فوق را در ترکیب مجموع بنام "حزب سری دربار" می کشاند، یک اندازہ قابل سؤال است، زیرا اگر عمیقاً آنها از نظراتباط و همفکری دیدہ شود دست کم سہ جناح در آن مطرح میشود: یکی نصرالله خان با افکار محافظہ کارنہ و ضدیت با انگلیس، دیگر شاہ امان اللہ و گروپ جوانان مترقی و ضد انگلیس و سوم سپہسالار محمد نادرخان با افکار مترقی اما قلباً متمایل بہ انگلیس، چنانکہ وقتی امیرحبيب الله خان بیطرفی افغانستان را در جنگ اعالم کرد، محمد نادرخان برعکس نظر اولی خود حمایت خود را از نظر امیر ابراز نمود. این موضوع را علامہ فیض محمد کاتب تذکر دادہ است. لذا با این تفریق و تفاوت نظر بین گروپ اشخاص فوق الذکر همکار و متفق الرأی شدن آنها در اجرای قتل امیر مشکل و غیرقابل باور معلوم میشود.» (اسرارنهفته شهادت امیر حبيب الله خان .... ص ۱۳۰-۱۳۲)

### (قسمت دوم)

#### تبصرہ من بر توضیحات استاد کاظم:

داکتر سید عبداللہ کاظم بہ نظر، اولین محققى است کہ بہ محتوای گزارش و نحوہ قتل امیر از سوی "حزب سری دربار" شک وتردید

نشان داده وقتل امير حبيب الله را نقشه وپلان انگليس در همدستی باعناصر مورد اعتماد آنکشور در دستگاه امير حبيب الله خان دانسته، شایعات و برداشتهای را که در آن دست امان الله و شجاع الدوله را دخيل ميداند، با دلايل و براهين منطقی رد میکند.

درفقره اول توضیحات داکتر صاحب کاظم ، قتل امير توسط شجاع الدوله خان غوربندی، به شهادت پسرش از قول پدرش مردود پنداشته شده است. داکتر کاظم این راویت را یک شایعه برای بدنام کردن شاه امان الله در زمانی میداند که دیگر او قدرتی نداشت ودر خارج ازکشور بود وکسانی در افغانستان برسر قدرت بودند که خود مظنون قتل بودند.

علاوه بر نکته مهم فوق، داکتر کاظم در توضیحات فقره دوم، با باریک بینی و دوراندیشی استدلال میکند که اگر در میان امان الله خان و نصرالله خان دوستی و اعتماد موجود بود ، چه لزومی به سوگند در حاشیه قرآن دیده میشود؟ و اگر احیانا چنین تعهدی صورت گرفته باشد، در حالت عهد شکنی از سوی یکی، دیگری میتواند آن عهد و سوگند را به رخ عهد شکن بگذرد. چرا امیر نصرالله خان آن تعهد را در روز امارت خود و یا هنگامی که امان الله خان دست به قیام علیه او زده بود، علنی نساخت؟ به این صورت داکتر صاحب داستان تعهد امان الله خان را با امضای ۱۰-۱۲ نفر دیگر در حاشیه قرآن را زیر سوال می برد.

سومین نکته مهم در استدلال داکتر صاحب کاظم، در بند ششم ، شک کردن به وجود "حزب سری دربار" با ترکیبی از اشخاصی چون شهزاده امان الله، سردار نصرالله خان، نادرخان، محمدولی خان دروازی و شجاع الدوله و سردار عبدالقدوس خان و غیره است. داکتر صاحب کاظم یکجا شدن این افراد را با سه گونه افکار و تمایلات سیاسی غیر ممکن تشخیص داده میگوید ممکن نبود آنها در یک موضوع کلان سیاسی با هم همفکر و هممنظر و هم عمل باشند. به این صورت داکتر صاحب داستان وجود حزب سری دربار را نیز زیر سوال می برد.

منشاء غلط فهمی ها:

به نظر میرسد همه کسانی که تاریخ غبار و حکایت "حزب سری دربار" را خوانده اند، بدون شک بدان باور کرده و در نوشته های خویش به آن استناد جسته اند، زیرا غبار در تاریخ خود همواره از امان الله خان با تمجید و تکریم یاد کرده است و به همین خاطر خواننده خوش گمان سخن غبار را در مورد آن شاه مترقی و محصل استقلال افغانستان بدون تأمل باور میکند و به استثنای داکتر صاحب کاظم، کم و بیش به نتایجی میرسند که یک زمانی من رسیده بودم.

غبار، در تاریخ معروف خود (افغانستان مسیرتاریخ) از "حزب سری دربار" و تصامیم آنها یاد می کند و مینویسد: «هسته تحول درنفس در بار نیز نشو و نما میکرد. اصلاح طلبان لیبرال درباری از روش امیرحبيب الله منزجر بودند. چون خود قدرت حرکتی نداشتند، باید در دور یکی از اعضای خاندان شاهی جمع شوند. این شخص سردار نصرالله خان نبود، زیرا او با آنکه مرد ضد استعمار و خواهان استقلال کشور بود، در اداره دولت دلبسته گی به نظام قرون وسطایی و سلطنت مطلق العنان شخصی داشت... پس یگانه شخصی که در آن خانواده مورد توجه لیبرالهای در بار قرار گرفت، عین الدوله امان الله خان جوان صاحب نظر و ترقی خواه زحمتکش و متواضع بود که به زودی در رأس یک حلقه متجدد در بار قرار گرفت و او توانست نایب السلطنه را به حیث رئیس این انجمن سری شامل نقشه کودتای نماید، که در نظر بود امیر در جلال آباد توسط عسکراز بین برده شده و جایش به نایب السلطنه داده شود. نایب السلطنه هم برای تحصیل استقلال و اصلاح اداره داخلی مجاهدت نماید. نایب السلطنه که از دولت انگلیس متنفذ و از اداره برادر ناراض بود، پذیرفت. ده دوازده نفر از اعضای جمعیت سری عهد نامه یی در قرآن تحریر و امضاء نموده به سردار سپردند.» (غبار، ج ۱، ص ۷۲۵)

غبار نام امضا کنندگان این تعهدنامه را نمی برد ولی از کسانی که در دربار هوا خواه شهزاده امان الله خان بودند، اینطور نام می برد: «در دربار اشخاصی چون محمودلی خان و شجاع الدوله خان و غیره، در اردو افسران بزرگی (ظاهراً سپهسالار نادرخان و برادرانش) و در خارج هردو رجالی چون فضل محمد مجددی (بعدها شمس المشایخ)، سردار عبدالقدوس خان اعتماد الدوله و یک عده دیگر همه طرفدار عین الدوله امان الله خان بودند. مردم کابل و قسماً اطراف او را می

شناختند مخصوصاً در ایام وکالت سلطنت که سال دومه در پایتخت مینمود، بازرسی او را به امور مردم واستغاثه کنندگان ومحبوسین دیده و به او حسن نظر داشتند. کسیکه او را جداً مراقبت وتعقیب میکرد، میرزا محمدحسین خان مستوفی الممالک بود که هر حرکتی را در کابل اعم از نشرات مخفی ویا فیر برامیر وغیره را به گردن عین الدوله باریمیکرد، درحالی که چنین نبود وعین الدوله وحلقه دربار چون هدف عمده یی در پیش داشتند، ابدأ دست به کارهای بیدارکننده وتهدید آمیز نمی زدند. معهذا امیر[بنابر راپورهای مستوفی الممالک] برعین الدوله ظنین شد و او ومادرش را مورد تهدید حبس و طلاق قرار داد. مگر این هردو بر اثر وساطت نائب السلطنه نجات یافتند.(غبار، در مسیرتاریخ، ج ۱، ص ۷۲۶)

نتیجه ایکه من از این روایت غبار گرفته ام چنین است: «نتیجه: یکی از اهداف نخستین مشروطه خواهان دوم [که رهبر واقعی آن محمودطرزی بود، ولی درظاهرا نصرالله خان برادر امیر، و در واقع شهزاده جوان امان الله خان داماد محمود طرزی قرار داشت]، حصول استقلال افغانستان از انگلیسها بود. باتوجه به اهداف جنبش مشروطیت، تصمیم قتل امیر از سوی اعضای جنبش گرفته شده بود و بعداز امضاء درحاشیه قران به سردار نصرالله خان سپرده شد وچون عمل سوء قصد برجان امیر در شوربازار کابل توسط عبدالرحمن لودین، خطر جدی را متوجه جنبش کرده بود وامیر دادن سزا به اعضای جنبش را به باز گشت خود از لغمان موکول نموده بود، بنابراین اشخاص موظف برای نجات اعضای جنبش پیش دستی نمودند وکار امیر را تمام کردند وگروه خود را از مرگ نجات دادند.» (غبار، ص ۷۲۶، ۷۴۱) بدون تردید این نتیجه گیری ناشی از خوش گمانی ام به نوشته های غبار بوده است.

خوشبختانه دکتر کاظم نخستین محققى است که قتل امیر را از سوی مشروطه خواهان وارد ندانسته وروایت حزب سرى دربار وپلان آنها برای قتل امیر را با دید انتقادی نگریسته وبرآن شک نموده است. آقای استاد کاظم با داشتن شم قوی سیاسی خود دریافته است که، نوشتن تعهدی از سوی امان الله خان با امضای ده دوازه نفر دیگر اعضای حزب سرى وسپردن آن به سردار نصرالله خان، دور از عقل ومنطق سالم است. واگر چنین سندی در میان می بود، امان الله خان هرگز در برابر کاکایش دست به قیام وطغیان نمیزد،

زیرامیدانست که عمویش سوگند و امضای او را بمیان خواهدکشید و آنگاه درجامعه مسلمان افغانستان صدمه بزرگی به حیثیت و اعتبار او وارد خواهد شد. پس چنین سندی درحاشیه کتاب مقدسی هرگز نبوده و نیست.

چیزدیگری که این نظر داکتر صاحب کاظم را تقویت میکند، کتاب "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان" آخرین تألیف عزیزالدین پوپلزائی است که در سال ۱۳۹۶ / ۲۰۱۷ م درکندهار به چاپ رسیده است. پوپلزائی در هیچ جایی از کتاب خود از "حزب سری دربار" نام نبرده است.

پدر پوپلزائی نظام الدین خان منشی دفتر عین الدوله و محمدابراهیم خان سرپروانه از وابستگان مادری عین الدوله و از اشخاص بسیار نزدیک و مورد اعتماد عین الدوله بودند، و برحسب سنن قومی و پیوند خاندانی، می باید قبل از هرکسی دیگر این اشخاص شامل چنین پارتی می بودند، اما آنها از وجود چنین پارتی یا حزب سری اطلاعی ندارند و بعد از سقوط شاه هم از آن اسم نبرده اند. علاوه در هیچ صفحه ای از تعهد کتبی شهزاده عین الدوله آنهم درحاشیه قرآن و سپردن آن به عمویش سردارنصرالله خان ذکری دیده نمیشود.

علاوتم، نکته دیگری که انسان را به موجودیت چنین حزبی دچارتردید میکند، حضور همیشگی جواسیس مستوفی الممالک محمدحسین خان برای تعقیب و گزارش از حرکات و سکنات عین الدوله و مادرش علیاحضرت حتی در داخل حرم شاهی بود. اگر چنین حزبی وجود میداشت آیا میتوانست از چشم جواسیس و گماشتگان خاص مستوفی الممالک پنهان بماند. منبع روایت غبارمعلوم نیست، و تا کنون هرکس که این گزارش را در تاریخ غبار خوانده است، به اعتبار گذشته سیاسی او مبنی بر مخالفت با سلطنت و سیاست خانواده نادرشاه آنرا باور کرده است.

در کتاب "جنبش مشروطیت" نیز مؤلف آن مرحوم علامه حبیبی در باره روایت حزب سری دربار "شک و تردید" خود را ابراز داشته است. حبیبی در کتاب جنبش مشروطیت زیرعنوان "حزب سری دربار" نوشته میکند: "درباره این مطلب نویسنده این سطور از اشخاصیکه در آنوقت جوان و دخیل حلقه های روشنفکران بودند [منظور عبدالرحمن لودین و عبدالهادی داوی میباشند]، بدین تفصیل

چیزی نشنیده ام" (ص ۱۳۵ چاپ جدید) سپس آنچه را غبار درمورد حزب سری دربار بیان کرده، نقل میکند و همراه با آن این نکته را متذکر میشود که: "العهدۃ علی الراوی" یعنی (صحت و سقم مسأله بدوش روای است). قید چنین سخنی در یک نقل قول اظهار شک و تردید است، نه تأیید نقل قول.

یک روایت از فیض محمدکاتب، نیز تأیید میکند که امان الله خان در قتل پدرش نقشی نداشته است، کاتب آنجاکه از حکایت ملا غلام محمدخان از حالت کابل نزد نصرالله خان یاد میکند، میگوید که امیر نصرالله خان او را بحضور پذیرفت و اوضاع کابل را از زبان او صادقانه جویا شد، ملا غلام گفت: «من در گلخانه شاهی [ارگ] شرفیاب حضورش گشتم و بیشتر از من صالح محمد خان نایب سالار و محمود بیگ طرزی و محمود سامی حاضر آمده موجود بودند و آدم فرستاده اعتماد الدوله و بابا محمدسرور خان و قاضی القضاة و غیره اعیان بار و اهل کار را امر احضار فرموده، آدم ها فرستاده بود و من از جمال و ناصیه حالش درک کردم که مصیبت بزرگی به روی روز آمده خواهد بود، زیرا که هر چند خود داری می نمود خویش را ضبط نتوانسته اشک از دیده اش بی اختیار جاری و خودش در عالم بیقراری بود تا که اعداد رجال لشکری و کشوری گرد آمده انجمن شدند. بعد اعلیحضرت امیرما صحیفه ای را برآورده و به روی میز نهاد و فرمود که خانه ما خراب گردیده اعلیحضرت سراج الملة والدین پدر تاجورم را در کله گوش شهید کردند و این را گفته زار زار بگریست ..... و اعتماد الدوله نامه را از زیر میز برداشته به خواندن شد.» (سراج التواریخ، ج چهارم، قسمت سوم، ص ۶۷۱)

کاتب هزاره علاوه میکند که پس از اتمام فرمان امیر نصرالله خان، امان الله خان به سخنرانی پرداخت و علل بدگمانی و تردید های خود را نسبت به کاکایش برشمرد و در آخر شمشیر از نیام کشید و از شدت غیظ غلاف شمشیر را درهم شکست و گفت تا انتقام خون پدرم رانگیرم، این شمشیر را دوباره در غلاف نخواهم گذاشت. و اشک دوباره از چشمانش جاری شد و غریو وزاری از مردم برخاست و همه حضار همدلی خود را با فداکردن جان و مال خود به او ابراز داشتند و از وی خواستند تا امارت را قبول کند. امان الله خان برای قبول امارت خود دوشرط پیش کرد: یکی گرفتن خون پدر و دوم

تحصيل استقلال كامل کشور. که هردو از جان حصار استقبال گردید.

این روایت ملا غلام محمد نیز میرساند که شاه امان الله در توطئه قتل پدرش دست نداشته است، وانگلیس را مسبب این قتل میدانسته است و خوداگر دست می داشت، ممکن نبود که از اعماق وجودش برای پدر اشک بریزد، زیرا او هنرمند تیاتر یا سینما نبود که اکت وادای پدرمرده ها را تمثیل کند ودرسوگ پدر اشک تمساح بریزد.

آیا غبار ازرفقای محمداختر بود؟

پوپلزائی روایت میکند که غبار از جمله رفقای محمد اخترخان پسرناظر محمدصفرخان [امین اطلاعات امیر نصرالله خان] بود. محمداخترخان همان کسی است که توطئه قتل شاه امان الله را در بند قرغه سازمان داده بود ولی توطئه قبل از موفقیت خنثی گردید. درهرحال غباربه اتهام همین قضیه مورد سوء ظن و تحت نظارت قوماندان امنیه شجاع الدوله خان قرارگرفت. پس از آنکه مدیر جریده ستاره افغان منهاج الدین شینواری با هیئات ناقلین به قطعن فرستاده شد، غبار با ضمانت شجاع الدوله، بحیث مدیر جریده ستاره افغان مقررگردید و هنگامی که شجاع الدوله بحیث والی هرات تبدیل گردید، غبار را با خود به هرات برد.

روایت پوپلزائی دراین زمینه چنین است: «ملا منهاج الدین شینواری درسال ۱۲۹۹ ش مدیر جریده مذکور (ستاره افغان) مقررگردید. دربرج جوزای سال مذکور وقتی مهاجرین هندی وارد کابل و از اول سرطان بطرف قطعن نقل داده شدند، ملا منهاج الدین از طرف مجلس مهاجرین درجمله هیئات موظفین ناقلین بهمراه محمدامان خان حاکم مهاجرین فرستاده شد. وبعوض او میر غلام محمدحسینی (غبار) مدیر جریده ستاره افغان مقررشد. وسبب مقرری غبار این بود که مذکوررفیق اخترمحمد پسرناظرمحمد صفرخان بود وبعد از واقعه قرغه [توطئه ترورشاه امان الله]- بقید نظرشجاع الدوله خان وزیرامینه سپرده شده بود وبقرار معرفی وزیر امنیه به نگارندگی جریده مذکور وبه تضمین خود او فرستاده شد. و وقتیکه وزیر امنیه بحیث وزیرتنظیمیه هرات عزیمت نمود، غبار را درجمله هیئات معیتی خود بهرات برد.» (پوپلزائی، سلطنت شاه امان الله، ص ۲۶)

این اولین باری است که با چاپ کتاب پوپلزائی مطلع میشویم که غبار در قضیه محمداختر مورد سوء ظن قرار گرفته و تحت نظارت قوماندانی امنیه وقت قرار گرفته است. غبار خود در این مورد چیزی ننوشته است، ولی اگر به اتهام توطئه ترور شاه، تحت نظر قرار گرفته باشد، خود بهتر درک میکرده است که همراه شدن با شجاع الدوله غوربندی رئیس تنظیمیه هرات ظاهراً به عنوان همکار نزدیک رئیس تنظیمیه، و در اصل تحت نظر گرفتن او است. در چنین صورتی میتوان تأثیرات بد چنین حالتی را بر روان غبار که خود را یکی از مشروطه خواهان رادیکان به حساب می آورد، تصور کرد. آیا ممکن حزب «نیست این سوء ظن او را واداشته باشد تا انتقام این اتهام را بوسیله ثبت روایت بدون منبع و سند و برنامه قتل امیر حبيب الله بوسیله آن حزب، به شیوه ای بگیرد که تا امروز هر که آنرا «سری دربار میخواند فکر میکند، امان الله قاتل پدرش بوده است. و این منبع مهم غلط فهمی و سوء برداشت برای اکثریت خوانندگان شده است!

آنچه میتواند این طرز تلقی را بیش از پیش تقویت کند، تذکر مکرر غبار از پریشانی امان الله خان به همان نسخه قرآنی است که گویا به نایب السلطنه سپرده باشد. غبار از قول شجاع الدوله در هرات در ۱۹۲۱، میگوید که شجاع الدوله بدستور شاه به ملاقات نایب السلطنه در زندان ارگ بعد از خنثی شدن توطئه محمداختر رفته بود و از قول شاه امان الله از نایب السلطنه پرسیده بود همان قرآنی که نوشته ما در آنست کجاست؟» و نایب السلطنه جواب داده که من اطلاعی ندارم [ص 746] بدنبال این حکایت غبار تبصره میکند که شاه از ناحیه قرآنی که به نایب السلطنه تسلیم داده بود، اندیشه مند بود (همانجا).

تکرار این سخن غبار، تائید همان ادعای است که گویا امان الله خان سندی خطرناکی به عمویش داده باشد، در حالی که اگر چنین سندی در میان می بود، قبل از هر کسی دیگر خود نایب السلطنه آنرا برخ امان الله خان می کشید و یا توسط هوادارانش آن را برملا میکرد. و باز اگر امان الله خان از این ناحیه تشویشی میداشت، چرا در روزها و هفته های اول زندانی ساختن عمویش جویای چنین قرآنی نشد؟ و چرا ۱۴ ماه انتظار بکشد تا شجاع الدوله از هرات بکابل بیاید و بعد او را برای پرسیدن "همان قرآن" نزد نایب السلطنه بفرستد؟ این



نوع تکرار تذکر انسان را نسبت به حقیقت روایت دچار شک و تردید میکند.

### نتیجه:

خوشبختانه دانشمند دراک و حقیقت جوی افغان داکتر صاحب کاظم با تحقیقات وسیع و همه جانبه و تحلیل و تجزیه روایات مختلف خویش در این زمینه، به این نتیجه دست یافته است که اتهامات برخاسته از داستان حزب سری دربار و نشان دادن شجاع الدوله غوربندی، به حیث قاتل امیر حبيب الله خان، بجز یک شایعه برای بد نام کردن شخص شاه امان الله، چیز دیگری نبوده است، و روایت "حزب سری دربار" و تبعات آن بشمول دادن تعهد کتبی با متنی آنچنانی با امضای ده دوازده نفر اعضای آن حزب در حاشیه قرآن و سپردن آن توسط امان الله خان به عمویش، این همه روایات و زمینه سازی ها برای بکرسی نشاندن این هدف بوده است تا امان خان را هم قاتل پدر و هم عهد شکن معرفی کند. درحالی که قاتل امیر حبيب الله خان شخصی بنام مصطفی صغیر یک اجنت انگلیس بوده است که با پلان از قبل آماده شده انگلیس در همدستی با عناصر پرنفوذ در اطراف امیر صورت گرفته است و بعد در ترکیه قبل از انجام ترور انا ترک دستگیر و در حاشیه استنطاق خود به قتل امیرحبيب الله اعتراف کرده است.

از دانشمند بزرگ و صاحب نظر داکتر سید عبدالله کاظم سپاسگزارم که با توضیحات همه جانبه و عالمانه خود، حقیقت را برملا ساختند و برای خواننده این درس مهم را دادند تا مسایل تاریخی را با دید انتقادی و دور اندیشی ارزیابی کنیم و به ادبیات زیبای راویان تاریخ فریفته نشویم. پایان مقاله (سیستانی)

با تشکر فراوان از دانشمند گرامی جناب کاندید اکادمیسین سیستانی از نوشته پرمحتوا و تحلیل عالمانه ایشان در دو قسمت که متن مکمل آن فوقاً تقدیم گردید. (سید عبدالله کاظم)

## پایان

## فهرست مآخذ

- امير عبدالرحمن خان: "تاريخ افغانستان - تاج التواريخ"، جلد اول و دوم، چاپ جديد، پشاور 1375
- كاتب، فيض محمد: "سراج التواريخ"، جلد چهارم، بخش سوم، چاپ كابل، 1390
- آدامك، لودويك: "روابط خارجى افغانستان در نيمه اول قرن بيست"، مترجم: محمد فاضل صاحبزاده، چاپ دوم، پشاور، 1379
- آدامك، لودويك: "تاريخ روابط سياسى افغانستان از زمان امير عبدالرحمن خان تا استقلال"، مترجم: على محمد زهما، چاپ پشاور
- آدامك، لودويك: شخصيتهاى تاريخى و سياسى افغانستان. Adamec: Historical and Political Who's Who of Afghanistan 1747-1945, Graz, Austria 1975
- آدامك، لودويك: "دكشنرى سوانح مختصر شخصيت هاى سرشناس افغانستان"، به زبان انگليسى، چاپ گراس - اتريش، L.W. Adamec: A. Biographical Dictionary of Contemporary Afghanistan, Graz. 1987
- استا، اولسن: "اسلام و سياست در افغانستان"، مترجم - خليل زمر، دنمارك 1998
- هاشمى، پوهاند سيد سعدالدين: "نخستين جنبش مشروطه خواهى در افغانستان در ربع اول قرن بيستم"، جلد اول، چاپ دوم، سوئد، 1380، جلد دوم با تجديد نظر و اضافات، 1383 (2004م)
- پوپلزائى وكيلى، عزيز الدين: "تيمورشاه درانى"، جلد اول و دوم، طبع دوم، كابل 1346
- پوپلزائى، عزيز الدين وكيلى: "فرهنگ كابل باستان"، جلد اول و دوم، چاپ كابل، سال 1387

- پوپلزائی: "سلطنت امان الله شاه و استقلال مجدد افغانستان"، جلد اول و دوم، قندهار، 1396
- ضیائی، محمد رحيم (شیون کابلی): "برگهای از تاریخ معاصر وطن ما (خاطرات - بزبان روسی)، مترجم: غلام سخی غیرت، چاپ دوم، پشاور
- غبار، میر غلام محمد: "افغانستان در مسیر تاریخ"، جلد اول، چاپ چهارم، ایران، 1378؛ جلد دوم، چاپ ویرجینیا، 1999
- فرهنگ، میر محمد صدیق: "افغانستان در پنج قرن اخیر"، چاپ پشاور، 1373
- کشکی، برهان الدین: "نادر افغان"، جلد اول، کابل، 1310
- المجددی، محمد صادق: "خاطرات ..."، به اهتمام: محمد نعیم مجددی، بخش اول، فریمانیت - کالیفورنیا، 2011
- زمانی، داکتر عبدالرحمن: "بازنگری دوره امانی و توطئه های انگلیس"، انتشارات مُسکا، جلال آباد، 1391
- کاظم، داکتر سید عبدالله: "زنان افغان زیر فشار عنعنہ و تجدد"، کابل، 2005
- مجددی، فضل غنی: "افغانستان در عهد اعلیحضرت امان الله خان 1919 - 1929"، کالیفورنیا، 1997
- "یادداشت‌های استاد خلیل الله خلیلی - طی مکالمه با دخترش ماری"، مهتم: قوی کوشان، ویرجینیا، جولای 2019،
- "نادرخان و خاندان او"، چاپ اول، کابل، 1951؛ چاپ دوم پشاور 2001 (نویسنده آن بنام مستعار "مهاجر افغان" خود را معرفی کرده و اما در آغاز آن نوشته شده است که: «اقتباس از شماره اول "جمهور اسلام"، اول سپتمبر 1951، طبع پشاور، صفحه 10 تا 18 و زمان یادشده مصادف با زمانی است که استاد عبدالحی حبیبی در پاکستان اقامت داشت و به احتمال قوی نویسنده آن پوهاند عبدالحی حبیبی خواهد بود.)

- دوپری، لوئیس: "افغانستان" - بزبان انگلیسی، چاپ سوم،  
یونیورسٹی پرنسٹن، 1980

- حشمت، داکتر اجرالدین: "از جنبش مشروطه تا دولت مشروطه"،  
کانادا، 1386 (2007م)؛ "افغانستان بعد از مشروطیت"، کانادا،  
1390 (2011م)؛ "افغانستان قبل از مشروطیت"، کانادا، 1394  
(2015)

ارسلا، احمد فواد: "قتل امیر حبيب الله خان و نقش انگلیس و  
ایجنٹ آن مصطفی ساغر [صغیر]"، افغان جرمن آنلاین، مورخ 22  
جنوری 2017

## آثار منتشره نویسنده کتاب (در نشرات بیرون مرزی افغان)

### الف - مقالات:

مقالات از 1990 تا 2007 :

به تعداد 54 مقاله در مجله آئینه افغانستان منتشره جنوب کالیفورنیا، ماهنامه کاروان منتشره شمال کالیفورنیا، جریده در راه صلح منتشره شمال کالیفورنیا، ماهنامه افغان رساله منتشره کانادا، ماهنامه لمر منتشره کانادا، جریده انیس منتشره کانادا، جریده آینده افغان منتشره نیویارک و نشریه اتحاد آزادگان منتشره نیویارک.

مقالات از 2007 تا 2020 :

جمعاً به تعداد 621 عنوان نوشته ها در وبسایت مشهور "افغان جرمن آنلاین" به نشر رسیده که لست مکمل آنرا با مراجعه به هر نوشته میتوان در آرشیف نویسندگان آن وبسایت زیر نام نویسنده دریافت کرد. (بروی عنوان هر نوشته اگر کلیک شود، متن مقاله باز میشود)

### ب - نامه های تحلیلی و پیشنهادها :

- 1 - نامه سرگشاده عنوانی داکتر صاحب محمد یوسف خان در مورد شورای صلح هرات، منتشره جریده در راه صلح (شماره 13، سپتمبر 1994) و مجله آئینه افغانستان (شماره 42، اکتوبر 1994)
- 2 - نامه مشرح به اعضای نهضت وحدت ملی افغانستان پیرامون چگونگی سقوط نهضت (در 14 صفحه)
- 3 - نامه خصوصی بحضور پادشاه سابق، مورخ 7 جون 1997 (این نامه هنوز به نشر نرسیده است)

- 4 - نامه به سومين اجلاس شورای مصالحه و وحدت ملی منعقدہ بن (اين نامه بعداً در جريده وفا منتشره پشاور به نشر رسیده است)
  - 5 - پیام «جنیش ضد جنگ» (اين پیام از طريق راديو "نقش های جاودان" منتشره شمال کالیفورنیا نشر شد و نیز به تعداد زیاد تکثیر و توزیع گردید)
  - 6 - پیشنهاد تحلیلی و مفصل: حل معضله انتقال قدرت و میکانیزم تشکیل یک حکومت مؤقت در افغانستان، مؤرخ 29 جون 1996 (اين پیشنهاد ضمناً به حیث ضمیمه در کتاب "افغانستان در طلسم دائره شیطانی مصیبت" از این قلم زیر نام "پلان صلح نهضت وحدت ملی" درج گردیده است)
  - 7 - نامه عنوانی کنفرانس افغانی منعقدہ لاس آنجلس، مؤرخ 5 اکتوبر 2001، درباره معضله ائتلاف «روم» و جبهه متحد شمال و پی آمدهای حمله احتمالی امریکا بر افغانستان (اين نوشته دو روز قبل از حمله امریکا به افغانستان در کنفرانس مذکور قرائت و مورد مباحثه قرار گرفت)
  - 8 - پیشنهاد تحلیلی: صلح پایدار در افغانستان (اين نوشته به دری و انگلیسی تهیه شد و در کنفرانس مؤرخ 22 تا 24 نوامبر 2001 منعقدہ اوتاوا - کانادا مطرح بحث قرار گرفت)
  - 9 - نامه سرگشاده عنوانی جلالتمآب جناب آقای کرزی رئیس جمهور دولت اسلامی افغانستان، منتشره پورتال «افغان جرمن آنلاین»، مؤرخ اول جولای 2007، در 13 صفحه، (اين نامه شخصاً توسط سفیر افغانستان آقای جواد به ایشان تسلیم داده شد)
- ج - کتابها و رساله ها :**
- 1 - دهلیز هرات - شکارگاه جدید پاکستان، چاپ اول (کالیفورنیا)، دسمبر 1994 (در 36 صفحه)
  - 2 - افغانستان بسوی انفلاسیون سرسام آور، چاپ اول (کالیفورنیا)، فبروری 1995 (در 71 صفحه)
  - 3 - افغانستان در طلسم دائره شیطانی مصیبت، چاپ اول (کالیفورنیا) جولای 1995، چاپ دوم مارچ 1997 (پشاور) (در 99 صفحه)

- 4 - وضع تعزیرات برطالبان و معضله افغانستان، چاپ اول (کالیفورنیا)، اپریل 2001 (249 صفحه)
- 5 - طرح حکمتیار و هزار و یک سوال، چاپ اول (کالیفورنیا)، اگست 2001 (در 154 صفحه)
- 6 - جنایات دیروز - دادخواهی امروز، چاپ اول (کالیفورنیا) اکتوبر 1994، چاپ دوم (کابل) جنوری 2006 (ترجمه راپور مقدماتی «پروژه دادخواهی افغانستان» از انگلیسی، در 99 صفحه)
- 7 - زنان افغان زیر فشار عنعنہ و تجدد - یک بررسی تحلیلی و تاریخی، چاپ اول (کابل)، نوامبر 2005 (در 602 صفحه)
- 8 - هرات - از قیام حوت تا امروز (با ذکر مختصر از پیشینه های تاریخی)، چاپ اول، کالیفورنیا، اکتوبر 2011 (در 496 صفحه)
- 9 - قیام تاریخی مردم هرات - 24 حوت 1357، چاپ اول، کالیفورنیا، 2013 (در 90 صفحه)
- 10 - زندگی سیاسی شهید محمد داؤد از آغاز تا انجام (1310 تا 1357)، در سه جلد، جمعاً 1321 صفحه، چاپ اول، کابل، 1398 (2019)
- 11 - رویداد های عمده در دوره صدارت شاه محمود خان غازی (از 1325 تا 1332)، چاپ کالیفورنیا، 2020 (در 423 صفحه)
- 12 - کتاب حاضر: "اسرار نهفته شهادت امیر حبيب الله خان سراج الملة به استناد سراج التواریخ و مأخذ دیگر"

### کتابهای آماده چاپ:

- (این کتابها به سلسله در وبسایت افغان جرمن آنلاین به نشر رسیده اند، ولی در نظر است عندالموقع به حیث کتاب مستقل نیز چاپ شوند)
- 1 - درسی که باید از گذشته آموخت! - انتخابات ریاست جمهوری 2009 به استناد کتاب کای آیدی
  - 2 - رویداد لویه جرگه دارالسلطنه 1303
  - 3 - اقتصاد جنگ و بحران پولی و مالی افغانستان از کودتای ثور تا سقوط طالبان

- 4 - مكثى بر معضله پشتونستان - داؤد خان و روابط با پاكستان
- 5 - شهر كابل شاهد رویدادهای مهم از چهارم تا هشتم ثور 1357
- 6 -- بررسی تحلیلی و تاریخی معاهده آب دریای هلمند بین افغانستان و ایران
- 7 - مختصری در باره تاریخچه لویه جرگه ها در افغانستان
- 8 - مجموعه ارشادات و بیانات شاه امان الله غازی حین لویه جرگه 1303
- 9 - نگاه گذرا بر ظهور و سقوط اولین نظام جمهوری در افغانستان
- 10 - موقف زن افغان در جامعه "مرد سالار" کشور
- 11 - شاه امان الله غازی بانی تحول در زندگی زن افغان
- 12 - استرداد استقلال کامل افغانستان یک واقعیت مسلم تاریخی است
- 13 - چرا شاه امان الله غازی پیشنهاد انگلیس ها را مبنی بر متارکه قبول کرد؟
- 14 - خاطرات زندان پلچرخى از سرطان 1357 تا دلو 1358
- 15 - یک سند تاریخی - شجره خانوادگی (دو کتاب اخیر الذکر تا هنوز در هیچ جا به نشر نرسیده و اما تکمیل و آماده چاپ میباشند)



## معلومات مختصر درباره نویسنده کتاب

داکتر سيد عبدالله كاظم در 15 جدی 1320 شمسی (5 جنوری 1942) در چارباغ - شهر کابل در یک خانواده سرشناس چشم به جهان گشود، بعد از فراغت از لیسه حبیبیه و پوهنئی اقتصاد پوهنتون کابل در سال 1963 شامل کدر تدریسی آن پوهنئی گردید. در سال 1971 پس از اخذ درجه دوکتورا در «رشته اقتصاد و علوم اجتماعی» از اطریش (ویانا) به کشور عودت کرد و به حیث استاد در پوهنئی اقتصاد پوهنتون کابل مجدداً شروع به تدریس نمود. در سال 1973 به رتبه علمی "پوهندوی" ارتقا کرد و نخست به حیث آمر دیپارتمنت اقتصاد تصدی (رشته صنعت) و سپس از 1974 تا 1978 به حیث رئیس آن پوهنئی ایفای وظیفه نمود. بعد از کودتای ثور با جمعی از استادان به تشکیل «حزب وحدت ملی افغانستان» پرداخت و متعاقباً با تعدادی از اعضای مؤسس آن حزب توسط حکومت خلقی - پرچمی گرفتار و برای مدت 19 ماه در پلچرخ زندان شد. بعد از رهائی از زندان در اپریل 1980 به حیث آمر بانک ملی افغان به لندن رفت، ولی از اشغال رسمی و وظیفه خودداری کرد و پس از دو ماه نخست به جرمنی و بعد به ایالات متحده امریکا پناهنده شد. او از اواخر 1981 تا اکنون به ایالت کالیفورنیا در شهر «سن هوزه» اقامت دارد.

داکتر كاظم در مدت اقامت در وطن بر علاوه وظایف رسمی و عضویت در چندین کمیته علمی، دوبار به حیث پروفیسور مهمان به جرمنی دعوت شد و نیز در یک تعداد کنفرانسها و محافل علمی در خارج کشور اشتراک نمود و آثار و کتب زیاد تألیف کرد، موصوف در سال 1974 در ازای خدمت به معارف، بخصوص تطبیق موفقانه سیستم «سمستر و کریدت» در پوهنئی اقتصاد از

طرف رئیس جمهور محمد داؤد (شهید) مقرر به اخذ مدال عالی معارف گردید.

داکتر کاظم در ایام هجرت در سال 1981 عضو مؤسس انجمن مهاجرین افغان در شهر فرانکفورت - جرمنی، در 1982 عضو مؤسس انجمن فرهنگی افغانها در پورتلند (ایالت اوریگان) و از 2006 تا اکنون عضو مؤسس و رئیس انجمن «سالمدان افغان در بی ایریا - کالیفورنیای شمالی» بوده است. موصوف در سال 1993 حرکت سیاسی بنام «نهضت وحدت ملی افغانستان» را آغاز کرد و در سال 1994 به حیث «منشی عمومی دارالانشای» آن انتخاب گردید که متأسفانه این نهضت بنا بر انگیزه هائی در سال 1996 از هم پاشید.

داکتر کاظم به حیث تحلیلگر مسائل افغانستان بیش از 500 تحلیل سیاسی را در رادیوها و تلویزیونهای افغانی و غیر افغانی خدمت هموطنان تقدیم کرده و نیز بیش از 700 مقاله تا ایندم در مدیای افغانی بیرون کشور به نشر سپرده است. علاوه بر بعضی پیشنهادها برای آینده کشور که در مواقع مهم ارائه داشته، به تعداد 26 عنوان کتاب نیز نوشته که 10 کتاب آن چاپ شده و تعداد دیگر به سلسله در وبسایت افغان جرمن تا حال به نشر رسیده که امید است آنها نیز عندالموقع به حیث کتاب به چاپ برسند.

داکتر کاظم در 8 ثور سال 1344 (1965) با محترمه راضیه مستمندی ازدواج کرد و دارای یک پسر و دو دختر میباشد - هر یک محترمان مژگان کاظم حیدر (مدیره در مقر مرکز مطالعات "ناسا - اداره ملی فضائی امریکا" در شمال کالیفورنیا)، سید وحیدالله کاظم (یکی از آمران دیپارتمنت پولیس شهر "سنتا - کلارا" در شمال کالیفورنیا) و حلیمه کاظم (استاد در دیپارتمنت ژورنالیزم پوهنتون "سن هوزه") و جمعاً شش نواسه - دو پسر و چهار دختر که همه در شمال ایالت کالیفورنیا - امریکا زندگی میکنند.